

مقدمهٔ دوم

دربارهٔ قسمت آباد و مسکون زمین و اشاره بیرخی از آنچه در آن هست چون: دریاها^۱ و رودها و اقلیمها

در کتب حکیمانی که در احوال جهان مینگرند آمده است که: شکل زمین کروی است و عنصر آب آنرا فراگرفته چنانکه گویی زمین چون دانهٔ انگوری بر روی آب است، آنگاه آب از برخی از جوانب آن زایل شده از آن سبب که خدا اراده کرد جانوران را در روی زمین بیافریند و زمین را بوسیلهٔ نوع بشر که بر دیگر جانوران ستم خلافت دارد آبادان کند و ممکن است توهم شود که آب در زیر زمین است ولی چنین نیست بلکه زیر واقعی و طبیعی زمین وسط کرهٔ آنست که مرکز آن باشد و بسبب ثقلی که در اشیاء هست همه چیز بدان مرکز رانده میشود و دیگر نقاط جوانب زمین شمرده می‌شوند و اما آبی که زمین را فراگرفته بر فراز آنست و اگر گفته شود قسمتی از آن در زیر زمین است، باعتبار و نسبت جهت دیگر آن خواهد بود. و اما قسمتی از زمین که آب از آن زایل شده نیمی از سطح کرهٔ آنست بشکل دایره‌ای که عنصر آب از همه جهات بر آن احاطه یافته است و این آبهارا که دریایی عظیم است دریای محیط مینامند و آنرا لبلاية^۲، بتفخیم لام دوم، واقیانوس هم میخوانند و این دو نام عجمی است و هم بدان دریای سبز و سیاه هم گفته میشود. سپس باید دانست که در این قسمت خشکی و از آب برآمدهٔ زمین که برای عمرانست، بیابانهای بایر تهی از سکنه بیش از قسمت مسکون و آباد آنست. و باز نواحی نامسکون در جهت جنوب کرهٔ زمین بیش از جهت شمال آن

۱- در تمام جاهها: اشجار (درختان) است ولی در «هنی» بجا آمده که صحیح هم همین است. ۲- بمقیدهٔ دسلان این کلمه ممکن است تحریفی از لئانت (L'Atlantique) باشد که نخست به لئانت و آنگاه به لبلاية تحریف شده است چنانکه بکری در ضمن وصف افریقای شمالی در تألیف خود بجای کلمهٔ اطلس (Atlas) «اذلنت» بکار برده است و بنا بر این جغرافی‌نویسان اسلامی کلمهٔ اطلس را میدانسته‌اند.

وجود دارد. و قسمت معمور آن قطعه ایست که بجانب شمالی مایلتر است و بشکل مسطحی کروی میباشد و از جهت جنوب به خط استوا و از جهت شمال بخطی کروی منتهی میشود. و در پشت آن خط، کوههایی است که میان عنصر آب و آن قسمت فاصله است و در میان آن دو، سد یا جوج و مأجوج^۱ واقع است و این کوهها بسوی مشرق متمایل است و از مشرق و مغرب نیز بوسیله دو قطعه از دایره محیط بعنصر آب منتهی میشود.

و گویند قسمت از آب برآمده زمین باندازه نصف، یا کمتر، از تمام کره زمین است و ازین قسمت ربع آن معمور است و این ربع مسکون بهفت قسمت تقسیم میشود که آنها را اقالیم^۲ هفتگانه مینامند و خط استوا که سیر آن از مشرق به مغرب است کره را بدو نیم بخش میکند و آن خط طول زمین و بزرگترین خط در سطح کره آنست چنانکه منطقه فلك البروج^۳ و دایره معدل النهار^۴ بزرگترین خط در فلك است و منطقه البروج به سیصد و شصت درجه تقسیم میشود و هر درجه، از مسافت زمین، بیست و پنج فرسخ است و هر فرسخ دوازده هزار ذراع درسه میل است زیرا میل چهار هزار ذراع است و هر ذراع بیست و چهار انگشت و هر انگشت شش حبه جو است که آنها را در پهلوی هم ردیف کنند چنانکه پشت یکی بشکم دیگری بچسبد. دایره معدل النهار که فلك را بدو نیم تقسیم میکند و با خط استوای کره زمین مقابل است باهریک از دو قطب نود درجه فاصله دارد ولی آبادانی در جهت شمالی خط استوا شصت و چهار درجه است و بقیه آن بسبب شدت سرما و یخبندان نامسکون و تهی از آبادانی است چنانکه بعلت شدت گرما کلیه جهت جنوب نیز نامسکونست، و ما در آینده همه اینها را بیان خواهیم کرد. انشاء الله تعالی.

آنگاه باید دانست که آنانکه از این قسمت معمور خبر داده اند و درباره حدود و نواحی و شهرها و کوهها و رودها و دشتها و ریگزارهای آن گفتگو

۱- ساکنان شمال کره زمین از اولاد یافت (فهرست نخبه الدهر). درباره سد یا جوج و مأجوج رجوع به ص ۴۸ ج ۶ معجم البلدان یا قوت شود. ۲- جمع اقلیم مغرب از کلمه یونانی (Klima) که در فارسی آنرا کشور میخوانند، رجوع به معجم البلدان ج ۱ شود. ۳ و ۴ - رجوع به ص ۷۲ التفهیم ابوریحان شود.

کرده‌اند و مانند بطلمیوس در کتاب جغرافیا و صاحب‌کتاب رجرا^۱ پس از وی ، آنرا به هفت بخش قسمت کرده‌اند که آنها را اقلیم هفتگانه مینامند ، و این تقسیم باحدودی خیالی میان مشرق و مغرب است و اقلیم مزبور درعرض برابر و درطول مختلف‌اند ، ازینرو اقلیم نخستین از اقلیم پس از آن درازتر است و همچنین دوم از آن دیگر تا آخر ، و بنابراین اقلیم هفتم از همه کوتاهتر میباشد ، چه وضع دایره‌ای که بسبب زایل شدن آب از کره زمین پدید آمده چنین اقتضا میکند . و هر یک از این اقلیمها در نزد آنان به ده قسمت از مغرب بمشرق بطور متوالی تقسیم میشود و در هر قسمتی اخباریست درباره کیفیت آن سرزمین و چگونگی آبادی آن . و گفته‌اند از این دریای محیط در جهت مغرب در اقلیم چهارم دریای معروف روم جدا میشود . بدینسان که از خلیج تنگی بعرض دوازده میل یا نزدیک بان میان طنجه و طریف آغاز میشود و این قسمت را زقاق^۲ مینامند سپس بسمت مشرق میرود و وسعت مییابد و بعرض ششصد میل میرسد و پایان آن در آخر بخش چهارم اقلیم چهارم است که از آنجا تا مبدأ آن هزار و صد و شصت فرسخ است و در آنجا بر سواحل آن کشور شام میباشد و از جهت جنوب آن سواحل مغرب بر آن واقع است که اول آن طنجه نزدیک خلیج است و سپس افریقیه و آنگاه برقه و اسکندریه واقع است .

و از جهت شمال ، قسطنطنیه نزدیک خلیج و سپس بترتیب بلاد بنادقه (و نیز)^۳ و روم و فرنگ و اندلس تا طریف بر آن واقع است که نزدیک زقاق و مقابل طنجه میباشد . و این دریا را بحر رومی و شامی مینامند [و در آن جزایر آباد بسیاری است که جزایر بزرگ آنها عبارتند از :]^۴ اقریطش^۵ و قبرس و صقلیه^۶ و میورقه^۷

۱- در چاپهای مصر و بیروت : «زخار» و در چاپ کاترمر «رجار» و صحیح چاپ اخیر است ، چه کلمه مزبور مغرب روزه (Roger) میباشد که نام پادشاه سیسیل بوده است و ادیسی کتاب نزهةالمشاق را بنام وی نوشته است . در اعلام و بلوغ‌الارباب روجیر دوم را معاصر ادیسی دانسته‌اند . رجوع به الاعلام زرکلی ج ۳ ص ۹۷۱ و بلوغ‌الارباب ج ۳ ص ۳۸۳ شود .
 ۲- دریای زقاق قنکه جبل الطارق است میان طنجه و جزیره الخضراء (الجزیره) که درممالک مغرب واقع است (المنجد) .
 ۳- یا بندویه (Venise) .
 ۴- قسمت داخل کروش از «ینی» است . در چاپهای مصر و بیروت چنین است ؛ و در آن جزایر بزرگ بسیاری است که همه مسکون و آباد است .
 ۵- کرت (La Crête) .
 ۶- سیسیل (Sicile) .
 ۷- مازرک (Majorque) .

و سردانیه^۱ و دانیه^۲.

گویند (جغرافیدانان) و از دریای رومی دو دریای [مواج و بسیار آب]^۳ از دوتنگه - در جهت شمال جدا میشوند. یکی از آنها روبروی قسطنطنیه است که از دریای مدیترانه همچون تنگه‌ای آغاز میشود و عرض آن باندازه‌ایست که میتوان از يك ساحل آن بساحل دیگر تیری پرتاب کرد.

و آنگاه که بمسافت سه روز راه دریانوردان از دریای رومی دور میشود (و در دریای مرمره پیش میرود) بقسطنطنیه میرسد سپس عرض آن باندازه چهار میل پهن‌تر میشود و باندازه شصت میل امتداد می‌یابد و در این وضع آنرا خلیج قسطنطنیه مینامند.

آنگاه از مدخلی که عرض آن شش میل است بدریای نیطس^۴ امتداد می‌یابد و این دریایی است که از آنجا به ناحیه شرق منحرف میشود و از سرزمین هر یقلیه^۵ میگذرد و به ممالک خزر منتهی میشود و از دهانه آن تا ممالک مزبور هزار و سیصد میل است و برسواحل این دریا از دوسوی ملت‌های روم و ترك و برجان^۶ و روس میباشند.

و دریای دوم از دو خلیج دریای روم، دریای ونیز است که از کشور روم بسمت شمال خارج میشود و هرگاه به شنت انجل^۷ منتهی گردد در جهت مغرب بسوی بلاد ونیز منحرف میشود و بکشور انکلایه^۸ منتهی میگردد و از مبدأ آن تا کشور مزبور هزار و صد میل است، و بردوکناره آن ملت‌هایی چون: ونیزیان و رومیان و دیگر اقوام میباشند و آنرا خلیج بنادقه (ونیز) مینامند. و گویند از این

۱- ساردین (Sardaigne) . ۲- دنیه (Dénia) ۳- این ترجمه بحران زاخران، از «ینی» است. در جاهای مصر و بیروت: بحران آخران: دو دریای دیگر است. ۴- در تمام جاهای نیطس (Nitoch) است که بقول دسلان تحریفی از کلمه بنطس (Bontoch) یعنی (Pontus) میباشد. و ابوریحان «بنطس» و دمشق در نخبه النهر «نیطس» آورده‌اند و این همان دریای سیاه یا اسود یا مارابزنده است و رجوع به معجم البلدان شود.
۵- چاب (ك) هرقله، بقول یاقوت (بکسر ه و فتح ق - ل) شهرست در روم (Herclée) . ۶- Bulgares
۷- بجز چاب (ب) در تمام جاها بجای «شنت انجل» «سنت‌الجل» است، مغرب: (Monte San Angelo)
Sant Andjel ۸- در چاب (ب) انکلایه: در جاهای دیگر انکلایه و در ترجمه دسلان چنین است:
(Ankaliya Le Pays d' Aquilée).

دریای محیط نیز از خاور و برسزده درجه در شمال خط استوا دریای بزرگ پهناوری منشعب میگردد که اندکی بجنوب میگردد تا به اقلیم نخست می‌رسد سپس در داخل آن اقلیم بسوی باختر میگردد و در بخش پنجم آن به حبشه و زنگبار و بلاد باب‌المنذب منتهی میشود و مسافت این بلاد از مبدأ آن چهار هزار و پانصد فرسنگ میباشد و این دریا را دریای چین و هند و حبشه مینامند و از جهت جنوب بلاد زنگبار و بلاد بربر در سواحل آنست که امرؤالقیس در شعر خویش از آن نام برده است^۱ و این بربرها از قبایل بربر مغرب نیستند، سپس شهر مقدشو^۲ و آنگاه شهر سفاله و سرزمین واق و واق و هم اقوام و ملل دیگری بر سواحل آن سکونت دارند. پس از نواحی مزبور بجز دشتهای بی‌آب و گیاه و مناطق نامسکون اثری یافت نمیشود و بر کرانه های شمالی این دریا در مبدأ آن کشور چین و پس از آن بلاد هند و سند واقع اند و پس از آنها سواحل یمن از قبیل احقاف و زبید و جز اینها قرار دارند و بلاد زنگبار در پایان آن است و پس از آن حبشه^۳ واقع است. و گفته اند ازین دریای حبشی دو دریای دیگر هم جدا میشود: دریای نخست از قسمت پایان آن نزدیک باب‌المنذب نخست همچون تنگه‌ای آغاز میگردد آنگاه وسعت می‌یابد و بسوی شمال و اندکی بطرف مغرب میرود تا به شهر قلزم در بخش پنجم اقلیم دوم منتهی میشود که مسافت هزار و چهارصد میل از مبدأ آن فاصله دارد و این را دریای قلزم و دریای سویس مینامند و از آنجا میان قلزم و فسطاط مصر سه مرحله راه است و از جهت خاور سواحل یمن و سپس حجاز و جدّه بر آن واقع است و آنگاه مدین و ایله و فاران در پایان آن قرار دارند.

و از جهت باختر سواحل صعید و عیذاب و سواکن و زیلع و آنگاه کشور حبشه^۴ نزدیک مبدأ آنست و آخر آن نزدیک قلزم با دریای روم در نزدیکی عریش روبرو است و میان دو نقطه مزبور شش مرحله فاصله است و پیوسته سلطانان اسلام و پادشاهان پیش از آنان در صدد بودند مسافت میان آنها را بشکافند ولی این امر

۱- و آن شعر اینست:

علمی کل مقصود الذنابا معاود

بریدالسری باللیل من خیل بربرا

۲- Magadoxo ۳- درجاب (ب) و نسخه (ینی) بجای «حبشه»، «بجه» است. ۴- بجه (ب) (ینی).

پایان نیافت .

و دریای دوم که از دریای حبشه منشعب میگردد موسوم به خلیج سبزا است^۱ این دریا از میان کشور سند و احقاف یمن جدا میگردد و بسوی شمال با انحراف کمی به مغرب میگردد تا به ابله از سواحل بصره واقع در بخش ششم اقلیم دوم میرسد و مسافت چهارصد و چهل فرسنگ از مبدأ آن فاصله دارد و این را دریای فارس می‌نامند . و از سوی خاور ، سواحل سند و مکران و کرمان و فارس بر آن واقع است و ابله در پایان آن است . و از سوی باختر سواحل بحرین و یمامه و عمان و شحر و احقاف ، نزدیک مبدأ آن واقع اند و در میان دریای فارس و قلزم جزیره العرب واقع است و همچون پیشرفتگی خشکی در دریا است که از جنوب دریای حبشه و از باختر دریای قلزم و از خاور دریای فارس آنرا احاطه کرده اند و این قسمت خشکی که بمسافت هزار و پانصد میل میان شام و بصره واقع است بعراق منتهی میشود و در این فواصل کوفه و قادسیه و بغداد و ایوان مداین و حیره واقع است و در عقب آن نواحی ملتھایی از عجم مانند ترکان و خزران و دیگران سکونت دارند . و در نواحی باختر جزیره العرب کشور حجاز و در خاور آن کشور یمامه و بحرین و عمان و در جنوب آن کشور یمن واقع است و سواحل آن بردریای حبشه واقع میباشد .

و گویند در این قسمت معمور دریای دیگری است که از دیگر دریاها مجزا میباشد و در ناحیه شمال در سرزمین دیلمان واقع است و آنرا دریای گرگان و طبرستان مینامند . طول آن هزار میل و عرض آن ششصد میل است و در باختر آن آذربایجان و دیلم و در خاور آن سرزمین ترکان و خوارزمیان و در جنوب آن بلاد طبرستان و در شمال آن سرزمین خزران و لانها واقع است .

اینها است تمامت دریاها مشهوری که جغرافیدانان آنها را یاد کرده اند . گویند درین قسمت آباد جهان رودخانه های بسیاریست که بزرگترین آنها چهار رود است بدینسان : نیل ، فرات ، دجله و رود بلخ موسوم به جیحون . اما مبدأ رود نیل از کوهی عظیم آغاز میشود که شانزده درجه در پشت خط استوا و

روبروی بخش چهارم اقلیم نخستین واقع است. و آنرا کوه قمر می نامند و درروی زمین کوهی بلندتر از آن معلوم نشده است. چشمه سارهای بسیاری از آن روانست که برخی از آنها در دریاچه ای واقع در همان ناحیه می ریزند و بعض دیگر در دریاچه دیگری فرو میروند. سپس رودهایی از دودریاچه مزبور خارج میشوند که همه در یک دریاچه نزدیک خط استوا بفاصله ده بارانداز از کوه مزبور می ریزند و از این دریاچه دو رود خارج می گردد، یکی از آنها به سمت شمال جریان می یابد و از کشور نوبه میگذرد و سپس بکشور مصر میرسد و وقتی از مصر (قاهره کهنه) عبور میکند بشاخه هایی نزدیک بهم منشعب میگردد که هر یک از آنها را خلیج (نهر) مینامند و همه آنها نزدیک اسکندریه بدریای روم می ریزند و آنرا نیل مصر مینامند و در نواحی شرقی آن صعید و در قسمت های باختری آن واحه ها است و رود دیگری که از دریاچه مزبور خارج میشود بسمت باختر متوجه است و این جهت را همچنان می پیماید تا سرانجام در دریای محیط می ریزد و آن را نیل سودان مینامند و عموم ملت های سیاه پوست در دو کوره آن سکونت دارند.

و اما فرات از کشور ارمنستان در بخش ششم اقلیم پنجم سرچشمه میگیرد و بسمت جنوب سرازیر میشود و از کشور روم و ملطیه تانبیج میگذرد، سپس بترتیب از صفین ورقه و کوفه عبور میکند تا به مرداب میان بصره و واسط منتهی میشود و از آنجا در دریای حبشه می ریزد و در مسیر آن رود های بسیار بدان می پیوندد و رود های دیگری از آن جدا میشود که در دجله می ریزند.

و منبع رود دجله نیز از چشمه ایست که در بلاد خلاط ارمنستان واقع است و در سمت جنوب از موصل و آذربایجان و بغداد تا واسط میگذرد و سپس به شاخه های گوناگونی منشعب میشود که همه آنها در دریاچه بصره می ریزند و سرانجام بدریای فارس منتهی میگردد و رود دجله در جهت خاوری رود فرات واقع است و رود های بسیاری از هرسوی بدان می پیوندد. و در میان فرات و دجله از آغاز آن جزیره موصل واقع است که از دوکناره فرات روبروی شام و از ساحل دجله مقابل آذربایجان قرار دارد.

و اما مبدأ رود جیحون در بلخ، بخش هشتم اقلیم سوم، واقع است و از چشمه های بسیاری که در آنجا روانست سرچشمه میگیرد و نهرهای بزرگی بدان می پیوندد و از جنوب بسمت شمال میرود و از نواحی خراسان میگذرد سپس از آن نواحی خارج میشود و بیلاذ خوارزم واقع در بخش هشتم اقلیم پنجم میرود و در دریاچه جرجانیه (گرگانج)^۱ که در پایین شهری بهمین نام واقع است میریزد و طول و عرض این دریاچه بمساحت یکماه راه است. و نهرهای فرغانه و چاچ (سیحون) که از بلاد ترك میآیند نیز بدان میریزند.

و بلاد خراسان و خوارزم بر جانب باختر و شهرهای بخارا و ترمذ و سمرقند بر جانب خاور جیحونست و از آنجا تا ماورای جیحون بلاد ترك و فرغانه و خزلجی^۲ و مسکن دیگر اقوام غیر عرب است و همه این مطالب را بطلیموس در کتاب خویش یاد کرده و هم شریف آنها را در کتاب روجر آورده است. و در جغرافیا نقشه هایی ترسیم کرده اند که همه کوهها و دریاها و رودخانه ها و نواحی مسکون را نشان میدهند و اینگونه مسائل را بطور وافی یاد کرده اند که نیازی نیست ما به اطالاه سخن پردازیم بلکه درین کتاب بیشتر بمغرب که جایگاه بربرهاست و هم بقسمتی از خاور که موطن عرب است توجه داریم و خدای کامیاب کننده است.

گفتاری در تکمیل مقدمه دوم

در اینکه ربع شمالی زمین آبادتر و پر جمعیت تر از ربع جنوبی
آنست و بیان سبب آن

هر کس بمشاهده و خبرهای متواتر درمی یابد که عمران اقلیم نخست و دوم از دیگر اقلیمهای پس از آنها کمتر است. این دو اقلیم را سرزمینهای پهناور نامسکون و ریگزارها و دشتهای بی آب و گیاه و دریای هند که در خاور آنها میباشد فرا گرفته است. دو اقلیم مزبور از لحاظ جمعیت و اقوام گوناگون حائز اهمیت نمیباشند و

۱- رود جیحون در دریاچه آرال (Aral) میریزد که قدام آنرا «بحر خوارزم» مینامیدند و دریاچه یا دریای جرجان یا جرجانیه را بر دریای خزر اطلاق میکردند ولی مؤلف در اینجا جرجانیه را بر آرال اطلاق کرده است.

۲- «کذا» در نخبه الدهر مینویسد خرلخیه؛ نام جماعتی از ترکان است و در مسالك العمالک اصطخری خرلجیه است.

نواحی آباد و شهرهای آنها نیز بهمان نسبت فراوان نیست. ولی اقلیم سوم و چهارم و آنچه پس از آنهاست برخلاف اینست، دشتهای سوزان بی آب و گیاه در آنها اندکست و ریگزارهای آنها نیز یا اندک و یا نایاب میباشد. شماره ملتها و مردم آنها از حد میگذرد و نواحی آباد و شهرهای آنها از اندازه شماره بیرونست و عمران اقلیمهای مزبور در فواصل میان اقلیمهای سوم تا ششم است لیکن قسمت جنوب سرتاسر نامسکون میباشد و بسیاری از حکیمان یادآور شده اند که علت آن گرمای شدید و کمی انحراف خورشید در آن ناحیه از سمت رؤوس^۱ است.

و ما این قسمت را با برهان توضیح میدهیم تا آشکار شود که سبب بسیاری آبادانی در میان اقلیمهای سوم و چهارم از سوی شمال تا اقلیم پنجم و هفتم چیست، و بنا بر این میگوییم: هرگاه دو قطب جنوبی و شمالی فلک بر افق فرض شوند آنوقت دایره عظیمه ای^۲ پدید میآید که کره فلک را بدو نیم تقسیم میکند و این بزرگترین دوایری است که از خاور بیاختر میگذرد و آنرا دایره معدل النهار نامند. و در جای خود در دانش هیئت بیان شده است که فلک اعلی از خاور بیاختر متحرک است و این حرکت روزانه باشد و بسبب آن دیگر افلاکی که در درون آنست خواهی نخواهی و بقهر بحرکت در میآیند و این حرکت محسوس است. و همچنین ثابت شده است که ستارگان^۳ در افلاک خود دارای حرکتی مخالف جهت این حرکت میباشند که از باختر بخاور است و زمان آن حرکت نسبت باختلاف حرکت ستارگان در سرعت و کندی مختلف است.

و بموازات خط سیر کلیه این ستارگان در افلاکشان دایره عظیمه ای از فلک اعلی پدید میآید که آن را به دو نیم تقسیم میکند و آن دایره فلک البروج^۴ است که بدوازده برج منقسم است و چنانکه در جای خود بیان شده است این دایره در دو

۱- آن نقطه تقاطع که افق را با دایره ارتفاع آفتاب یا ستاره افتد او را سمت خوانندای برابر او. (التفهیم). در اینجا مقصود از سمت الرؤوس همان سمت الرأس است که میان فلک یعنی وسط السماء میباشد، رجوع به «غیات» و «کشاف اصطلاحات الفنون» شود. ۲- دایره عظیمه آنرا گویند که نصف کره نمایند که این دایره بر آن کره فرض کرده شود (غیات). ۳- در اینجا منظور سیارات است. ۴- دایره عظیمه ایست که هنگام گردش زمین در گرد خورشید پدید میآید، سطح آن از مرکز زمین و مرکز خورشید میگذرد و برخط استوا با اندازه ۲۳ درجه و ۲۸ دقیقه مایلست (دایره المعارف فرید وجدی). و رجوع به «غیات» و «التفهیم» شود.

نقطه متقابل بروج که عبارتند از اول حمل و اول میزان با دایره معدل النهار تقاطع میکند و در نتیجه دایره معدل النهار آنرا بدو نیم تقسیم مینماید که نیمی از آن نسبت به معدل النهار بسوی شمال منحرف است و آن از اول حمل تا آخر سنبله است و نیم دیگر آن بسوی جنوب انحراف می‌یابد و آن از آغاز میزان تا پایان حوت است. و هرگاه دو قطب در همة نواحی زمین بر افق واقع شوند بر روی زمین يك خط روبروی دایره معدل النهار پدید خواهد آمد که از باختر بخاور میگذرد و آنرا خط استوا مینامند. و این خط بر حسب اطلاعاتی که از رصد بدست آورده‌اند در مبدأ اقلیم نخستین از اقلیمهای هفتگانه واقع میشود و کلیه عمران در جهت شمالی آن خط است. و قطب شمال از افق‌های این ناحیه معمور بتدریج ارتفاع می‌یابد تا اینکه ارتفاع آن به شصت و چهار درجه میرسد و در اینجا عمران پایان می‌پذیرد و آن پایان اقلیم هفتم است.

و هرگاه ارتفاع آن بر افق به نود درجه رسد، و این ارتفاعی است که میان قطب و دایره معدل النهار است، آنوقت قطب بر سمت رؤوس و دایره معدل النهار بر افق واقع خواهند شد و شش برج شمالی بر فراز افق و شش برج جنوبی در زیر افق باقی خواهند ماند. و آبادانی در میان شصت و چهار تا نود درجه ممتنع است زیرا گرما و سرما بسبب دوری زمانی که میان آنهاست در این شرایط امتزاج نمی‌یابند و در نتیجه تکوین حاصل نمیشود چه خورشید در خط استوا در رأس حمل و میزان در سمت الرؤوس واقع میشود سپس به رأس سرطان و رأس جدی منحرف میگردد و نهایت میل^۱ آن از دایره معدل النهار بیست و چهار درجه است. آنگاه هرگاه قطب شمال از افق ارتفاع یابد دایره معدل النهار از سمت رؤوس بمقدار ارتفاع آن دور میشود و قطب جنوبی نیز در این تحول بهمان اندازه پایین می‌آید و آن را در نزد وقت شناسان (دانشمندان هیئت) عرض بلد^۲ مینامند. و هرگاه دایره معدل النهار از سمت رؤوس دور شود بروج شمالی داخل در آن بمیزان بالا رفتنش تا رأس

۱- میل : دوری بود از منطقه البروج سوی شمال یا جنوب و آن دایره‌ای بود که بر دو قطب منطقه البروج بگذرد (الفهم). ۲- رجوع به ص ۱۷۲ التفهیم شود.

سرطان ارتفاع می‌یابد و بروج جنوبی همچین از افق تا رأس جدی هبوط میکنند، زیرا چنانکه گفتیم بروج مزبور در افق استوا بدو جانب منحرف میشوند .

و از اینرو افق شمالی همچنان ارتفاع می‌یابد تا بدورترین افق‌های شمالی میرسد که عبارت از رأس سرطان در سمت رؤوس است و آن محلی است که عرض بلد در حجاز و نقاط نزدیک آن بیست و چهار درجه می‌باشد و این همان میلی است که هرگاه رأس سرطان از معدل النهار در افق استوا دور شود بمیزان ارتفاع قطب شمال ارتفاع می‌یابد تا در مقابل آن قرار می‌گیرد ، و اگر قطب بیش از بیست و چهار درجه ارتفاع یابد خورشید از تقابل فرود می‌آید و همچنان در حال فرود آمدن می‌باشد تا ارتفاع قطب به شصت و چهار درجه برسد و فرود آمدن خورشید از تقابل و هم فرود آمدن قطب جنوب از افق نیز بهمین میزان است و در نتیجه بسبب شدت سرما و یخبندان و طول زمان آن که با گرما امتزاج نمی‌یابد تکوین حاصل نمیشود .

گذشته از این هنگام مقابله خورشید و نزدیک بدان ، اشعه‌ای که از آن زمین میرسد برزوایای قائمه است و در فروتر از مقابله برزوایای منفرجه و حاده . و هرگاه زوایای اشعه قائمه باشند نور فزونی می‌یابد و برعکس در زوایای منفرجه و حاده پراکنده میشود و بهمین سبب گرما هنگام مقابله و نزدیک بدان بیش از آنست که پس از مقابله می‌باشد زیرا نور سبب گرما و حرارت است . گذشته از این مقابله در خط استوا در سال دوبار در دو نقطه حمل و میزان است و هرگاه منحرف شود چندان دور نباشد ، و بنابراین هنوز گرما در نهایت میل خورشید یعنی در رأس سرطان و رأس جدی اعتدال نیابد که باز به مقابله صعود کند و در اینصورت اشعه‌ای که بطور زوایه قائمه میتابد همچنان بشدت بر این افق باقی میماند و دیرزمانی بدرازا میکشد و در نتیجه هوا بسبب حرارت سوزان میشود و شدت آن بحد افراط میرسد، و همچنین مادامیکه خورشید در آنسوی خط استوا بعرض بیست و چهار درجه دوبار تقابل می‌یابد اشعه آن با شدتی قریب به شدت آن در خط استوا براق میتابد و افراط گرما در هوا خشکی شدیدی پدید می‌آورد که مانع تکوین میگردد ، زیرا هرگاه گرما بحد افراط برسد آبها و رطوبت‌ها خشک میشود و امر تکوین در معدن

و تولید جانور و گیاه تباه میشود زیرا تکوین جز بوسیله رطوبت حاصل نمیشود. آنگاه اگر رأس سرطان از سمت رؤوس بعرض بیست و پنج و بیشتر از آن دور شود خورشید از مقابله فرود میآید و گرما باعث اعتدال میگردد یا اندکی از اعتدال خارج میگردد و در نتیجه تکوین آغاز میشود و بتدریج فزونی مییابد تا آنکه بسبب کمی نور و تابش اشعه از زوایای منفرجه، سرما شدت میپذیرد و بافراط میگردید و در این هنگام نیز تکوین نقصان میپذیرد و تباه میشود. ولی تباهی تکوین بسبب گرما بیشتر است تا بعلت سرما، زیرا تأثیر گرما در خشک کردن از تأثیر سرما در منجمد ساختن سریعتر است و بهمین سبب عمران در اقلیم نخستین و دوم اندک و در سوم و چهارم و پنجم متوسط است از اینرو که گرما در نتیجه نقصان نور باعث اعتدال میگردد و در اقلیم ششم و هفتم عمران بسبب نقصان گرما بسیار است و همانا کیفیت سرما در آغاز آن در تباهی تکوین تأثیر نمیبخشد چنانکه گرما درین باره کارگر میشود زیرا خشکی در سرما پدید نمیآید مگر هنگام افراط و شدت آن و در این هنگام است که خشکی پدید میآید، چنانکه پس از اقلیم هفتم وضع چنین است، و از اینرو عمران در ربع شمالی فروتر میباشد. و خدا دانایتر است. و از اینجاست که حکیمان خط استوا و ماورای آنرا نامسکون گرفتهاند و حال آنکه بر آنان ایراد شده است که آن ناحیه، بحکم مشاهده و اخبار متواتر، معمور است، پس چگونه حکما این ادعا را ثابت میکنند؟

و ظاهر امر اینست که مقصود آنان این نیست که عمران در آن جایگاه بطور کلی ممتنع است، بلکه استدلال آنان بدین منتهی شده که تباهی تکوین بسبب افراط گرما در آن ناحیه شدید است و عمران در آن یا ممتنع و یا ممکن است ولی بسیار کمتر از نواحی دیگر. و حقیقت هم چنین است زیرا در خط استوا و نواحی ماورای آن هر چند، چنانکه نقل شده، عمران هست ولی بسیار اندک است. و ابن رشد گمان کرده است که خط استوا معتدل میباشد و ماورای خط استوا در جنوب همچون ماورای آن در شمال است و همان آبادانی که در شمال هست در جنوب هم امکانپذیر است. گفتار وی از لحاظ تباهی تکوین ممتنع نیست بلکه

امتناع آن در جنوب خط استوا از نظر اینست که آن مقدار از اراضی را که در شمال قابل تکوین می باشد در این ناحیه عنصر آب فرا گرفته است و چون بسبب غلبه آب وجود عمران در منطقه معتدل ممتنع است دیگر نواحی هم تابع آن می باشند زیرا اجتماع و عمران امری تدریجی است و شروع تدریجی آن از جهت وجود است نه از جهت امتناع .

و نقل حکایات متواتر درباره وجود عمران در خط استوا ، گفتار کسانی را که میگویند در این ناحیه عمران ممتنع است رد میکند. و خدا داناتر است. و باید پس از این گفتار صورت نقشه جغرافیای را چنانکه صاحب کتاب روجر ترسیم کرده است بیاوریم ، سپس بتفصیل درباره جغرافی بگفتگو پردازیم^۱.

تفصیل سخن درباره جغرافی^۲

[این گفتار بدو بخش تقسیم میشود: مفصل ، مختصر . در بخش مفصل درباره یکایک شهرها و دریاها و رودهای ناحیه آبادان و مسکون زمین سخن میرود که در فصل آینده پس از این مبحث خواهد آمد . و اما در بخش مختصر از تقسیم کردن قسمت آبادان زمین باقلیمهای هفتگانه و بیان عرض بلدها و نصف النهارهای شهرها گفتگو میشود و این فصل را بدینگونه مسائل اختصاص میدهیم و اینک بشرح آنها میپردازیم :

در فصول پیش یاد کردیم که کره زمین را از هر سو عنصر آب فرا گرفته چنانکه مانند دانه انگوری در آب شناور است آنگاه قسمت‌هایی از آن بحکمت خدا از آب برآمده تا منشأ عمران و تکوین عناصر گردد . برخی گویند این قسمت از آب برآمده نیمی از سطح کره زمین است که ربع آن آباد و مسکون می باشد و بقیه آن ویران و بایر است و بگفته گروهی نواحی آباد زمین فقط یک ششم آنست و دوسوی جنوب و شمال این قسمت از آب برآمده نامسکون و بایر است و آبادانی و عمران میان آن

۱- در جایهای موجود و همچنین در «ینی» نقشه‌ای وجود ندارد . ۲- در ذیل این عنوان در جایهای موجود اختلاف فاحشی دیده میشود و ما قریب شش صفحه (از ص ۸۸ تا ص ۹۳) را که در چاپ کاترمر (پاریس) اضافه بر جایهای دیگر بود ترجمه کردیم .

دو سوی از باختربخاور پیوسته است و میان این ناحیه معمر و دریا از دوسوی ویرانی وجود ندارد. و گویند خط وهمی استوا در این ناحیه از باختربخاور میگذرد و این خط روبروی دایره معدل النهار است، آنجا که دو قطب فلک بر این افق مبدأ عمران و آبادانی را نشان میدهد و تا نواحی پس از آن در شمال ادامه می‌یابد. و بطلموس گوید بلکه پس از آن خط نیز در جهت جنوب آبادانی وجود دارد.

و آنرا بعرض بلد سنجیده است چنانکه در آینده نیز از آن بحث خواهیم کرد. و بعقیده اسحاق بن حسن خازنی که از پیشوایان این دانش است در ماورای اقلیم هفتم نیز آبادانی و عمران دیگرست و آنرا بعرض بلدش سنجیده است چنانکه یاد خواهیم کرد^۱ سپس باید دانست که حکیمان گذشته این ناحیه معمر را در جهت شمال به اقلیم های هفتگانه تقسیم کرده اند و چنانکه در پیش یاد کردیم این تقسیم از روی خطوط وهمی است که از باختربخاور میگذرند و عرض های هر یک در نظر حکیمان یاد کرده متفاوتست و ما در آینده بتفصیل درین باره گفتگو خواهیم کرد، بنابراین اقلیم نخست از مغرب به مشرق میگذرد و حد جنوبی آن خط استوا است و در جنوب آن بجز همان آبادانی که بطلموس بدان اشاره کرده چیزی نیست و پس از آن جز دشتهای بی آب و گیاه و ریگزارها هیچ نیست چنانکه گویی سرتاسر این اقلیم ویران است و بدنبال اقلیم نخست از سوی شمال بترتیب اقلیم های دوم و سوم تا هفتم است و اقلیم هفتم پایان آبادانی از جهت شمال میباشد و در ماورای آن بجز دشتهای بی آب و گیاه چیزی نیست تا بدریای محیط منتهی میشود، چنانکه کیفیت ماورای اقلیم نخستین در جهت جنوب نیز بر همین منوالست ولی نواحی نامسکون در جهت شمال بدرجات از جهت جنوب کمتر است^۲ [و اما در باره عرضها و نصف النهارهای این اقلیم ها باید بدانیم که دو قطب کره در خط استوا بر افق از باختربخاور آن میباشند و خورشید در مقابل رؤوس اهله واقع میشود چنانکه اگر عمران بجهت شمال دور شود قطب

۱ - تا اینجا از چاپ کاترمر ترجمه شد و قسمت پس از آن در تمام چاپها هست ولی در نسخه کاترمر باز هم اضافاتی وجود دارد که ما آنرا اصل قرار دادیم . ۲ - از اینجا بپس نیز تنها در چاپ کاترمر وجود دارد.

شمالی اندکی ارتفاع مییابد و قطب جنوبی بهمان اندازه فرود میآید و خورشید از دایرهٔ معدل النهار بسمت خود بهمان میزان دور میشود و این ابعاد سه گانه برابر می گردند و هر یک را عرض بلد مینامند چنانکه در نزد ستاره شناسان معروفست .

و علما در مقدار این عرضها و مقدار آنها در اقلیمها اختلاف دارند، چنانکه بطلمیوس معتقد است که عرض کلیهٔ نواحی معمور هفتاد و هفت درجه و نیم است پس عرض قسمت آباد پشت خط استوا تا جنوب آن یازده درجه است و عرض اقلیمهای شمالی تا پایان آنها شصت و شش درجه و نیم است و از اینرو عرض اقلیم نخستین بعقیدهٔ او شانزده درجه و عرض اقلیم دوم بیست و از آن سوم بیست و هفت و از چهارم سی و سه و از پنجم سی و هشت و از ششم چهل و سه و از هفتم چهل و هشت درجه است. سپس درجه را در کره به شصت و شش میل و دو سوم میل از مسافت زمین اندازه گیری کرده است و بنا بر این میلهای اقلیم نخستین میان جنوب و شمال هزار و شصت و هفت میل است و مجموع میلهای اقلیم دوم با نخستین هزار و سیصد و سی و سه میل است و مجموع میلهای اقلیم سوم با دو اقلیم نخستین و دوم هزار و هفتصد و نود میل است .

و از آن اقلیم چهارم با سه اقلیم دیگر دو هزار و صد و هشتاد و پنج میل است و از پنجم دو هزار و پانصد و بیست و از ششم دو هزار و هشتصد و چهل و از هفتم سه هزار و صد و پنجاه میل است .

آنگاه باید دانست که زمانهای شب و روز در این اقلیمها بسبب میل خورشید از دایرهٔ معدل النهار و ارتفاع قطب شمالی از افقهای آن متفاوت است و از اینرو قوس روز یا شب بدین سبب اختلاف دارد . و در ازترین شب و روز در آخر اقلیم نخستین هنگام حلول خورشید به رأس جدی و رأس سرطان بعقیدهٔ بطلمیوس به دوازده ساعت و نیم میرسد و در آخر اقلیم دوم به سیزده ساعت و در آخر اقلیم سوم به سیزده ساعت و نیم و در آخر اقلیم چهارم به چهارده ساعت و در آخر اقلیم پنجم به چهارده ساعت و نیم و در پایان اقلیم ششم به پانزده ساعت و در آخر هفتم به پانزده ساعت و

۱- مقداری که پس از سیزده ساعت و نیم (ن . ل) .

نیم منتهی میشوند .

و برای کوتاهترین روز و شب باید مقداری را در نظر گرفت که پس از این اعداد از مجموع بیست و چهار ساعت زمان شب و روز باقی میماند ، زمانی که گردش کامل کره میباشد . پس تفاوت این اقلیم ها بایکدیگر در درازترین شبها و روزها نیم ساعت است که از آغاز هر اقلیم در ناحیه جنوب تا پایان آن در ناحیه شمال بتدریج روبفزونی می رود بر اجزای آن بعد تقسیم میگردد .

و اسحاق بن حسن خازنی^۱ بر آنست که عرض آن نواحی معمور که در ماورای خط استواست شانزده ساعت و بیست و پنج دقیقه است و درازترین شب و روز آن سیزده ساعت میباشد و عرض اقلیم نخستین و ساعات روز و شب آن برابر با عرض و ساعات همان نواحی در ماوراء خط استواست و عرض اقلیم دوم بیست و چهار درجه و درازترین شب و روز آن در آخر اقلیم سیزده ساعت و نیم است و عرض اقلیم سوم سی درجه و شب و روز آن چهارده ساعت و عرض اقلیم چهارم سی و شش درجه و شب و روز آن چهارده ساعت و نیم و عرض اقلیم پنجم چهل درجه و شب و روز آن پانزده ساعت و عرض اقلیم ششم چهل و پنج درجه و شب و روز آن پانزده ساعت و نیم و عرض اقلیم هفتم چهل و هشت درجه و نیم و شب و روز آن شانزده ساعت است . سپس عرض قسمت آخر نواحی معمور ماورای اقلیم هفتم به شصت و سه درجه منتهی میشود و مقدار درازترین شب و روز آن بیست ساعت است .

و بزرگان دیگر دانش هیئت بجز اسحاق خازنی بر آنند که عرض نواحی ماورای خط استوا شانزده درجه و بیست و هفت دقیقه است و عرض اقلیم نخستین بیست درجه و پانزده دقیقه و عرض اقلیم دوم بیست و هفت درجه و سیزده دقیقه و از سوم سی و سه درجه و از چهارم سی و هشت درجه و نیم و از پنجم چهل و سه درجه و از ششم چهل و هفت درجه و پنجاه و سه دقیقه و بقول برخی چهل و شش درجه و پنجاه دقیقه و از هفتم پنجاه و یک درجه و پنجاه و سه دقیقه است .

۱- در متنهایی که در دسترس نگارنده بود کسی بدین نام و نسب دیده نشده که در علم هیئت استاد باشد و احتمال می رود منظور ابوالفتح خازنی باشد که در قرن ۶ هجری میزیسته و نام وی در اعلام المعجد و گاهنامه سید جلال سال ۱۳۱۱ ولنت نامه دهخدا و دیگر متنها آمده است .

و درجه عمران و آبادی در ماورای اقلیم هفتم هفتاد و هفت درجه میباشد .
و بعقیده ابو جعفر خازنی^۱ که وی نیز از پیشوایان این دانش است عرض اقلیم
نخستین تا بیست درجه و سیزده دقیقه و دوم تا بیست و هفت درجه و سیزده دقیقه
و سوم تا سی و سه درجه و سی و نه دقیقه و چهارم تا سی و هشت درجه و بیست و سه
دقیقه و پنجم تا چهل و دو درجه و پنجاه و هشت دقیقه و ششم تا چهل و هفت درجه
و دوازده دقیقه و هفتم تا پنجاه و پنج درجه و چهل دقیقه میرسد .

این بود موارد اختلاف ایشان درباره عرضها و ساعات و میل های اقلیمها که
بدان دست یافتیم و خدای همه چیز را آفرید و آنها را سنجید و اندازه گیری کرد^۲ .

سپس باید دانست که از منة شب و روز در این اقلیمها بسبب میل خورشید از
دایرة معدل النهار و ارتفاع قطب شمال از افقهای آن متفاوت است. و در نتیجه قوس^۳
شب و روز بسبب آن اختلاف مییابد و نهایت طول شب و روز در آخر اقلیم اول
هنگام نزول خورشید به رأس جدی در شب و رأس سرطان در روز به سیزده ساعت
میرسد و همچنین در آخر اقلیم دوم در جهت شمال طول روز در هنگام نزول خورشید
به رأس سرطان که انقلاب صیفی آن است سیزده و نیم ساعت میگذرد و هنگام انقلاب
شتوی در رأس جدی نیز درازترین شب بهمین میزان پدید میآید و کوتاهترین شب
و روز آنست که پس از سیزده ساعت و نیم از بیست و چهار ساعت (زمانی که گردش
کامل کرده است) مجموع شب و روز باقی ماند .

و همچنین در آخر اقلیم سوم در جهت شمال حداکثر طول روز و شب به
چهارده ساعت و در آخر اقلیم چهارم به چهارده و نیم ساعت و در آخر پنجم به پانزده
ساعت و در آخر ششم به پانزده ساعت و نیم و در آخر هفتم به شانزده ساعت میرسد

۱ - یا ابو جعفر خازن از دانشمندان نامور در علم هیئت است وی خراسانی بود و تالیفهایی بنام : آلات
المجیبة الرصدیة و ذیج الصغایح داشت و با رکن الدوله دیلمی و وزیر وی ابن عمید همزمان بود . رجوع به
لمتناه دهخدا (ابو جعفر و خازنی یا خازن) و اعلام المنجد و دیگر متنها شود . ۲ - والله خلق کل شیء
فقدره . س : الفرقان آ : ۲ ، تا اینجا از چاپ کاترمر است و از آن پس از سایر چاپها ترجمه شده که باز در
چاپ کاترمر حذف شده است . ۳ - قوس آسمان عبارتست از نصف فلك یا ربع مسکون و غیر آن چرا که چون
تمام فلك مرئی و غیر مرئی بشکل دایره تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع البتة بصورت قوس
باشد (غیبات) .

و در اینجا عمران قطع میشود. بنابراین تفاوت هریک از این اقلیم‌ها بادیگری از لحاظ درازترین شب و روز نیمساعت است که از آغاز آن در ناحیه جنوب تا پایان آن در ناحیه شمال فزونی مییابد و بر اجزای این بعد تقسیم میشود.

و اما عرض بلدهای این اقلیم عبارت از بعد میان سمت رأس بلد و دایره معدل النهار است که آن سمت رأس خط استوا است خواه قطب جنوب از افق این شهر فرود آید و خواه قطب شمال از آن بالا رود و آن سه بعد یکسان و برابر است که موسوم به عرض بلد میباشد چنانکه در پیش گذشت. و جغرافیدانان هریک از این اقلیم هفتگانه را در طول آن از مغرب بمشرق به ده بخش برابر تقسیم کرده و آنچه را که هریک از بخشها مشتمل بر آن است مانند: شهرها و پایتختها و کوهها و رودها و دریاها و مسافت میان هریک یاد کرده‌اند و ما هم اکنون در این باره بایجاز میپردازیم و شهرهای معروف و رودها و دریاها را در هر قسمت از آنها یاد میکنیم و درین باره از مطالب و روش کتاب نزهة المشتاق تألیف علوی ادریسی حمودی^۱ که آنرا برای پادشاه فرنگی صقلیه^۲ تألیف کرده است پیروی میکنیم، و پادشاه مزبور روجرن روجر نام داشته و ادریسی هنگام ورود بروی پس از بیرون رفتن صقلیه از فرمانروایی مالقه^۳ این کتاب را در نیمه قرن ششم فراهم آورده و در تألیف آن از منابع بسیاری استفاده کرده است مانند کتب مسعودی و ابن خردادبه و حوقلی و قدوری و ابن اسحاق منجم و بطلموس و دیگران. و ما از اقلیم نخست آغاز میکنیم، و خدای، سبحانه و تعالی، به بخشایش و نیکیش ما را از لغزش نگاه میدارد.

اقلیم نخستین: در جهت غربی این اقلیم جزایر خالدات واقع است، همان محلی که بطلموس اندازه گرفتن طولهای شهرها را از آن آغاز کرده است و این جزایر در قسمت خشکی اقلیم مزبور نیست بلکه در دریای محیط است و عبارت از جزایر فراوانی است که بزرگترین و مشهورترین آنها سه جزیره است و میگویند این جزایر آباد است. و ما خبر یافتیم که کشتیهای فرنگیان در اواسط این قرن

از جزایر مزبور گذشته‌اند و با ساکنان آنها نبرد کرده و غنایمی از آنان بدست آورده و گروهی از مردم آنها را باسارت گرفته و بعضی از اسیران را درسواحل مغرب‌اقصی (مراکش) فروخته‌اند و آنها بخدمت پادشاه درآمده‌اند و چون اسیران مزبور زبان غربی را آموخته‌اند از چگونگی جزایر خود خبر داده و از آنجمله گفته‌اند در آن جزایر برای کشاورزی زمین را با شاخ جانورانی شخم میکنند و آهن در آن سرزمین یافت نمیشود و زندگانی آنان از جو تأمین میگردد و حیوانی که از آن استفاده میکنند بز میباشد و با سنگ میجنگند و آنرا بدنبال دشمن پرتاب میکنند و خورشید را میپرستند و هنگام برآمدن آن بسجود میپردازند و بهیچ دینی آشنا نیستند و هیچ دعوتی بآنان نرسیده است .

و آنانکه بر این جزایر آگاه شده‌اند برحسب تصادف بوده است نه اینکه قصد سفرکردن به آنها کرده باشند زیرا سفرکردن با کشتی بستگی باین دارد که وضع باد و وزشگاه آن را بشناسند و بدانند هرگاه کشتی بطور مستقیم حرکت کند بکدام یک از شهرهای واقع در گذرگاه این وزشگاه میرسد و هرگاه وزشگاه تغییر کند و دانسته شود که اگر کشتی را در جهتی مستقیم برانند به کدام مکان خواهند رسید بادبان را طوری درمقابل باد قرار می‌دهند که کشتی را در همان سوی بحرکت درآورد، مطابق قوانینی که بردریانوردان و ناخدایان کشتیها معلوم است . و نقشه بلاد ساحلی دریای روم همچنان که در خارج وجود دارد و بوضعی که درسواحل دریاست در صفحه‌ای مخصوص نوشته شده و هم وزشگاههای پادها و گذرگاههای گوناگون آنها در آن صفحه ترسیم شده است و آنرا کتباصا می‌نامند و درسفرها بدان اعتماد میکنند . ولی این راهنماها در دریای محیط وجود ندارد و بهمین سبب کشتیها داخل آن نمیشوند زیرا اگر کشتی از چشم

۱ - راهنما که مغرب آن رهنامج است بمعنی کتابی است که ملاحان بدان در دریا برای شناختن لنگرگاهها و غیره رهبری میشوند ، این کلمه را نظامی و دیگران نیز بکار برده‌اند و اما «کتباص» بقول دزی از کلمه اسپانیولی Compass گرفته شده‌است و همانست که در آلمانی آنرا Compassarte میگویند و تازیان آنرا قنباص خوانند و در ذیل قنباص می‌نویسد : از ریشه اسپانیولی کنباص بمعنی برگار و بمجاز بمعانی نظم و اندازه و مقیاس هم آمده است . مرد قنباص یعنی مرد متفکر قابل و لایق . شاید این کلمه همان جنفاس باشد بمعنی کاموای بافتنی و منسوج خشن (دزی ، ص ۴۹۱ ج ۲ و ص ۴۰۹ همان جلد) .

انداز سواحل ناپدید گردد کمتر ممکن است بازگردد و بدان راهنمایی شود چه در جو و سطح آب این دریا مه و بخارهای فراوانی وجود دارد که مانع سیر کشتیها میشود و بسبب دوری آن بخارها انعکاس نور آفتاب از سطح زمین بدانها نمیرسد تا آن بخارها را پراکنده و حل سازد و بهمین سبب راهنمایی بدان دشوار و آگاهی براخبار آن مشکل است. و اما در بخش نخستین این اقلیم مصب رود نیل واقع است که از سرچشمه اش نزدیک کوه قمر، چنانکه یاد کردیم، جاریست و آنرا نیل سودان مینامند و بسوی دریای محیط میرود و نزدیک جزیره ای بنام اولیل که در آنجا واقع است بدان فرو میریزد و بر ساحل این نیل بلاد سلاوتکروور و غانه واقع است و همه این شهرها در این روزگار از مناطق فرمانروایی پادشاه مانی است که مردم آن از اقوام سودان بشمار میروند و بازرگانان مغرب اقصی (مراکش) بکشور ایشان سفر میکنند و در نزدیک قسمت شمال آن بلاد لمتونه و دیگر طوایف نقاب پوش^۱ و همچنین دشت هایی واقع است که محل رفت و آمد این اقوام میباشد. و در ناحیه جنوبی این نیل قومی از سیاهپوستان سکونت دارند که آنها را لملم^۲ میگویند. این قوم کافرند و بر چهره ها و شقیقه های خود داغ میگذارند. و مردم غانه و تکرور آنها را غارت میکنند و باسارت میگیرند و بازرگانان میفروشند و بازرگانان آنها را بمغرب میبرند و همه آنان بنده زر خرید مغربیان میباشند و در ماورای سرزمین آنان یعنی جنوب آن عمران معتبری وجود ندارد، و تنها مردمانی که به حیوانات بیزبان نزدیکترند تا بانسان ناطق، در دشتهای سوزان و غارهای آن سرزمین بسر میبرند و از گیاهها و دانه های طبیعی و بی تصرف و دست نخورده تغذیه میکنند و چه بسا که برخی یکدیگر را نیز بخورند و این اقوام در زمره بشر نیستند. و تمام میوه های بلاد سیاهان از شهرهای مهم واحه های^۳ صحرای مغربست مانند: توات و تیگورارین و ورگلان^۴ و چنانکه گویند در غانه پادشاه و دولتی از علویان حکومت میکرده که معروف به بنی صالح

۱ - قبیله ای از بربر که بر چهره خود نقاب میزنند و ببری آنها را ملثمون مینامند. ۲ - Lemlem.

۳ - ترجمه «قصور» است که در تداول جغرافیدانان قدیم بمعنی شهر مهم واحه ها بکار میرفته است. ۴ - سه کلمه

مزبور لغات بربرست و تلفظ آنها چنین است: Touat, Tigourarin, Ouerglan

بوده‌اند .

و صاحب کتاب روجر گوید او صالح بن عبدالله بن حسن بن حسن بوده ولی چنین صالح نامی در خاندان عبدالله بن حسن شناخته نشده است و در این روزگار آن دولت منقرض گردیده و غانه در تصرف پادشاه مالی است .

و در ناحیه شرقی غانه در بخش سوم این اقلیم شهر گوگو^۱ برکنار رودی است که از برخی از کوه‌های آن ناحیه سرچشمه میگیرد و بسمت مغرب جریان می‌یابد و در ریگزارهای بخش دوم فرو میرود . پادشاه گوگو نخست خود استقلال داشته ولی بعدها پادشاه مالی بروی استیلا یافته و آن شهر را در شمار متصرفات خود در آورده است و در این روزگار شهر گوگو بسبب فتنه‌ای که در آنجا روی داده ویران گردیده است و ما هنگام بیان دولت مالی در جای خود در تاریخ بربر آن را یاد خواهیم کرد .

و در ناحیه جنوبی شهر گوگو کشور کانم^۲ است که اقوام سیاهپوست یا سودان^۳ در آن بسر میبرند و پس از آن و نغاره بر ساحل شمالی نیل است و در جانب خاوری بلاد و نغاره و کانم شهرهای زغاوه و تاجوه است که بر زمین نوبی^۴ در قسمت چهارم این اقلیم پیوسته است .

و نیل مصر که از سرچشمه‌اش نزدیک خط استوا روانست از آن ناحیه تادریای روم در قسمت شمال عبور میکند .

و سرچشمه این نیل از کوه قمر است که شانزده درجه بالای خط استواست و در ضبط این کلمه اختلافست ، بعضی آنرا بفتح قاف و میم منسوب به قمر آسمان ضبط کرده‌اند بمناسبت سفیدی و بسیاری درخشندگی آن . و در کتاب مشترك یاقوت بضم قاف و سکون میم است منسوب به قومی از مردم هند و ابن سعید نیز آنرا

۱- کوکو: شهری متعلق به قبایل سیاهپوست است که نزدیک نیجر میباشد (فهرست نخبه الدهر) . ۲- در جاهای مصر «کانم» است ولی در فهرست نخبه الدهر در ذیل «کانم» یا «غانم» آمده است ؛ شهری بر ساحل نیل ، kanem . در نسخه «ینی» نیز کانم است . ۳- گروهی از اقوام قسمت جنوبی کره زمین . اقوامی که در پیرامون سرچشمه نیل بسر میبردند - از اولاد حام . دریاچه‌هایی نیز بنام سودان هست (فهرست نخبه الدهر) .

بدینسان ضبط کرده است. از این کوه ده چشمه میجوشد که هر پنج تای آنها دریک دریاچه گرد میآیند و میان دو دریاچه مزبور شش میل فاصله است و از هر یک از آنها سه رود بیرون میآید که همه آنها دریک بستر ریگزار و باتلاقی روان میشوند و در قسمت پایین، کوهی بدان برمیخورد و دریاچه را از سوی شمال میشکافد و آنرا بدو بخش تقسیم میکند. قسمت باختری آن در جهت مغرب از بلاد سیاهان (سودان) میگذرد تا در دریای محیط میریزد و قسمت خاوری آن بسوی شمال جریان مییابد و ممالک حبشه و نوبی و نواحی میان آنها بر سواحل آنست و در بالای سرزمین مصر بچندین شاخه تقسیم میشود که سه شعبه آن یکی نزدیک اسکندریه و دیگری نزدیک رشید و سومی نزدیک دمیاط در دریای روم میریزد و شاخه دیگر پیش از آنکه به دریای روم برسد در وسط این اقلیم در دریاچه آب شوری فرو میرود. نواحی و شهرهایی که بر ساحل این نیل واقعند عبارتند از: ممالک نوبه و حبشه و برخی از شهرهای واحه‌ها تا اسوان^۱. و پایتخت بلاد نوبه شهر دنقله^۲ است که در قسمت غربی این نیل است و پس از آن علوه و بلاق و از آن پس کوه جنادل^۳ مشاهده میشود که بر مسافت شش بارانداز^۴ در شمال بلاق واقع است و آن از سوی مصر کوهی بلند و از جهت نوبه پست بنظر میرسد و از اینرو نیل در آن نفوذ میکند و جریان می‌یابد و در دره عمیقی بوضعی سخت هولناک فرو میریزد چنانکه ممکن نیست بازورق از آن عبور کنند بلکه کالاهای بازرگانی را اهالی سودان در محل آبشار از زورقها بخشکی نقل میکنند و آنها را تا شهر اسوان مرکز صعید بر پشت (چارپایان) میبرند.

[و همچنین کالاهای صعید را تا بالای آبشار جنادل با این طریق نقل میکنند]^۵ و میان کوه جنادل و اسوان دوازده بارانداز مسافت است و در قسمت باختری این ناحیه واحات بر ساحل رود نیل واقع است. این ناحیه هم‌اکنون ویرانست ولی نشانه‌های آبادانی کهن در آن دیده میشود. و در وسط بخش پنجم این اقلیم بلاد حبشه

۱- Asuan - ۲ Dongola - ۳ - آبشار نیل (فهرست نخبه النهر). - ۴ - مرحله - منزل
 ۵ - این سطر از چاپ پاریس و نسخه «ینی» است.

برکنار رودی^۱ واقع است که از ماورای خط استوا میآید^۲ و بسوی سرزمین نوبه میروند و در آنجا به نیلی که بمصر فرومیآید میریزد.

بسیاری از مردم توهم کرده‌اند که این رود از شعب نیل قمر است لیکن بطليموس آنرا در کتاب جغرافیای خویش یاد کرده و گفته است رود مزبور از شاخه های این نیل نیست. و دریای هند به وسط بخش پنجم این اقلیم منتهی میشود. این دریا از ناحیه چین آغاز میگردد و سرتاسر این اقلیم را تا بخش پنجم آن فرامیگیرد و از اینرو در این بخش عمرانی باقی نمی ماند بجز آنچه در جزایر درون آن دریا قرار دارد، و این جزایر بی شمارند چنانکه گویند بهزار جزیره می‌رسند، و یا نقاطی که در سواحل جنوبی آن واقع است و این نقاط آخرین آبادیهای جنوب بشمار میروند، یا برخی مواضع آباد این بخش که در سواحل شمالی آن دریا واقع اند که بجز قسمتی از شهرهای چین در جهت خاور و بلاد یمن بقیه آنها از اقلیم اول بشمار نمیروند. و در بخش ششم این اقلیم در میان دو دریا که از دریای هند منشعب میشوند و بجهت شمال فرومیآیند یعنی دریای قلزم و دریای فارس جزیره العرب واقع است که بر کشور یمن و بلاد شحر، که در قسمت شرقی آن بر سواحل دریای هند واقعند، و کشور حجاز و یمامة و نواحی آن دو مشتمل میباشد چنانکه آنها را در اقلیم دوم و اقلیمهای پس از آن یاد خواهیم کرد. و بر ساحل غربی این دریا شهر زالع^۳ از نواحی مرزی حبشه و چادرگاههای^۴ بجهت قرار دارد، این چادرگاهها در شمال حبشه میان کوه علاقی، در قسمت بالای صعید، و دریای قلزم که از دریای هند جدا میشود واقع است و در نواحی زیرین زالع در جهت شمال در این بخش تنگه باب‌المنذب دریای مزبور را در این ناحیه تنگ میکند و علت آن کوه منذب است که بوسط دریای هند پیشرفتگی پیدا کرده است و با ساحل یمن از جنوب بشمال در طول دوازده میل امتداد دارد و در نتیجه دریا باریک میشود تا بعرض سه میل یا نزدیک

۱- نیل آبی . ۲ - [و پس از آنکه از نزدیک مقدشوکه در جنوب دریای هند واقع است میگذرد بسوی...] (جای پاریس) . و «ینی» . ۳ - ابن خلدون بجای زیلع که در همه کتب مشهور است زالع بکار میبرد . ۴ - این کلمه ترجمه «مجالان» جمع مجال است و در کتب قدیم جغرافیای عربی چنانکه ذبی می نویسد بمعنی ناحیه پهناوری استعمال میشده است که يك قبیله چادر نشین در آن رفت و آمد کنند و توان گفت مرادف «یورت» ❀

بآن میرسد و این قسمت را باب‌المنذب میانمند و کشتیهای یمن تا ساحل سویس (سوئز) نزدیک مصر ازین جایگاه میگذرند و در قسمت پایین باب‌المنذب جزیره سواکن^۱ و دهلك^۲ است و در مقابل آن از جانب باختر چادرگاههای بجه متعلق به اقوام سیاه پوست (سودان) واقع است چنانکه یاد کردیم ، و در سواحل خاوری دریای مزبور در این بخش ، تهائم^۳ یمن میباشد که از آنجمله شهر علی بن یعقوب^۴ است . و در جهت جنوب شهر زالع و بر ساحل غربی این دریا دهکده های بربری یکی پس از دیگری مشاهده میشود که همچنان در امتداد قسمت جنوبی دریا خمیدگی پیدا میکند و تا آخر بخش ششم این اقلیم امتداد می یابد .

مجاور جهت شرقی همین ناحیه کشور زنگبار است [و پس از آن شهر مقدشو است که بسیار آبادان و دارای بازرگانان کثیری است و بر ساحل دریای هندی است]^۵ و سپس بلاد سفاله بر ساحل جنوبی دریای هند در بخش هفتم این اقلیم واقع است و در جهت شرقی بلاد سفاله بر کرانه جنوبی آن بلاد واق واق است ، که در مدخل انشعاب این دریا از دریای محیط با آخر بخش دهم این اقلیم پیوسته است . و اما جزایر این دریا بسیار است ، چون سرندیب (سیلان) که از بزرگترین آنها بشمار میرود و بشکل دایره است و در آن کوه معروفیست که گویند در روی زمین از آن کوهی بلندتر نیست و این جزیره روبروی سفاله میباشد . پس از آن جزیره قمر دیده میشود که مستطیل شکل است و از روبروی سرزمین سفاله آغاز میشود و بسوی خاور ، با انحراف بسیاری بشمال ، امتداد مییابد تا آنکه بسواحل قسمت

۵ ترکی و محل یلاق و قشلاق قبایل است و ما در فارسی کلمه‌ای مناسب تر از چادرگاه نیافتیم . رجوع به ص ۲۳۶ ج ۱ ذی شود . ۵ - بجه (بضم با و فتح جیم) و آنرا « بجاة » نیز گویند . ولی در چاپ (ك) که معرب است بجه را بفتح «ب» ضبط کرده است اما در فهرست نخبة الدهر نیز بضم است و مؤلف آن مینویسد : بجه در مصر یا نوبی واقع است . و رجوع به معجم البلدان و حدود العالم ر ص ۱۶۷ التفهیم شود .

۱- سواکن جزیره ایست نیکو نزدیک مکه معظمه (منتهی الارب) . ۲- دهلك (بفتح دال) جزیره ایست میان دشت یمن و حبشه . (منتهی الارب) . ۳- تهائم سرزمین هایی که نشیب آنها بدریا باشد و تهامة (بکسر ت - فتح م) نام مکه معظمه و بلاد شمالی حجاز است (اقرب الموارد) . ۴- شهر یست نزدیک دریا میان یمن و حجاز . ۵- از «ینی» .

بالای «جنوبی»^۱ چین نزدیک میشود و در این دریا جزایر واق واق از طرف جنوب و جزایر سیلا^۲ و بسیاری از جزایر گوناگون دیگر از سوی خاوری آنرا در برمی گیرند و در جزایر مزبور انواع خوشبوها و ادویه یافت میشود و گویند در آنها کانهای زر و زمرد وجود دارد و بیشتر مردم آنها پیرو دین مجوسی هستند و در آنها پادشاهان بسیاری فرمانروایی میکنند.

و جغرافیدانان از کیفیات عمران در جزایر مزبور شگفتیهایی یاد کرده‌اند. و برکناره شمالی این دریا در قسمت ششم این اقلیم کلیه بلاد یمن واقع است چنانکه در طرف بحر قزقم شهر زبید^۳ و مهجم و تهامه^۴ یمن و پس از آن شهر صعده^۵ مقر امامت زیدیان^۶ واقع است و این شهر از دریای جنوبی و دریای شرقی دور است. و پس از آنها شهر عدن^۷ و در ناحیه شمالی آن صنعاء^۸ واقع است و بدنبال دوشهر مزبور در سوی خاور، سرزمین احقاف^۹ و ظفار^{۱۰} و آنگاه سرزمین حضرموت^{۱۱} و سپس بلاد شحر میان دریای جنوبی و دریای فارس قرار دارد. و این قطعه از بخش ششم یکی از نقاطی است که دریا آنرا فرانگرفته و مانند دیگر بخش‌های مرکزی این اقلیم در آب فرو نرفته است و پس از آن اندکی از بخش نهم این اقلیم و قسمت بیشتری از بخش دهم از آب نمودار است و درین بخش قسمتهای بالای (جنوبی) چین واقع است که از شهرهای مشهور آن میتوان خانکو^{۱۱} را نام برد و از جهت شرق، جزایر سیلا در روبروی آن واقع است که در پیش آنرا نام بردیم. و این است پایان سخن ما درباره اقلیم نخستین، و خدای، سبحانه و تعالی، به بخشایش و نیکی خود کامیاب کننده است.^{۱۲}

۱ - بقول دسلان، مؤلف «قسمت بالا» را بجای جنوبی و «قسمت پایین» را بجای شمالی بکار میبرد. ۲ - در چاپهای مصر و بیروت «سیلان» است و دسلان بنقل از رینود مینویسد ممکن است منظور از جزایر سیلا ژاپون باشد. صورت متن از چاپ (ب) و نسخه خطی «ینی» است. ۳ - شهری در یمن. ۴ - شهر بزرگی است در یمن. صنعت پوست در آن نیک میداندند و در حسن ساختمان بدان مثل میزنند و پوست صمدی در نهایت خوبی است (اقرب‌الموارد). ۵ - فرقه‌ای از شیعه منسوب بزید بن علی زین‌العابدین. ۶ - جزیره‌ای به یمن و شهری نزدیک آن. ۷ - مرکز بلاد یمن (اقرب‌الموارد). ۸ - بفتح همزه) ریکهای دراز که بکرانه شحر بود و قوم عاد در آن سکونت داشتند (منتهی الارب). ۹ - (بفتح ظ) شهری به یمن نزدیک صنعاء (اقرب‌الموارد). ۱۰ - نام شهری و قبیله‌ای (اقرب‌الموارد). ۱۱ - در متن چاپهای ابن‌خلدون «خانکو» و در جغرافیای ادریسی «خانقو» است ولی صحیح «خانقو» است (حاشیه دسلان). ۱۲ - در چاپ پاریس و «ینی» نیست.

اقلیم دوم: و آن به اقلیم نخست از سوی شمال پیوسته است و روبروی باختر آن در دریای محیط دوجزیره از جزایر خالدات، که نام آن گذشت، واقع است. و در قسمت جنوبی بخش نخست و دوم آن سرزمین قنوریه^۱ میباشد و آنگاه در جهت خاور آنها جنوب سرزمین غانه است و سپس چادرگاههای زغاوه که از اقوام سیاه پوست اند دیده می شود. و در جانب پایین (شمال) آن دوبرخش، صحرای نیسر^۲ از باختر بخاور با آنها متصل است و دارای بیابان هایی است که بازرگانان فاصله میان بلاد مغرب و اراضی سیاه پوستان (سودان) را از آنها می پیمایند و چادرگاههای نقاب پوشان صنهاجه در این فلات واقع است و آنها طوایف بادیه نشین بسیاری را تشکیل میدهند که عبارتند از اقوام گواداله^۳ و لمتونه^۴ و مسوفه^۵ و لمطه^۶ و تریگه^۷. و بر سمت شرقی این فلات سرزمین فزان^۸ و سپس چادرگاههای آزرگار^۹ از قبایل بربر واقع است که بقسمتهای بالای (جنوب) نواحی شرقی بخش سوم این اقلیم امتداد می یابد و آنگاه درین بخش بلاد کووار^{۱۰} متعلق به اقوام سیاه پوست مشاهده میشود و سپس قطعه ای از اراضی تاجوه^{۱۱} در آن واقع است. و در قسمتهای پایین این بخش سوم یعنی در سمت شمال آن بقیه سرزمین ودان^{۱۲} است و بر سمت خاوری آن سرزمین سنتریه^{۱۳} دیده میشود و آنها را واحه های داخلی مینامند و در جنوب بخش چهارم بقیه سرزمین تاجوه واقع است. آنگاه در مرکز این بخش بلاد صعید در دو کرانه رود نیل واقع شده اند که از سرچشمه اش در اقلیم نخستین روانست تا سرانجام بدریا میریزد، و درین بخش رود نیل از میان دو کوه میگذرد: یکی کوه واحات در مغرب و دیگری کوه مقطم^{۱۴} در مشرق و در ساحل جنوبی آن دو شهر اسنه^{۱۵} و ارمنت واقع اند و همچنین در امتداد دو کناره آن شهرهای اسیوط

۱ - Camnouriya - ۲ در چاپ (ك) «سنتر» و در چاپ (ب) و (ا) و (پ) «نیسر» و در «ینی» نیست راست.
 ۲ - Guédala - ۳ Lemtouna - ۴ در چاپ (ك) و (ا) «مسراته» و در چاپ (ب) «مسراته»
 و صحیح Messoufa است. ۶ - لمطة (بکسر ل - فتح ط) بمعنی نوعی آهوی کوهی افریقا و «لمط»
 قبیله ای از بربرهای آن سرزمین است (فهرست نخبة الدهر). ۷ - Outriga ، نسخه بدل: وریکه ،
 و تریله ، و تزیله . ۸ - Fezzan - ۹ Azgar - ۱۰ Koouar - ۱۱ Tadjoua -
 در چاپهای مصر با «جویین» است . ۱۲ - Oueddan - ۱۳ Senteriya - ۱۴ (بضم م -
 فتح ق - فتح ط مشدد) کوهی است بمصر مشرف بر قراهه (اقرب الموارد). ۱۵ - اسنا (ن . ل).

وقوص و سپس صول قرار دارند و در آنجا نیل بدوشاخه منشعب میشود که شاخه راست آن در این بخش به لاهون و شاخه چپ آن به دلاص منتهی میشود و در میان دوشاخه مزبور نواحی جنوبی کشور مصر واقع است. و در خاور کوه مقطم صحاری عیذاب است که در بخش پنجم این اقلیم امتداد می‌یابد تا سرانجام بدریای سویس (سوئز) منتهی میگردد، و این همان دریایی است که بنام قلزم نیز خوانده میشود و از دریای هند منشعب میگردد و از جنوب بجهت شمال ممتد است. و در ساحل شرقی آن در این بخش سرزمین حجاز است که از کوه یلملم تا بلاد یشرب (مدینه) امتداد دارد و در مرکز حجاز مکه، شرفها الله، واقع است و در ساحل آن شهر جده دیده میشود که مقابل شهر عیذاب، در کناره غربی این دریا، است. و در بخش ششم این اقلیم بلاد نجد در جهت باختری دیده میشود که قسمت بالای آن در جنوب تباله و جرش را تا عکاظ که در شمال است در برمی‌گیرد و درین بخش بقیه سرزمین حجاز در زیر نجد واقع است و در سمت شرقی آن بلاد نجران و خیبر و در زیر آنها سرزمین یمامه است و در سمت مشرق نجران سرزمین سبأ و مأرب و سپس اراضی شحر است و این بخش بدریای فارس منتهی میشود که دومین دریای منشعب از دریای هند است و بسوی شمال میرود، چنانکه گذشت. لیکن درین بخش بسوی مغرب منحرف میشود و آنگاه از میان شمال و شرق آن قطعه مثلث شکلی میگردد که در قسمت بالای آن شهر قلهاط واقع است و از سواحل شحر بشمار میرود. آنگاه در زیر قلهاط بر ساحل همان دریا بلاد عمان است و سپس سرزمین بحرین و هجرا در پایان بخش واقع است و در قسمت بالای جهات باختری بخش هفتم قطعه‌ای از دریای فارس دیده میشود که بقطعه دیگری در بخش ششم پیوسته است و دریای هند سر تا سر جنوب این بخش را فرا گرفته است و بر سواحل این قسمت بلاد سند تا مکران واقع است و روبروی آن بلاد طوبران است که آنهم از نواحی سند بشمار میرود و بنابراین تمامت سند در جانب باختری این بخش بهم پیوسته است و میان

۱ - (بفتح ه - ج) نام دو ناحیه است: یکی شهری نزدیک مدینه و دیگر این کلمه بر سراسر سرزمین بحرین اطلاق میشود و در اینجا منظور معنی دوم است. رجوع به اقرب الموارد شود.

سند و هند فلات پهناوری حایل میشود و رود سند که از نواحی کشور هند می آید در آن سرزمین جاری است و در جنوب بدریای هند میریزد. و در آغاز بلاد هند بر ساحل دریای هند و در شرق سند بلاد بلهرا^۱ و در زیر آن (شمال) ملتان واقع است که مرکز بت مورد احترام اهالی آنجاست. این بخش بنواحی پایین (شمال) سند تا قسمتهای جنوب سیستان امتداد می یابد و در قسمت غربی بخش هشتم این اقلیم بقیه بلاد بلهرا از نواحی هند واقع است و بر سمت خاوری آن بلاد قندهار و آنگاه منییار^۲ واقع است و در بالا (جنوب) در ساحل دریای هند و زیر آن بخش در جهت پایین (شمال) کابل واقع است و پس از آن در ناحیه خاوری کابل و منییار بلاد قنوج است که تا دریای محیط امتداد دارد و میان کشمیر داخلی و کشمیر خارجی در آخر این اقلیم واقع است و در جانب باختری بخش نهم این اقلیم بلاد هند اقصی است که تا ناحیه شرقی این بخش بهم پیوسته است و در نتیجه قسمت بالای (جنوب) آن بخش دهم متصل میشود و در قسمت پایین (شمال) این ناحیه قطعه ای از بلاد چین واقع است که شهر خیفون^۳ در آن واقع است سپس بلاد چین در تمام بخش دهم امتداد می یابد تا بدریای محیط منتهی میشود و خدا و فرستاده او داناترند و کامیابی بقدرت اوست، سبحانه، و او بخشنده نیکی و ارجمندیست^۴.

اقلیم سوم: و آن به اقلیم دوم از جهت شمال پیوسته است و در بخش اول و قریب یک سوم قسمت بالای (جنوب) آن کوه درن^۵ دیده میشود که از جانب باختری در کناره دریای محیط، بخاور در نزدیکی پایان آن بخش امتداد دارد. و در این کوه قبایل گوناگونی از بربرها سکونت دارند که بجز آفریننده آنان کسی شماره آنها را نمیداند و ذکر آن خواهد آمد. و بر ساحل دریای محیط در قطعه ای که این کوه را از اقلیم دوم جدا میکند، رباط ماسه^۶ واقع است. و بلاد سوس و نول^۷

۱- Belhera . ۲- میلیار . ملیار . مالابار (ن . ل) . ۳- در جاهای مصر «شینون» و در سخ خطی: «خنفون» و «خنفو» است ولی صحیح «خانفو» است . ۴- این جمله در چاپ پاریس و «ینی» نیست . ۵- مقصود کوه اطلس (L' Atlas) است (از فهرست نخبة الدهر) . ۶- ماسه (Masset) یا ماسه (Massa) . ۷- «نول» کوهستانی در افریقای جنوبی است و «نول لمطه» نیز محلی در همان ناحیه است (فهرست نخبة الدهر) . و دسلان مینویسد: جغرافیدانان و مورخان شرقی تمام اینگونه کلمات را با حرف «ل» مینویسند، ولی اروپاییان آنها را با تون بدینسان (Noun) میخوانند.

از سمت خاور بر براط ماسه پیوسته است و بر سمت خاور شهرهای مزبور بلاد درعه^۱ و سپس سجلماسه^۲ واقع است و آنگاه قطعه‌ای از صحرای نیرس مشاهده میشود، همان فلاتی که نام آن در اقلیم دوم گذشت. و کوه درن سرتاسر بلاد این بخش را احاطه کرده است. و آن در این ناحیه گردنه‌ها و راههای اندکی دارد و این وضع همچنان ادامه دارد تا آنکه کوه مزبور رو بروی رودملویه^۳ واقع میشود، آنوقت گردنه‌ها و راههای آن افزایش می‌پذیرد و تا پایان آن ادامه مییابد و در این ناحیه گروهی از قبایل مصموده و [سکسیوه^۴ بسر می‌برند که نزدیک دریای محیط سکونت دارند آنگاه قبایلی دیگر در آنجا می‌زیند مانند^۵] : هنتانه^۶ و تین ملل^۷ و گدمیوه^۸ و آنگاه هسکوره^۹. و این طایفه آخرین گروه مصامده در آن ناحیه میباشد سپس بر سرزمین [قبایل زناگه^{۱۰} دسته‌ای از قبایل^{۱۱}] صنهاکه یا صنهاجه می‌رسیم و در پایان این بخش برخی از قبایل زناته^{۱۲} بسر می‌برند و در اینجا از قسمت شمالی، کوه اوراس^{۱۳} که همان کوه کتنامه^{۱۴} است بدین بخش متصل میشود. و در این نواحی ملت‌های دیگری از بربر هستند که آنها را در جای خود یاد خواهیم کرد. و کوه درن از جهت غربی مشرف بر بلاد مغرب اقصی است و این بلاد در جهت شمالی آن قرار دارند. در ناحیه جنوب این بلاد مراکش و اغمات^{۱۵} و تادله^{۱۶} واقع است و بر ساحل دریای محیط در آن ناحیه رباط اسفی^{۱۷} و شهر سلاست [که هم جزو بلاد مغرب اقصی بشمار می‌روند^{۱۸}] و در شمال بلاد مراکش شهرهای فاس و مکناسه^{۱۹} و تازا^{۲۰} و قصر

- ۱ - شهرست در افریقا (فهرست نخبة الدهر).
- ۲ - شهرست بر ساحل رودی بهمن نام (همان کتاب).
- ۳ - رودی باندلس (معجم البلدان). Molouia. - ۴ - Sekcioua. - ۵ - از چاپ (ب) و نسخه (ینی)
- ۶ - در چاپهای مصر «هنتانه» است ولی صحیح آن «Hintata» میباشد. - ۷ - در معجم البلدان در ذیل «تین ملل» (بکسر ت - ضم ن - فتح م - ل مشدد) آمده است: کوههایی است بمغرب و در آنها دهکده‌ها و مزارعی است که مسکن بربرها است. ولی در چاپهای مصر و بیروت «تینملک» است دسلان نیز ضبط آنرا بدینسان آورده است: Tinmelel. - ۸ - Guedmioua. - ۹ - در چاپهای مصر مشکوره است ولی صحیح Heskoura میباشد.
- ۱۰ - Zauaga. - ۱۱ - از چاپ (ب) و (ینی).
- ۱۲ - Zênata. - ۱۳ - Auras.
- ۱۴ - kérama. - ۱۵ - Aghmat. - ۱۶ - در چاپهای مصر «تادلا» است ولی صحیح «Tadla» میباشد.
- که یاقوت نیز آرد: تادله (بفتح د - ل) از جبل بربر در مغرب نزدیک تلمسان است (معجم البلدان).
- ۱۷ - Asfi. - ۱۸ - از چاپ (پ) و (ینی).
- ۱۹ - Miknaça (Mequinez).
- ۲۰ - Taza (Téza).

کتابه^۱ واقع است و همین نواحی است که در عرف مردم آن سرزمین مغرب اقصی خوانده میشود و از جمله آنها بر ساحل دریای محیط دوشهر اصیله^۲ و العریش^۳ دیده میشود و در سمت شرقی این بلاد ممالک مغرب مرکزی (مغرب الاوسط) واقع است که پایتخت آنها تلمسان است و بر سواحل بحر روم در آن ناحیه شهر هنین^۴ و وهران^۵ و الجزایر است. زیرا این دریای روم از خلیج طنجه در ناحیه غربی اقلیم چهارم از بحر محیط جدا میشود و بسمت خاوری میرود تا به بلاد شام منتهی میگردد و همینکه اندکی ازین خلیج تنگ خارج میشود، از سمت جنوب و شمال وسعت می یابد و داخل اقلیم سوم و پنجم میشود و بهمین سبب بر ساحل آن بسیاری از بلاد این اقلیم (سوم) واقع است [که نخستین آنها طنجه و آنگاه قصر الصغیر^۶ و سبته و بادیس و سپس غسه^۷ است]^۸ سپس از سمت خاوری بلاد الجزیره شهر بجایه در ساحل دریا بدان پیوسته است و هم قسطنطنیه^۹ در مشرق بجایه بر ساحل دریاست و بمسافت یک بار انداز از دریا در نخستین بخش سومین اقلیم و در جنوب این ناحیه در حالیکه بسوی جنوب مغرب مرکزی پیش برویم شهرهای زیر را خواهیم یافت:

نخست، اشیر^{۱۰} [که در کوهستان تیتیری^{۱۱} واقع است]^{۱۲} آنگاه مسیله^{۱۳} و زاب که بسکره^{۱۴} پایتخت آن در دامنه کوه اوراس واقع است و چنانکه یاد کردیم این کوهستان به درن (ناحیه اطلس) متصل میباشد. و آن در پایان بخش نخست از جانب خاور است.

و بخش دوم این اقلیم نیز بشکل بخش نخستین است از اینرو که قریب یک سوم جنوب آنرا کوه درن فرا گرفته و از باختر بخاور آن بخش امتداد دارد و در نتیجه آنرا بدو قطعه تقسیم میکند و بحر روم مسافتی از شمال آنرا فرا میگیرد و قسمت

۱ - «قصر» بر شهر مرکزی واحات الحلاق میشود و «کتابه» قبیله ای از بربر است (فهرست نخبة الدهر).
 ۲ - Asila، دسلان این ضبط را بر صورتهای «اصیله» و «اصیلا» و «ارسیله» که در نسخ مختلف آمده ترجیح داده است.
 ۳ - در چاپهای مصر «العراش» است.
 ۴ - ناحیه ایست از سواحل تلمسان در سرزمین مغرب (معجم البلدان).
 ۵ - Ouhran (Oran).
 ۶ - قلعه مستحکم است واقع در کنار دریا میان طنجه و سبته.
 ۷ - Ghassaça.
 ۸ - از چاپ (ب) و (ینی) Constantine.
 ۹ - شهر است در جبال بربرهای مغرب (معجم البلدان).
 ۱۰ - Titeri.
 ۱۱ - از (ب) و (ینی) Meçial.
 ۱۲ - Biskera.

باختری قطعه جنوبی کوه درن سرتاسر بیابان است و در خاور آن شهر غدامس^۱ دیده میشود و در سمت شرقی آن سرزمین ودان واقع است که بقیه آن را در اقلیم دوم یاد کردیم .

و قطعه‌ای که در شمال کوه درن واقع است ، میان آن کوه و دریای روم ، و در ناحیه باختری آن کوه اوراس و تبسه^۲ و لربس^۳ واقع است و بر ساحل این دریا شهر بونه^۴ دیده میشود سپس در سمت شرقی این بلاد ، افریقیه واقع است و بر ساحل دریا بترتیب شهر تونس [دیده میشود که نزدیک دریاست]^۵ و آنگاه سوسه^۶ و مهدیه را مشاهده میکنیم و در جنوب این شهرها در دامنه کوه درن بلاد جرید از قبیل : توزر^۷ و قفصه^۸ و نفزاوه^۹ واقع است و در میان این ناحیه و قسمتهای ساحلی ، شهر های قیروان و کوهستان و شلات^{۱۰} و سیطله^{۱۱} واقع است و بر سمت شرقی کلیه این بلاد ایالت طرابلس برکنار دریای روم دیده میشود و در مقابل آن در سمت جنوب کوه دمر^{۱۲} دیده میشود که مگاره^{۱۳} شعبه‌ای از قبایل هواره^{۱۴} در آن سکونت دارند و مساکن آنان پیوسته بکوه درن میباشد و روبروی این کوهستان و در آخر قطعه جنوبی این بخش شهر غدامس مشاهده میشود که نام آن گذشت. و در آخر قسمت شرقی این بخش سویقه ابن مشکوره^{۱۵} بر ساحل دریا مشاهده میشود و در جنوب این ناحیه چادرگاه‌های عرب در سرزمین ودان واقع است. و کوه درن از بخش سوم این اقلیم نیز میگردد ولی در آخر آن بسوی شمال منحرف میگردد و بر همان جهت می‌رود تا داخل دریای روم میشود و درین ناحیه آنرا بنام دماغه اوئان^{۱۶} مینامند .

۱ - در چاپ (ك) غدامس (بفتح غ-كسرم) است و در چاپ (ا) (ب) و (پ) « غدامس » و در نسخه الدهر غدامس (بفتح غ) است و صحیح صورت اخیر است .
 ۲- تبسه (بفتح ت -كسرب - فتح س مشدد) شهر مشهوریست از سرزمین افریقا میان آن و قفصه شش مرحله است (معجم البلدان) Teveste یا Tébessa .
 ۳ - در چاپ (ا) (ب) «اوبس» و در چاپ (ك) «اوبس» ولی صحیح (Laribus) Lorbos است .
 ۴ - Bouna .
 ۵ - از (پ) و (ینی) .
 ۶ - Souça .
 ۷ - Touzer .
 ۸ - Cafsa .
 ۹ - Nefzaoua ، در همه چاپها بجز (ینی) «نفاوه» است .
 ۱۰ - در چاپهای مصر «وسلات» است ولی بتصحیح دسلان Ouchelat درست است .
 ۱۱ - Sobcitta .
 ۱۲ - (Ghorian) Demmer .
 ۱۳ - Maggara .
 ۱۴ - Houara .
 ۱۵ - در چاپهای مصر چنین است ولی در ترجمه دسلان Metkoud است .
 ۱۶ - Cap Aouthan ، که انهای روی نقشه‌های ما آنرا بنام دماغه Razat میخوانند (دسلان) .

و دریای روم از جهت شمالی قسمتی از این بخش را فرا گرفته تا میان آن ناحیه و کوه درن باریکه‌ای بوجود آمده است و آنچه در پشت این کوه بطرف جنوب و باختر امتداد دارد باقی مانده سرزمین ودان است که چادرگاههای عرب نیز در آن سرزمین واقع است، آنگاه ناحیه زویله بن خطاب است و پس از آن تا آخر خاور این بخش ریگزارها و سرزمینهای قفر وجود دارد. و در میان کوه و دریا در جهت باختر، شهر ساحلی سرت^۱ قرار دارد، سپس نواحی نامعمور و سرزمین‌های بایر است که اعراب بادیه‌نشین در آنها رفت و آمد میکنند، آنگاه اجدابیه^۲ و سپس برقه در نزدیک خمیدگی کوه واقع اند و پس از آن طلسمه^۳ بر ساحل دریا در همان ناحیه دیده میشود، سپس در خاور خمیدگی کوه چادرگاههای هیب^۴ و رواحه^۵ واقع است که تا پایان این بخش امتداد دارد.

و در بخش چهارم این اقلیم در طرف جنوب باختری آن صحاری برنیس^۶ واقع است و در طرف شمالی آن بلاد هیب و رواحه واقع است سپس دریای روم در این بخش پیشرفتگی پیدا میکند و قسمتی از آنرا تا جنوب فرامیگیرد و بحدود جنوبی آن نزدیک میشود و میان دریا و آخر این بخش دشتهای بی‌آب و گیاهی باقی میماند که عربها در آنها رفت و آمد میکنند و در جهت خاوری آن بلاد فیوم بر مصب یکی از دوشاخه نیل واقع است و این شاخه از لاهون یکی از نواحی صعید در بخش چهارم اقلیم دوم میگذرد و در دریاچه فیوم میریزد و بر سمت شرقی همان بخش سرزمین مصر است و شهر مشهور آن بردومین شاخه‌ایست که ازدلاص یکی از بلاد صعید نزدیک آخر بخش دوم این اقلیم میگذرد و این شاخه باردیگر در پایین مصر (قاهره کهنه) از شطنوف^۷ و زفتی^۸ بدو شاخه دیگر منشعب میشود و شاخه راست آن از قرمطه^۹ بدو شاخه دیگر تقسیم میگردد و همه آنها در دریای روم میریزند.

۱- Sort ۲- در جاب (ا) «اجوابیه» و در جاب (ب) و (ک) «اجدابیه» است و در منتهی الارب نیز در ذیل «اجدابیه» آمده است: شهرست نزدیک برقه ۳- Tolomeitha ۴- Heib ۵- Rouaha ۶- در جاهای مصر «برقیق» است ولی دسلان مینویسد نام قدیم آن Bérénice بوده و اکنون آنرا «بن غازی» Ben Ghazi گویند. ۷- شطنوف بر وزن حلزون دهی است بمصر (منتهی الارب). ۸- زفته (ب). ۹- در جاب پاریس «تروط» Terout است و دسلان احتمال میدهد که صحیح آن «ترنوط» باشد.

بر مصب شاخه باختری شهر اسکندریه و بر مصب شاخه وسط شهر رشید و بر مصب شاخه شرقی آنها شهر دمياط واقع است .

و میان مصر و قاهره و این سواحل دریایی قسمت پایین (جنوب) مصر سرتاسر پر از آبادانی و زمینهای مزروعی است .

و در بخش پنجم این اقلیم بلاد شام یا قسمت معظم آن واقع است بدینگونه که : دریای قلزم در جنوب غربی این بخش نزدیکی سویس (سوئز) پایان می پذیرد زیرا خط سیر دریای مزبور که مبدأ آن از دریای هند بشمال آغاز میگردد با خمیدگی بسوی غرب متوجه میشود و بنابراین قطعه درازی از خمیدگی آن در این بخش بوجود میآید و در ناحیه غربی آن بسوی سوئز منتهی میشود و بر این قطعه پس از سوئز بترتیب فاران و کوه طور و ایله مدین و پس از آن در پایان ، حوراء واقع است و از اینجا ساحل آن بسوی جنوب در سرزمین حجاز خمیدگی پیدا میکند چنانکه در بخش پنجم اقلیم دوم گذشت . و در ناحیه شمالی این بخش قطعه ای از دریای روم ناحیه بزرگی از باختر آنرا فرا گرفته و بر آن فرما و عریش واقع است و کناره آن به شهر قلزم نزدیک میشود و از اینجا فاصله میان دودریای مزبور تنگ میگردد و قسمتی شبیه باب باقی میماند که بر سرزمین شام منتهی میشود .

و در جانب غربی این باب فحس التیه^۱ واقع است که سرزمینی تهی از گیاه و رستنی است . و مدت چهل سال از چادرگاههای بنی اسرائیل بوده است ، یعنی پس از خروج آنان از مصر و پیش از دخول آنان بشام ، چنانکه قرآن از آن حکایت کرده است . و در این قطعه دریای روم قسمتی از اراضی جزیره قبرس دیده میشود که جزو این بخش بشمار میرود و بقیه آن در اقلیم چهارم است ، چنانکه آنرا یاد خواهیم کرد . و بر ساحل این قطعه در جایی که دریای مدیترانه بدریای سویس نزدیک میشود شهر عریش و عسقلان واقع میباشد و عریش پایان دیار مصر است و در میان آن دو کناره ای از این دریا واقع است . سپس خمیدگی این قطعه از اینجا تا اقلیم

۱- سحرای اسرائیل را «تیه» مینامند و «فحس التیه» یا «فحس الاردن» نواحی از آب برآمده و پهناور آنرا گویند (فهرست نخبه النهر) و (اقرب الموارد) .

چهارم نزدیک طرابلس و غزه امتداد می‌یابد و در اینجا بحر روم در جهت شرقی نهایت میرسد. و بیشتر سواحل شام بر این قطعه واقعد، چنانکه در شرق آن غزه و آنگاه عسقلان است و با انحراف کمی بسوی شمال شهر قیساریه^۱ و سپس بترتیب عکا^۲ و صور^۳ و صیدا^۴ بر آن واقعد، آنگاه جهت این دریا بسمت شمال و بطرف اقلیم چهارم خمیدگی پیدا میکند. و در مقابل این بلاد ساحلی قطعه مزبور، در این بخش کوه بزرگی است که در ساحل ایله از دریای قلزم آغاز میشود و بسوی ناحیه شمال با انحراف بسوی خاور میرود تا از این بخش میگذرد و آنرا کوه لکام می‌نامند و آن کوه بمنزله سد و حایلی میان اراضی مصر و شام است و در انتهای آن نزدیک ایله عقبه ای واقع است که حاجیان مصری در سفر بمکه از آن میگذرند، آنگاه پس از آن در ناحیه شمال آرامگاه ابراهیم خلیل، ع، نزدیک کوه سراة واقع است که از نزدیک کوه لکام یاد کرده بشمال در عقبه می‌پیوندند و بسمت خاور میرود سپس اندکی منحرف میشود و در خاور آن در این نقطه شهر حجر و دیار ثمود و تیماء و دومة الجندل واقع است که نواحی شمالی حجاز را تشکیل میدهند و در ناحیه جنوب آن کوه رضوی و قلاع خیبر واقع است. و در میان کوه سراة و دریای قلزم صحرای تبوک دیده میشود و در شمال کوه سراة نزدیک کوه لکام شهر قدس^۵ واقع است و سپس اردن و پس از آن طبریه دیده میشود و در سوی شرقی آن بلاد غور است که تا نواحی اذرعات [و حوران]^۶ امتداد دارد. و در جانب شرقی همان سرزمین دومة الجندل واقع است که پایان این بخش و هم پایان حجاز است و نزدیک خمیدگی کوه لکام بسوی شمال در آخر این بخش شهر دمشق در مقابل صیدا و بیروت واقع است و این شهرها از نقاط ساحلی بشمار میروند و کوه لکام از فاصله میان شهرهای مزبور و دمشق میگذرد. و در سمت خاور دمشق شهر بعلبک است و پس از آن شهر حمص در جهت شمالی پایان این بخش و نزدیک محلی واقع است که کوه لکام پایان می‌یابد و در خاور شهر بعلبک و حمص شهر تدمر^۷ و چادرگاههایی که محل رفت و آمد

۱ - Césarée ۲ - Saint Jean d' Acre ۳ - Tyr ۴ - Sidon ۵ - اورشلیم .
۶ - جاب (ب) د (بنی) ۷ - Tadmor (Palmyre)

بادیه‌نشینان است تا پایان این بخش امتداد دارد. و در نواحی جنوبی بخش ششم این اقلیم چادرگاه‌های اعراب در زیر بلاد نجد و یمامه میان کوه عرج و بلاد ضماری^۱ واقع است که تا بحرین و هجر بر ساحل دریای فارس امتداد دارد. و در قسمتهای شمالی این بخش در زیر چادرگاه‌های بادیه‌نشینان شهر حیره و قادیسه و مردابهای فرات دیده میشوند و پس از آنها در ناحیه خاوری شهر بصره واقع است. و در قسمتهای شمالی این بخش دریای فارس نزدیک عبادان و ابله پایان مییابد و رود دجله پس از آنکه به شعب بسیاری تقسیم میشود و نهرهای دیگری از فرات بدان می‌پیوندد و سپس همه آنها نزدیک عبادان با هم یکی میشوند، در دریای فارس میریزد. این دریا در قسمتهای جنوبی این بخش پهناور است و در پایان جهت خاوری و حد شمالی آن تنگ میشود و در ساحل باختری آن قسمت‌های شمالی بحرین و هجر و احسا، و در باختر این بلاد سرزمینهای خط^۲ و ضماری^۳ و بقیه سرزمین یمامه واقع است. و برکناره شرقی آن سواحل جنوبی فارس دیده میشوند و در این بخش جبال قفص^۴ کرمان در طرف شمال دریای فارس واقع است و در جانب انتهایی شرقی همین بخش جبال مزبور قسمتی از این دریا را احاطه کرده که بسوی مشرق امتداد یافته است و آخرین قسمت آن بی آنکه از این بخش دور شود بسوی جنوب امتداد می‌یابد و در شمال هرمز شهر سیراف و نجیرم در ساحل این دریاست و در کرانه شرقی آن تا آخر این بخش و در زیر هرمز شهرهای چندی از ایالت فارس مانند صابور (شاپور) دارابگرد و فسا^۵ و اصطخر و شاهجان و شیراز واقعست و شهر اخیر مرکز همه آنهاست و در زیر شهرهای فارس بطرف شمال، نزدیک کناره دریا بلاد خوزستان است که از آن جمله است: اهواز و تستر (شوشتر) و جندی شاپور^۶ و سوس (شوش) و رامهرمز و جزاینها و همچنین ارجان که شهر مرزی میان فارس

۱- در همه جاها «صمان» است ولی دسلان آنرا از روی دو نسخه خطی و برحسب اینکه در مراد اطلاع بدین صورت ضبط شده است تصحیح کرده است. ۲- در چایهای مصر و بیروت «اخطب» و در چاب پاریس وینی «خط» است و «خط» هم بمعنی ساحل بحرین و هم نام موضعی در یمامه است. ۳- در چایهای مختلف «صمان» و «صمان» است. ۴- قفص مربع کوچ است. ۵- در چایهای مصر و بیروت «نسا» است. ۶- در چایهای مصر و بیروت چنین است: «وصدی و صابور».

و خوزستان است. و در جانب شرقی بلاد خوزستان کوههای کردها است که بنواحی اصفهان پیوسته است و مساکن کردها در آن کوههاست و چادرگاههای آنان در پشت آن ناحیه، در سرزمین فارس، است که آنها را زموم^۱ مینامند و بقیه کوههای قفص در قسمت جنوب غربی بخش هفتم واقع است و نزدیک آنها از جهت جنوب و شمال بلاد کرمان و مکران دیده میشود که از شهرهای آن ناحیه میتوان رودان و سیرجان^۲ و جیرفت و بردسیر^۳ و فهرج^۴ را نام برد و در زیر سرزمین کرمان در جهت شمال بقیه بلاد فارس است که تا حدود اصفهان امتداد دارد و شهر اصفهان در کناره این بخش میان باختر و شمال آنست. آنگاه در مشرق بلاد کرمان و بلاد فارس سرزمین سیستان [و کوهستان]^۵ در جنوب و سرزمین کوهستان در شمال غربی است و میان کوهستان و کرمان و فارس و سیستان در وسط این بخش فلات بزرگی است که بعلت دشواری عبور از آن راههای اندکی دارد. و از شهرهای سیستان بست و طاق را میتوان نام برد. و اما کوهستان از بلاد خراسان بشمار میرود و از بلاد معروف آن سرخس [وقهستان]^۶ در آخر این بخش است. و در سمت باختر و خاور بخش هشتم چادرگاههای خلخ^۷ واقع است که از طوایف چادر نشین ترک اند. این چادرگاهها از مغرب به سرزمین سیستان و از جنوب بناحیه کابل هند پیوسته است و در شمال این چادرگاهها نواحی کوهستانی غور است و مرکز آنها غزنه است که بمنزله بندر هند بشمار میرود و در آخر غور از سمت شمال بلاد استرآباد است و سپس در شمال غربی آن تا آخر این بخش بلاد هرات است که در وسط خراسان دیده میشود و در آن شهرهای اسفراین و کاشان و بوشنگ و مروالرود و طالقان و گوزگان واقع است و خراسان در اینجا به رود جیحون منتهی میشود و بر این رود از شهرهای خراسان در

۱- در جایهای مصر و بیروت «زموم» و در چاپ پاریس «زموم» است و دسلان در حاشیه مینویسد: کلمه زموم جمع «زم» بمعنی مسکر و بناهای موقتی و فصلی است که طوایف چادر نشین یا لشکریان آنها را بنیان می نهند و کردها کلمه زم را برین معنی اطلاق میکردند و در هرزم کردها چندین دهکده یا شهر وجود داشته است، رجوع به جغرافی ادریسی «بفرانسه» ج ۱ ص ۴۰۶ شود. در مرصداالاطلاع این کلمه «زم» نوشته شده و ذیل حرف «ر» آمده است و در همین کتاب دهکدهای بنام «زم» هم آمده که میان جیحون و ترمذ واقع است. (ترجمه دسلان ص ۱۳۴ ج ۱). ۲- شیر جان (ب) و (ک) و (ا). ۳- نردشیر (پ)، یزد شیر (ب). ۴- بهرج (ب). ۵- در ترجمه فرانسه نیست. ۶- قوهستان (ب). ۷- خلج (ب)، جلیح (ب) و (ا) دلی صحیح خلخ است.

سواحل غربی آن شهر بلخ و در سواحل خاوری آن شهر ترمذ است و شهر بلخ پایتخت ترکان بوده است و این رود یعنی رود جیحون از بلاد وخاب^۱ در حدود بدخشان، از آن قسمت که هم مرز هند است، بیرون می‌آید و در پایان شرقی قسمت جنوبی این بخش روان می‌شود و پس از اندکی مسیر آن تغییر می‌یابد و بسوی مغرب خمیدگی پیدا میکند و تا وسط این بخش امتداد مییابد و در این ناحیه آنرا رود جریاب^۲ مینامند سپس بسوی شمال خمیدگی مییابد و از خراسان میگذرد و همین مسیر را می‌پیماید تا در دریاچه خوارزم^۳ که در اقلیم پنجم است فرو میرود چنانکه آنرا یاد خواهیم کرد. و در مرکز این بخش که از جنوب بشمال منحرف میشود پنج نهر بزرگ که از بلاد ختل^۴ و وخت می‌آیند از سمت مشرق بدان می‌پیوندند و رودهای دیگری نیز از کوههای بتم^۵ که در خاور رود و شمال ختل واقع است بدان ملحق میشوند [همچنین جیحون بمیزان شگرفی توسعه می‌یابد]^۶ و در نتیجه بحدی پهناور و بزرگ میشود که همانندی ندارد و از رودهای پنجگانه‌ای که بدان می‌پیوندد یکی رود وختاب است. این رود از بلاد بت که در جنوب خاوری این بخش واقع است خارج میشود و با انحراف بشمال بسوی غرب جریان می‌یابد تا سرانجام در نزدیکی شمال این بخش که داخل بخش نهم میشود کوه بزرگی در مسیر آن پدید می‌آید. این کوه از وسط جنوب این بخش میگذرد و با انحراف بسمت شمال بسوی مشرق میرود تا در نزدیکی شمال این بخش به بخش نهم میرسد و آنگاه در بلاد بت امتداد می‌یابد تا به قسمت جنوب شرقی این بخش منتهی میشود و میان ترکها و بلاد ختل حایلی تشکیل میدهد و بجز یگانه معبری که در وسط قسمت خاوری این بخش دیده میشود راه دیگری در این ناحیه وجود ندارد و فضل بن

۱- در چاپ بولاق و دیگر چاپهای مصر و بیروت «وجار» و در چاپ پاریس «وخان» و در دائرة المعارف اسلامی «وخاب» است و ما این صورت را ترجیح دادیم. ۲- چاپ پاریس «خربات» و چاپها و نسخه‌های دیگر «خرباب» و «خرناب» و «خریاب» و در صورة الارض ابن حوقل ص ۴۷۵ نیز «خرباب» است ولی در ترکستان بارتولد، ص ۶۸، و دائرة المعارف اسلامی «جریاب» است و ما صورت اخیر را برگزیدیم. ۳- دریاچه آرال «Aral» را متقدمان دریاچه خوارزم مینامیدند (فهرست نخبه‌الدهر). ۴- در چاپ پاریس «جیل» است. ۵- در چاپ بولاق «بتن» ولی «بتم» Bottam صحیح است، رجوع به ترکستان بارتولد شود. ۶- از «ب» و «ینی».

یحیی (برمکی) درین سرزمین سدی همانند سد یاجوج و ماجوج بنیان نهاده و برای آن مدخلی (باب) ساخته است. بنابراین همینکه رود و خشاب از بلاد تبت خارج میشود و باین کوه برمیخورد از زیر آن جریان می‌یابد و پس از آنکه مسافت دوری را می‌پیماید به بلاد و خش می‌رسد و نزدیک بلخ در رود جیحون میریزد و از اینجا رود جیحون بسوی شمال جریان می‌یابد و از نزدیک ترمذ میگذرد و داخل بلاد گوزگان میشود. و بلاد بامیان که از بخشهای خراسان بشمار میرود در جانب شرقی بلادغور، میان آن ناحیه و رود جیحون، واقع است و بلاد ختل که بیشتر آن کوهستانی است و همچنین بلاد و خش در کناره خاوری جیحون است.

و بلاد مزبور از شمال محدود به کوههای بتم است و کوههای یاد کرده از مرزهای خراسان در جهت باختری رود جیحون امتداد می‌یابد و بسمت خاور میرود تا کناره آن بکوه عظیمی میرسد که در پشت آن بلاد تبت واقع است و چنانکه یاد کردیم رود و خشاب از زیر آن میگذرد و کوه بتم نزدیک باب فضل بن یحیی بدین کوه می‌پیوندد و رود جیحون از میان این کوهها میگذرد و رودهای دیگری نیز بدان می‌پیوندد، از آنجمله رود و خش که از شمال ترمذ بساحل شرقی جیحون میرسد و در آن میریزد و رود بلخ که نزدیک گوزگان از جبال بتم سرچشمه میگیرد و بساحل باختری جیحون میرسد و بدان می‌پیوندد. و بر ساحل غربی این رود بلاد آمل^۲ است که از نواحی خراسان بشمار میرود. و در کناره خاوری رود در اینجا سرزمین سفد^۳ و اسروشنه^۴ از بلاد ترکان دیده میشود و در مشرق آن سرزمین فرغانه واقع است که تا آخر خاور این بخش امتداد دارد. کوه بتم سرتاسر بلاد ترکان را تا شمال آن احاطه کرده است. و در جهت باختری بخش نهم این اقلیم سرزمین تبت واقع است که تا وسط بخش امتداد دارد و بلاد هند در جهت جنوبی و چین در

۱- ناسان (چایهای مصر و بیروت).
 ۲- در چایهای مصر «آمد» ولی صحیح «آمل» است زیرا علاوه بر آمل طبرستان در ترکستان نیز شهری بنام آمل وجود داشته چنانکه صاحب منتهی الارب می‌نویسد: آمل شهر است بر یک کوه از جیحون و عامه آنرا آمو گویند. و «آمد» در بین‌النهرین است چنانکه در جای خود خواهیم دید.
 ۳- از شهرهای ترکستان (فهرست نخبة الدهر).
 ۴- شهر است که سیحون از آن میگذرد (فهرست نخبة الدهر).

جهت خاوری آنست که تا آخر بخش ادامه می‌یابد و در قسمت پایین (جنوب) این بخش و شمال تبت بلاد خزلجیه^۱ از ممالک ترکان دیده میشود که تا آخر جهت شرقی و شمالی این بخش امتداد می‌یابد. و بلاد خزلجیه از جهت غربی به فرغانه می‌پیوندد که هم تا پایان شرقی این بخش دیده میشود و از سوی شرقی به سرزمین تغزغز^۲ پیوسته است که متعلق بترکان است و تا آخر این بخش از جهت خاوری و شمالی امتداد می‌یابد. و سرتاسر قسمت جنوبی بخش دهم را نواحی شمالی کشور چین تشکیل میدهد و در شمال این بخش بقیه بلاد تغزغز است. آنگاه در سوی خاوری تغزغز بلاد خرخیر^۳ است و اهالی آن نیز دسته دیگری از ترکان میباشند که سرزمین ایشان قسمت خاوری این بخش را فرا گرفته است. و در شمال سرزمین خرخیر بلاد کیمالک^۴ است که مردم آن از اقوام ترک‌اند و روبروی آن در دریای محیط جزیره یاقوت در وسط کوه مستدیری دیده میشود که هیچ منفذ و راهی از آن کوه به جزیره نیست و صعود به قله کوه از اطراف آن بسیار دشوار است.

و در این جزیره مارهای کشنده فراوان و قطعات یاقوت بسیار وجود دارد و مردم مجاور این جزیره در استخراج یاقوت بر حسب تدابیری که خدا بر ایشان الهام میکند بحیله‌های خاصی متوسل میشوند. و مردم این بلاد در این بخش نهم و دهم و در مانورای خراسان و کوههایی که همه آنها چادرگاه‌های ترکانست ملت‌های بیشماری هستند و ایشان چادر نشین و صحراگردند و بکار گله‌داری شتر و گوسفند و گاو و اسب مشغولند و از این چارپایان برای تولید و افزایش گله‌ها و سواری و بهره برداری از گوشت و محصولات آنها استفاده میکنند. و طوایف بسیاری هستند که جز آفریننده ایشان کسی شماره آنها را نمیداند و در میان اینان مسلمانان هم هستند که در قسمتهای نزدیک رود جیحون بسر میبرند و با کافرانی که بردین مجوسی هستند می‌جنگند و اسیرانی را که بقید بندگی در می‌آورند با اقوام نزدیک و مجاور

۱- (بضم خ - ل) خزلجیه (ب) «خزلجیه» و «خزلجیه» در چاپها و نسخ دیگر، ولی صحیح «خزلجیه» است.
 ۲- «تغزغز» و «تغزغز» نیز در چاپهای مختلف آمده است. رجوع به ص ۶ تا ص ۱۰ ممالک العمالک
 اصطخری شود. ۳- خرخیز (ن. ل) رجوع به صفحات ۹ و ۱۰ اصطخری شود. ۴- کتمان (چاپهای مصر).

خود میفروشند و گاه بکشورهای خراسان و هند و عراق بیرون می‌شوند .
 اقلیم چهارم : این اقلیم از جهت شمال با اقلیم سوم پیوسته است و باختر
 بخش نخستین آن را قطعه مستطیلی از دریای محیط از آغاز تا پایان فرا گرفته که از
 جنوب بشمال امتداد یافته است و بر ساحل جنوبی این قطعه در جنوب ، شهر طنجه
 واقع است و این قطعه دریا در شمال طنجه بوسیله يك خليج تنگ که بعرض دوازده
 میل میان طریف و جزیره الخضراء (الجزیره) در شمال و قصر مجاز و سبته^۱ در جنوب
 واقع است از دریای محیط بدریای روم می‌پیوندد و همچنان بسمت خاور امتداد
 مییابد تا به وسط بخش پنجم این اقلیم منتهی میشود و رفته رفته در مسیر خود
 وسعت می‌یابد تا اینکه چهار بخش این اقلیم و بیشتر بخش پنجم آنرا فرا میگیرد
 و ازدوجانب آن دوکناره اقلیم سوم و اقلیم پنجم نیز زیر آب میرود چنانکه یاد
 خواهیم کرد ، و این بحر را دریای شام نیز میخوانند و در آن جزایر بسیاری است
 که بیشتر آنها در جهت مغربست و بترتیب عبارتند از : یابسه^۲ و مایرجه^۳ و منورقه^۴
 و سردانیه^۵ و صقلیه و جزیره اخیر از همه بزرگتر است و پس از آنها بترتیب
 بلونس^۶ و افریطش^۷ و قبرس^۸ است و ما آنها را در بخشی که در آن واقعند یاد
 خواهیم کرد . و نزدیک آخر بخش سوم این اقلیم و در بخش سوم اقلیم پنجم ،
 خلیج و نیز (بنادقه)^۹ از این دریا جدا میشود و بسوی شمال امتداد می‌یابد تا بوسط
 این بخش میرسد ، آنگاه بسمت مغرب انحراف می‌یابد تا به بخش دوم اقلیم پنجم
 منتهی میشود .

و نیز در آخر قسمت خاوری بخش چهارم اقلیم پنجم خلیج قسطنطنیه^{۱۰} از
 آن جدا میشود و تا آخر اقلیم از تنگه‌ای بعرض تیررس بسوی شمال میرود سپس
 به بخش چهارم اقلیم ششم منتهی میگردد و در مسیر خود بسوی دریای نیطش^{۱۱} در
 سرتاسر بخش پنجم و نیمی از بخش ششم اقلیم ششم بسمت خاور منحرف میشود ،

۱ - Ceuta - ۲ - Iviça - ۳ - Maiorca - ۴ - Minorca - ۵ - La Sardaigne -
 ۶ - درسه چاب (ا) و (ب) و (ك) «بلونس» و در چاب (پ) «بلونس» : Péloponnèse - ۷ - La Crête -
 ۸ - جزیره مثلث عظیمی است در قسمت شرقی دریای متوسط . ۹ - ونیز ، Venise . ۱۰ - Constantinople

۱۱ - بحر نطش یا اسود یا طرابزنده (طرابوزان).

چنانکه این قسمت‌ها را در جای خود یاد خواهیم کرد، و هنگامیکه دریای روم از دریای محیط در خلیج طنجه جدا میشود و تا اقلیم سوم وسعت می‌یابد، در جنوب خلیج قطعه کوچکی از این بخش باقی میماند که در آن شهر طنجه بر ساحل مجمع بحرین (محل اتصال دو دریا) دیده میشود و از آن پس شهر سبت را برکنار دریای روم می‌بینیم و سپس بترتیب بلاد تیطاوین^۱ و بادیس^۲ است، آنگاه این دریا بقیه قسمت خاوری این بخش را فرامیگیرد و بسوی اقلیم سوم خارج میشود و بیشتر آبادیهای این بخش در قسمت شمالی آن وهم در شمال خلیج آنست. و همه این نواحی از بلاد اندلس باختری بشمار میروند و نخستین آنها میان دریای محیط و دریای روم شهر طریف است که نزدیک جایگاه پیوستگی دو دریا واقع است. و در خاور آن بر ساحل دریای روم بترتیب جزیره الخضراء (الجزیره) و مالقه^۳ و منقب^۴ و المریه^۵ دیده میشود و در زیر اینها بسمت باختر و مجاور دریای محیط شهر شریش^۶ و لبله^۷ است و روبروی آنها در دریای محیط جزیره قادیس^۸ واقع است و در خاور شریش و لبله بترتیب: اشیلیه^۹ و اسیجه^{۱۰} و قرطبه^{۱۱} و مرتله^{۱۲} و غرناطه^{۱۳} و جیان^{۱۴} و ابده^{۱۵} و وادیاش^{۱۶} و بسطه^{۱۷} واقع است و در پایین طرف مغرب و نزدیک دریای محیط شهرهای شنتمریه^{۱۸} و شلب^{۱۹} دیده میشود. و در سوی خاوری این دو شهر بطلیوس^{۲۰} و مارده^{۲۱} و یابره^{۲۲} و آنگاه غافق^{۲۳} و ترجاله^{۲۴} و سپس قلعه رباح^{۲۵} واقع است.

- ۱- «تطاون» در چایهای مصر ولی صحیح تیطاوین (Tetouan) است. ۲- در چایهای مصر بنلط «باریس» است. ۳- مالاکا، Malaga. ۴- منکب (چایهای مصر)، منقب (چاپ پاریس) (بضم م- کسر ک)، Almunecar - ۵ - Almeria - ۶ - Xérès. ۷ - (بکسر ل نخست - فتح ل دوم) Niebla. ۸ - Cadix - ۹ - Séville. ۱۰ - (بکسر همزه - س - فتح ح) Ecija. در چایهای مصر «استجه» است. ۱۱ - (بضم ق - ط - فتح ب) Cordoue. ۱۲ - در چایهای مصر و بیروت «مدیله» ولی صحیح «مرتله» (بضم م- کسر ت - فتح ل مشدد) است، Montilla - ۱۳ - Grenade. ۱۴ - Jaën. ۱۵ - (بضم همزه - کسر ب - فتح د) و در روضالمطار باباء مشدد است، Ubeda. ۱۶ - Guadix - ۱۷ - (بفتح ب - ت) Baza. ۱۸ - (بکسرش م - ر - فتح ی) des Algarves. ۱۹ - Sainte - Marie. Silves - ۲۰ - (بفتح ب - ت) Badajoz. ۲۱ - Merida. ۲۲ - «بضم ب» labora (Evora). ۲۳ - (بکسرف) Ghafec. ۲۴ - (بضم ت- فتح ل) (Truxillo) Tordjêla در چایهای مصر بنلط «بزجاله است». ۲۵ - «رباح» (بکسر ر) صحیح است نه «رباح».

و در زیر اینها در جانب غربی و مجاور دریای محیط شهر اشبونه^۱ دیده میشود که بر ساحل رود تاجه^۲ واقع است و در خاور آن شهر : شنترین^۳ و قوریه^۴ نیز بر ساحل همان رود است و از آن پس قنطرة السیف^۵ دیده میشود .

و در سمت خاور اشبونه رشته کوههای شارات^۶ را می بینیم که در آنجا از مغرب آغاز میشود و در امتداد حدود شمالی پایان این بخش بسوی خاور پیش میرود و سرانجام به مدینه سالم^۷ منتهی میشود و این شهر در آنسوی وسط این بخش واقع است .

و در دامنه این کوه طلبیره^۸ در خاور قوریه واقع است و از آن پس بترتیب شهرهای : طلیظه^۹، وادی الحجارة^{۱۰} و مدینه سالم دیده میشود و در آغاز این رشته کوهها (شارات) شهر قلمریه^{۱۱} دیده میشود که میان اشبونه (لیسبن) و کوه مزبور واقع است . شهرهایی که تاکنون آنها را نام بردیم از نواحی باختری اندلس بشمار میرفتند .

و اما نواحی خاوری آن کشور ، آنها که بر ساحل دریای روم (مدیترانه) واقعند پس از المریه بترتیب عبارتند از : قرطاجنه^{۱۲} و لقت^{۱۳} و دانیه^{۱۴} و بلنسیه^{۱۵} تا طرگونه^{۱۶} که در پایان شرقی این بخش واقع است .

و در زیر این شهر از نسوی شمال لرقه^{۱۷} و شقوره^{۱۸} واقع است . دوشهر مزبور هم مرز بسطه و قلعه رباح اند که در ناحیه باختری اندلس واقع اند آنگاه در ناحیه خاوری مرسیه^{۱۹} و سپس شاطبه^{۲۰} در زیر بلنسیه ، در شمال ، دیده میشوند . آنگاه

۱- Lisbonne . ۲- Tage ، «تاجه» در چاپهای مصر و بیروت غلط است . ۳- (بکسر ث- ت - فتح ر) Santarem . ۴- Coria ، «موزیه» در چاپهای مصر غلط است . ۵- Alcantara ، که میان شنترین و قوریه واقع است . دسلان قنطرة السیف را بل شمشیر ترجمه کرده و «سیفا» را بفتح «س» خوانده و ضبط کرده است در صورتیکه گویا «سیفا» در اینجا بکسر «س» است که بمعنی ساحل و مخصوص ساحل رود بار میباشد و چون شهر مزبور بر ساحل رود تاجه واقع است ترجمه قنطرة السیف به بل ساحلی مناسبتر است . ۶- Sierra . ۷- Medina Celi . ۸- (بفتح ط - ل- ر) Talavera . ۹- (بضم ط فتح ل- کسر ط فتح ل) Tolède . ۱۰- Guadalaxara . ۱۱- (بضم ق- ل- کسر- فتح ی) Coïmbre . ۱۲- کارتاژ ، Cartage . ۱۳- (بکسر ل- فتح ق) Alicante ، «لفته» در چاپهای مصر غلط است . ۱۴- Dénia . ۱۵- (بفتح ب- ل- کسر س- فتح ی) Valence . ۱۶- (بفتح ط - ن) Tarragone ، «طرطوشه» در چاپهای مصر غلط است . ۱۷- Lorca . در چاپهای مصر «لیورقه» است . ۱۸- (بکسر ث- فتح ر) Segura . ۱۹- بضم م - کسر س- فتح ی) Murcie . ۲۰- San - phelipe de Xativa .

شقر^۱ و سپس طرطوشه^۲ و بعد از آن طرگونه^۳ را می بینیم که تا پایان این بخش امتداد می یابد. آنگاه در زیر همین ناحیه بسوی شمال شهرهای جنجاله^۴ و ابده^۵ است که از سمت باختر هم مرز شقوره و طلیطله^۶ هستند، آنگاه در مشرق، در زیر طرطوشه و شمال آن، شهر افراغه^۷ دیده میشود. آنگاه در خاور شهر سالم بترتیب قلعه ایوب^۸ و سرقسطه^۹ و لارده^{۱۰} دیده میشوند که در پایان این بخش از شمال و خاور قرار دارند. و بجز گوشه ای از شمال باختری بخش دوم این اقلیم بقیه آنرا سرتاسر آب فرا گرفته و در آن قسمت بیرون از آب کوه برتات^{۱۱} (پیرنه) باقی مانده که بمعنی گردنه ها و گذرگاه هاست. این کوه از پایان بخش نخستین اقلیم پنجم بدین بخش امتداد می یابد و نزدیک جنوب خاوری این بخش، از کناره ای که بدریای محیط منتهی میشود آغاز میگردد و بسوی جنوب خاوری می رود تا بدین اقلیم چهارم میرسد و از بخش اول منحرف میشود و داخل بخش دوم میگردد و قطعه ای از آن در این بخش واقع میشود که گردنه ها و پیچ و خمهای آن به خشکی می پیوندد و باین بخش امتداد می یابد و آنرا سرزمین غشگونه (گاسگن)^{۱۲} مینامند و شهرهای جرنده^{۱۳} و قرقشونه^{۱۴} در این سرزمین واقع است. و در این قطعه بر ساحل دریای روم شهر برشلونه^{۱۵} (بارسلن) و آنگاه اربونه^{۱۶} دیده میشود. و در دریایی که این بخش را فرا گرفته جزایر بسیار است که بیشتر آنها بعلت کوچکی و وسعت اندک نامسکونست. لیکن جزیره سردانیه (ساردینی) در باختر این دریا و جزیره صقلیه (سیسیل) در خاور آن از لحاظ مسافت بسیار و پهناوری قابل توجه میباشند و گویند گرداگر سیسیل هفتصد میل است و در آن شهرهای بسیار است که معروفترین آنها سرقوسه (سیراکوز)^{۱۷}

- ۱ - (بضم ش - فتح ق) Xucar . ۲ - Tortose ، در فهرست نخبة الدهر « ترنس » است .
- ۳ - (بفتح ط - ن) Tarragone . ۴ - (بکسر ج - فتح ل) Chinchilla « منجاله » در چاپهای مصر غلط است .
- ۵ - Ubeda . « ریده » و « بده » در چاپهای مصر و پاریس غلط است . ۶ - Toléde . ۷ - Fraga .
- ۸ - Calatayud . ۹ - (بفتح س - ق - ط) Saragosse ساراگس . ۱۰ - (بکسر د - فتح د) Lerida .
- ۱۱ - les ports . les pyrénées . در چاپهای مصر « برتات » است . ۱۲ - (بفتح غ - کسر ن - فتح ی) Gascogne ، « غشکوتیکه » در چاپهای مصر غلط است . ۱۳ - (بکسر ج - ضم د - فتح د) Gironne .
- ۱۴ - « خریده » در چاپهای مصر غلط است . ۱۵ - (بفتح ب - ن) Carcassonne . ۱۶ - (بفتح ق - ن) Narbonne . ۱۷ - (بکسر س - نخست - فتح س - دوم) Syracuse .

و بلرم^۱ و طرابنه^۲ و مازر^۳ و مسینی^۴ است و این جزیره روبروی سرزمین افریقیه است و دو جزیره غدش^۵ و مالطه^۶ (مالت) در فاصله میان آن دو واقع اند .
 و بخش سوم این اقلیم را نیز بجز سه قطعه از سوی شمال آب فرا گرفته است .
 قطعه باختری آن عبارت از حوزه قلوریه^۷ و قطعه میانه آن سرزمین (اترانت، OTRANTE) متعلق به انکبردیة^۸ و قطعه خاوری آن (آلبانی، ALBANIE) از کشور بنادقه (ونیز) است . و بخش چهارم این اقلیم را نیز همچنانکه یاد کردیم آب فرا گرفته و دارای جزایر بسیاری است که بیشتر آنها مانند جزایر بخش سوم نامسکونست و جزایر آباد آن عبارتند از جزیره بلبونس (پلوپونز) که در ناحیه شمال باختری واقع است و جزیره افریطش (کرت) که از وسط این بخش تا زاویه جنوب خاوری آن امتداد می یابد ، و قسمت سه گوشه بزرگی را میان جنوب و باختر بخش پنجم این اقلیم آب فرا گرفته که ضلع باختری آن به آخر بخش در شمال و ضلع جنوبی آن نزدیک بدو سوم بخش منتهی میشود و در جانب خاوری این بخش قطعه ای قریب یک سوم باقی میماند که قسمت شمالی آن چنانکه یاد کردیم در امتداد خمیدگی دریا بباختر میگردد . و در نیمه جنوبی آن قسمت های پایین شام است که از وسط آن کوه لکام^۹ میگردد که در شمال با آخر شام منتهی میشود و از آنجا بسوی ناحیه شمال شرقی منحرف میشود و پس از این انحراف آنرا کوه سلسله^{۱۰} مینامند و از آنجا بسوی اقلیم پنجم میرود و بسمت مشرق انحراف مییابد و قسمتی از بلاد جزیره^{۱۱} را می پیماید و از جانب باختری انحراف آن رشته کوههایی متصل بیکدیگر امتداد می یابد تا اینکه به خلیجی^{۱۲} میرسد که از دریای روم خارج میگردد

۱ - (بکسر ب - ل) Palerme * ۲ - (بفتح ط - ن) Trapani ، «طرابنه» در چاهای مصر غلط است .
 ۳ - Mazara . ۴ - Messine ۵ - (بضم غ - د) Gozzo ، «اعدوش» در چاهای مصر غلط است .
 ۶ - (بکسر ل) Malta . ۷ - la Calabre ۸ - (بفتح همزه - ضم ب - کسر ر) Lombardie
 « ابکورده » در چاهای مصر غلط است . ۹ - (بضم ل) کوه زیبای لبنان و سلسله کوههایی که از آن جدا میشود ، (le Liban et l' Anti Liban) ۱۰ - Taurus ۱۱ - بر چندین ناحیه اطلاق میشود ولی در اینجا مقصود بلاد مجاهد بن عبدالله است که شرقی اندلس میباشد و بقول صاحب منتهی الارب اهل اندلس از طلق لفظ جزیره همین اراده کنند (فهرست نخبه الدهر) . ۱۲ - Archipel ۱۰

و به پایان شمالی این بخش منتهی میشود. و میان این کوه ها چندین پیچ و خم و گردنه وجود دارد که آنها را دروب (دره ها) مینامند و این دره ها تا بلاد ارمنستان کشیده میشود و در این بخش قطعه ای از آن بلاد در میان کوه های مزبور و کوه سلسله واقعست. و اما جهت جنوبی که آنرا درپیش یاد کردیم مشتمل بر قسمت های پایین شام میباشد و کوه لکام میان دریای روم و آخر بخش از جنوب بشمال از آن میگذرد، بر ساحل دریای همین قسمت شهر انطرسوس^۱ در آغاز جنوب این بخش واقعست و هم مرز عرقه^۲ و طرابلس بر ساحل همان دریا از اقلیم سوم است. و در شمال انطرسوس بترتیب: جبلة^۳ و لاذقیه^۴ و اسکندرونه و سپس سلوقیه^۵ واقع است و پس از آن در قسمت شمال بلاد روم میباشد (آسیای صغیر). و در جنوب بخش و مغرب کوه لکام که جوانب آن میان دریا و آخر این بخش واقع است حصن خوابی^۶ از بلاد شام واقع شده است و این حصن مخصوص حشیشیان (اسماعیلیان) است که درین عهد آنها را فدایویه (فداییان) گویند و این حصن را مصیات نامند و در مقابل انطرسوس است و در روبروی حصن مزبور در خاور کوه شهر سلامیه^۷ در شمال حمص^۸ واقع است. و در شمال مصیات میان کوه و دریا شهر انطاکیه^۹ است و در مقابل آن در جانب خاوری کوه، معره است و در خاور آن شهر مراغه واقع است. و در شمال انطاکیه بترتیب شهرهای مصیصه^{۱۰} و اذنه^{۱۱} و طرسوس که آخر شام بشمار میرود قرار دارند و روبروی آن از باختر کوه بترتیب قنسرین و عین زربه^{۱۲} میباشد و در بل قنسرین^{۱۳} در جهت خاوری کوه شهر حلب واقع است و روبروی عین زربه منبج^{۱۴} است که آخر شام بشمار میرود. و اما دروب (دره ها - بابها) از سمت راست میان آنها و دریای روم ممالک روم (آناطولی و آسیای صغیر) واقع است که در این روزگار در تصرف

۱ - (بفتح همزه - ط) Antarsous. ۲- در جایهای مصر «غزه» است (بفتح - غ زمشدد) که شهر است
فلسطین (اقرب). ۳- (بفتح ج - ب - ل) شهر است بساحل شام (منتهی الارب). ۴- (بکسر ذ -
فتح ی مشدد) شهر است بشام (اقرب الموارد). نسخه (پ) «عرقه» ۵- شهر است بروم (منتهی الارب) Séleucic
۶- در جایهای مصر «حصن خوابی» است. ۷- سلمیه (بفتح س - ل - تخفیف ی) در جایهای مصر.
۸- «حمص» بکسر «ح» شهر است بشام (اقرب). ۹- (بفتح همزه - فتح ی مشدد) Antioche.
۱۰- بفتح م - ص آخر Mopsueste. ۱۱- (بفتح و فتح ن) شهر است نزدیک طرسوس (منتهی الارب)
۱۲- Anazarbe ۱۳- (بکسر ق - ن مشدد) Bambyce Hierapolis. ۱۴- بفتح «م».

ترکمن است و پادشاه آن ابن عثمان میباشد و در ساحل این ناحیه شهر انطالیه^۱ و علایا است. و در آن قسمت از بلاد ارمن که میان کوه دروب و کوه سلسله واقع است بترتیب شهرهای مرعش و ملطیه و انقره^۲ واقع است که شهر اخیر تا پایان بخش امتداد می یابد. و رود جیحان از نواحی ارمن، از بخش پنجم این اقلیم، خارج میگردد و رود سیحان در شرق آن قراز میگیرد. رود جیحان در بلاد ارمن جریان می یابد و در سوی جنوب همچنان روانست تا اینکه از کوه دروب عبور میکند و سپس بترتیب از طرسوس و مصیصه میگذرد، آنگاه بسوی شمال غربی خمیدگی پیدا میکند و در جنوب سلوقیه در دریای روم فرو میریزد^۳.

و رود سیحان بموازات جیحان جریان می یابد و به محاذاة انقره^۴ و مرعش میگذرد و از جبال دروب عبور می کند و تا سرزمین شام امتداد می یابد و آنگاه از عین زربه میگذرد و از رود جیحان دور میشود و سپس بسوی شمال غربی خمیدگی می یابد و سرانجام نزدیک مصیصه و در باختر آن برود جیحان می پیوندد^۵ و قسمتی از شهرهای الجزیره در جنوب که انحراف یا خمیدگی کوه لکام تا کوه سلسله بر آن احاطه دارد واقع اند و بترتیب عبارتند از شهرهای رافقه^۶ و رقه^۷ و حران^۸ و سروج^۹ و رها^{۱۰} و نصیبین^{۱۱} و سمیساط^{۱۲} و آمد^{۱۳} این شهرها در دامنه کوه سلسله در پایان جهت شمال خاوری این بخش قرار دارند و از وسط این قطعه رود فرات و رود دجله میگذرد که از اقلیم پنجم خارج میشوند و بلاد ارمنستان را بسوی جنوب می پیمایند تا از کوه سلسله میگذرند و آنگاه فرات از جهت باختری سمیساط و سروج عبور میکند و بخاور منحرف میشود و از نزدیک رافقه و رقه میگذرد و

۱ - در چاهای مصر «انطاکیه» است ولی صحیح «انطالیه» یا Santalie میباشد ۲ - در چاهای مصر «معره» است. ۳ - دسلان مینویسد: مصب جیحان در شمال شرقی سلوقیه، Seleucie، واقع است. ۴ - Angora، در چاهای مصر «معره» است. ۵ - دسلان مینویسد این دو رود بهم نمی پیوندند. ۶ - در تمام چاهای مصر و بیروت بنلط «رافقه» است ولی چنین شهری در کتب فرهنگ و جغرافیا دیده نشد بلکه صحیح «رافقه» است که در جاپ یاریس و ینی نیز چنین است. رجوع به نخبه الدهر دمشق و منتهی الارب شود. ۷ - نام چند شهر است و در اینجا مقصود رقه شام است. ۸ - شهرست بشام در جزیره ابن عمر (منتهی الارب) ۹ - (بفتح س) - شهرست نزدیک حران (منتهی الارب) ۱۰ - (بضم ر) Edessa. ۱۱ - (بفتح ن-کسر ب) شهر عظیمی است و آن مرکز دیار ربیعه است (اقرب العوادر). ۱۲ - (بضم س - فتح م) در چاهای مصر و بیروت «سمیاط» غلط است: Samsate. ۱۳ - (بکسر م ولی بضم و فتح آن نیز روایت شده است) Amida، رجوع به لغت نامه دهخدا شود.

به بخش ششم می‌رود و رود دجله از خاور آمد می‌گذرد و پس از اندکی بشرق منحرف می‌شود و داخل بخش ششم می‌گردد و در جانب باختری بخش ششم این اقلیم بلاد جزیره^۱ و در سوی خاوری جزیره کشور عراق است که به جزیره پیوسته می‌باشد و بسوی خاور امتداد می‌یابد تا سرانجام بنزدیک آخر این بخش منتهی می‌گردد و در آنجا، در پایان عراق کوه اصفهان پدیدار می‌گردد که از جنوب این بخش فرود می‌آید و بسمت باختر انحراف می‌یابد و همینکه بوسط این بخش در پایان حد شمالی آن میرسد بسوی باختر می‌رود تا از بخش ششم خارج می‌شود و در همان جهت بکوه سلسله در بخش پنجم می‌پیوندد. و بخش ششم را بدو قطعه باختری و خاوری تقسیم میکند چنانکه جایگاه خارج شدن فرات از بخش پنجم در جنوب قطعه باختری است. و جایگاه خروج دجله از آن بخش در قسمت شمالی آنست. اما فرات همینکه ببخش ششم میرسد نخست از قرقیسیا^۲ می‌گذرد و در این ناحیه نهری از آن رو بشمال جدا می‌شود که در سرزمین جزیره جریان می‌یابد و در نواحی آن بزمین فرو میرود و چون فرات از قرقیسیا مسافت اندکی می‌پیماید بجنوب منحرف می‌شود و از نزدیک خابور^۳ تا غرب رجه^۴ می‌گذرد و از اینجا نهری از آن جدا می‌شود که بسمت جنوب جاری می‌گردد و صفین در قسمت غربی آن باقی می‌ماند آنگاه بسوی خاور منحرف می‌شود و بچندین شعبه منقسم می‌گردد که بعضی از آنها از کوفه و برخی از قصر ابن هبیره^۵ و جامعان^۶ می‌گذرند و همه آنها در جنوب این بخش بسوی اقلیم سوم جاری می‌شوند و در آنجا در خاور حیره و قادسیه بزمین فرو می‌روند. و رود فرات از رجه به سمت مشرق از شمال هیت^۷ و از جنوب زاب^۸ و انبار^۹ می‌گذرد و آنگاه

۱ - La Mesopotamie . ۲ - شهرست بر فرات (منتهی‌الارب). ۳ - نهرست ما بین رأس عین و فرات و نهری شرقی دجله و موصل (منتهی‌الارب). ۴ - نام چند جایگاه ورود و آب رچاه دهم دهی در برابر قادسیه و ناحیه‌ای میان شام و وادی القری است و در اینجا ظاهراً دیه برابر قادسیه مراد باشد . ۵ - منسوب به یزید بن عمر بن هبیره ... که آنرا هنگامیکه از طرف مروان والی عراق شد بر فرات کوفه بنا کرده است رجوع به معجم البلدان شود. ۶ - حله مزیدیه و آن شهرست بنا کرده صدقه بن منصور بن دبیس بن مزید، بفتح م - ی (منتهی‌الارب). ۷ - شهرست بمرق (منتهی‌الارب). ۸ - نام شهری در اندلس و در اینجا نام نهرست بموصل (منتهی‌الارب) ۹ - بفتح همزه ، نام چند ناحیه است و در اینجا مقصود نام شهری قدیم بمرقست (منتهی‌الارب).

نزدیک بغداد در دجله فرو میریزد .

واما رود دجله چون از بخش پنجم بدین بخش درآید به سمت خاور به محاذات کوه سلسله که بکوه عراق پیوسته است جریان می یابد و از شمال جزیره ابن عمر^۱ و همچنین از موصل^۲ و تکریت^۳ میگذرد و به حدیثه^۴ منتهی میشود آنگاه به سوی جنوب انحراف می یابد و حدیثه و همچنین زاب کبیر و زاب صغیر در خاور آن باقی میماند و همچنان رو به جنوب از باختر قادیسیه میگذرد تا ببغداد میرسد و بافرات در میآمیزد. سپس در سمت جنوب از باختر جر جرایا^۵ جریان می یابد تا از این بخش خارج میشود و به اقلیم سوم میرسد و در آنجا نخست شاخه ها و جویبارهایی از آن منشعب و پراکنده میگردد و سپس بهم می پیوندند و در همان ناحیه نزدیک عبادان^۶ در دریای فارس میریزد و سرزمین واقع در میان دو رود دجله و فرات را تا پیش از آنکه در بغداد بهم پیوسته شوند بلاد جزیره میخوانند و پس از دور شدن دجله از بغداد رود دیگری بدان می پیوندد که از شمال خاوری دجله می آید و روبروی خاوری بغداد به بلاد نهران^۷ منتهی میگردد آنگاه بجنوب منحرف میشود و پیش از آنکه دجله باقلیم سوم امتداد یابد با آن در میآمیزد . و میان این رود و کوه های عراق و ایران (اعاجم) شهر جلولاء^۸ و در سمت مشرق جلولاء نزدیک کوه شهرهای حلوان^۹ و صیمره^{۱۰} دیده میشوند. و اما در قطعه غربی این بخش، کوهی پدیدار می گردد که از کوه ایران (اعاجم) آغاز میشود و بسمت مشرق امتداد می یابد تا به پایان این بخش میرسد و کوه مزبور را بنام شهرزور میخوانند و این کوه قطعه یاد کرده را بدو بخش تقسیم میکند . و در جنوب یکی از این دو قطعه کوچک شهر خونجان واقع

۱- شهرست شمالی موصل که آب دجله آنرا از سه طرف محیط است بر شکل هلال (منتهی الارب). ۲- (بفتح م - کسر ص) شهرست وزمینی میان عراق و جزیره (منتهی الارب). ۳- (بفتح ت) نامیدند بتکریت که نام دختر وائل است (منتهی الارب). ۴- (بفتح ح - ت) موضعی است (منتهی الارب). ۵- (بفتح ج - ج) موضعی است در عراق (منتهی الارب). ۶- (بفتح ع - تشدید ب) جزیره ایست محاط بدو شعبه دجله که در بحر فارس میریزند (منتهی الارب). ۷- (بفتح ن - ر) هم نام شهرست وهم نام سه ده است اعلا و اوسط و اسفل میان واسط و بغداد (منتهی الارب). ۸- (بفتح ج - ل) دهیست ببغداد بر يك منزل از خانقین و جنگ آن مشهور است (منتهی الارب). ۹- (بضم ح) نام دو شهر و دو ده است (منتهی الارب). ۱۰- (بفتح ص - م) شهرست نزدیک دینور (منتهی الارب).

است که در شمال باختری اصفهان مییاشد و این قطعه را ایالت بهلوس^۱ مینامند و در وسط آن شهر نهاوند و در شمال آن شهر شهرزور است که در قسمت شمال باختر نزدیک جایگاه تلاقی دوکوه واقع است. و دینور در خاور، نزدیک پایان این بخش است. و در قطعه کوچک دیگر قسمتی از بلاد ارمنستان است که مرکز آن مراغه مییاشد و بخشی از کوه عراق را که روبروی آن است کوه برمه^۲ مینامند و این کوه ساکن اکراد است و زاب کبیر و صغیر که بردجله مییاشند در پشت این کوه واقع است. و در آخر این قطعه از جهت خاور بلاد آذربایجان است که از شهرهای آن تبریز و بیلقان^۳ مییاشد و در زاویه شمال خاوری این بخش قطعه‌ای از دریای نیطش^۴ است که همان دریای خزر باشد و در قسمت جنوب و باختر بخش هفتم این اقلیم قسمت عمده ایالات بهلوس واقع است که از جمله شهرهای آن همدان و قزوین در آن ناحیه مییاشد و بقیه بلاد بهلوس و از آن جمله شهر اصفهان در اقلیم سوم است و بر آن از جنوب کوهی احاطه یافته که از مغرب آن خارج میشود و با اقلیم سوم امتداد می‌یابد آنگاه کوه مزبور از بخش ششم انحراف پیدا میکند و به اقلیم چهارم میرسد و بقسمت شرقی کوه عراق میپیوندد چنانکه آنرا یاد کردیم. و قطعه خاوری بهلوس را احاطه کرده است و این کوهی که بر اصفهان محیط است از اقلیم سوم به جهت شمال فرود می‌آید و تا این بخش هفتم امتداد می‌یابد و در نتیجه از سوی خاور بلاد بهلوس را احاطه میکند و در اینجا بترتیب شهرهای کاشان و قم در دامنه آن واقع است و در نیمه راه امتداد خویش اندکی بباختر انحراف می‌یابد سپس دایره وار بر میگردد و بسمت شمال خاوری میرود تا در اقلیم پنجم نمودار میشود

۱- در جاهای مصر و بیروت «هلوس» و در نسخ خطی «بلهوس» است. و بر حسب چاپ پاریس بهلوس، فهلوس یا فهله بمعنی یارتی قدیم است که آنرا بهلو نیز میخوانند (حاشیه دسلان). ۲- در جاهای مصر «باریا» است. ۳- (بفتح ب - ل) شهرست نزدیک دربند (منتهی الارب). ۴- در فهرست نخبة الدهر بحر «بنطس» مترادف با دریای طرابزنده یا اسود یا بحرالروس آمده است و یاقوت نیز دریای سیاه را «بنطس» میخواند و ابوریحان گوید: و بمیان معموره بزمین سغلاب و روس دریایی است نام او بنطس و مردمان ما او را طرابزنده خوانند (ص ۱۶۸، التفهیم) ولی دسلان بنقل از دسائی، de Sacy، و رینو، Reynaud، مینویسد: معمولاً کلمه خزر بر دریای Caspienne اطلاق میشود ولی جغرافی دانان قدیم گاهی هم این نام را بر دریای سیاه اطلاق کرده‌اند.

و در قسمت خاوری جایگاه انحراف و دور زدن آن شهری دیده میشود و از جایگاه انحراف آن کوه دیگری آغاز میگردد که بسمت باختر تا پایان این بخش امتداد می یابد و در آنجا در جنوب کوه شهر قزوین دیده میشود و از سوی شمالی کوه مزبور و جانب کوه ری که خط آنها باهم یکی شده است و هر دو بسوی شمال خاوری تا وسط بخش امتداد می یابند و از آنجا که باقلیم پنجم منتهی میشوند ، استان طبرستان آغاز میشود . این استان در میان کوه های یاد کرده و قطعه ای از دریای طبرستان واقع است . قطعه مزبور از اقلیم پنجم داخل این بخش میشود و قریب نیمی از باختر تا خاور آنرا فرامیگیرد . نزدیک کوه ری و در محل انحراف آن بباختر ، کوه دیگری که بدان پیوسته است پدیدار می گردد که بسوی خاور امتداد می یابد در حالیکه اندکی بجنوب منحرف میشود و سرانجام داخل قسمت باختری بخش هشتم میشود و میان این کوه و کوه ری در نزدیک مبدأ آنها نواحی گرگان باقی میماند که در میان دو کوه واقعند و از آنجمله شهر بسطام است و در پشت این کوه قطعه ای از این بخش واقع است که بقیه فلات میان فارس و خراسان در آن دیده میشود و آن در مشرق کاشان است و در آخر آن نزدیک کوه مزبور شهر استرآباد واقع است و دامنه های آن کوه از جهت مشرق تا آخر این بخش نواحی نیشابور را تشکیل میدهد که متعلق به خراسان است و شهر نیشابور در جنوب کوه و قسمت خاوری فلات است که آنگاه مرو شاهجان در پایان این بخش میباشد و در شمال کوه و قسمت شرقی گرگان مهرگان و خازرون و طوس واقع است که پایان شرقی این بخش بشمار میروند و همه اینها در دامنه آن کوه میباشد و در شمال آنها بلاد نسا است و نزدیک زاویه شمال خاوری بخش بیابانهای نامسکونی بلاد مزبور را احاطه کرده است . و در بخش هشتم این اقلیم در سوی باختر رود جیحون دیده میشود که از جنوب بشمال میرود . و در ساحل باختری آن شهر زم^۱ و آمل از نواحی خراسان و طاهریه^۲ و جرجانیه از توابع خوارزم واقع است و زاویه

۱- در چاپ (ك) «زم» و در چاپ (ب) و (ا) «زم» و در چاپ (پ) «زم» است (بفتح ز - تشدید م) در فهرست نخبه النهر چنین است : «زم» از نواحی بخارا بر ساحل جیحون . ۲- در تمام جاها «طاهریه» است ولی چنین شهری در کتب جغرافی نیست بلکه «طاهریه» صحیح است که در مرصدا لاطلاع هم نام آن آمده است.

جنوب غربی این بخش را کوه استراباد که در بخش هفتم پدیدار میگردد احاطه کرده، کوه مزبور در ناحیه غربی این بخش نمودار میشود و بر این زاویه احاطه می‌یابد و در همین زاویه بقیه بلاد هرات واقع است و این کوه از اقلیم سوم میان هرات و گوزگان میگذرد تا بکوه بتم می‌پیوندد، چنانکه آنرا در آن اقلیم یاد کردیم. و در قسمت خاوری رود جیحون و جنوب این بخش نواحی بخارا و آنگاه سفد است که حاکم نشین آنها سمرقند میباشد سپس نواحی اسروشنه دیده میشود و از جمله بلاد آن خجند میباشد که آخرین قسمت خاوری این بخش بشمار میرود و در شمال سمرقند و اسروشنه سرزمین ایلاق^۱ است آنگاه در شمال ایلاق سرزمین چاچ میباشد که تا پایان شرقی این بخش امتداد دارد و قطعه‌ای از بخش نهم را نیز فرا می‌گیرد، و در جنوب این قطعه بقیه سرزمین فرغانه واقع است از این قطعه‌ای که در بخش نهم واقع است رود چاچ خارج میشود که در بخش هشتم می‌گذرد تا سرانجام نزدیک محل خروج آن از شمال بخش هشتم با اقلیم پنجم، در رود جیحون میریزد و در سرزمین ایلاق رودی که از بخش نهم اقلیم سوم از مرزهای کشور تبت می‌آید بدان درمی‌آمیزد و پیش از خارج شدن آن از بخش نهم رود فرغانه نیز بدان می‌پیوندد و در روبروی رود چاچ کوه جیراغون^۲ دیده میشود که از اقلیم پنجم آغاز میگردد و بسوی جنوب خاوری متوجه میشود تا بجانب بخش نهم بیرون میرود و بر سرزمین چاچ احاطه می‌یابد سپس در بخش نهم خمیدگی پیدا می‌کند و تاجنوب آن بخش بر چاچ و فرغانه که در آن بخش است احاطه می‌یابد و آنگاه در اقلیم سوم داخل میشود و میان رود چاچ و کناره این کوه در وسط این بخش نواحی فاراب است و میان آن شهر و سرزمین بخارا و خوارزم فلات خشکی واقع است و در زاویه این بخش از سمت شمال و خاور سرزمین خجند دیده میشود که شهرهای اسفیجاب و طراز در آن میباشد و در ناحیه باختری بخش نهم این اقلیم پس از سرزمین فرغانه و چاچ، در جنوب ناحیه خرلخ^۳ و در شمال سرزمین

۱- در مشترك آمده که اقلیم ایلاق متصل با اقلیم چاچ است و فاصله‌ای میان آن دو نیست و ایلاق بکسر «همزه» و سکون «یا» پس از آنست. حاشیه. ا. ۲- جیراغون (ن. ل) ۳- خزلجبه (ن. ل)

خلج^۱ است و ناحیه کیماک سرتاسر خاور این بخش را فرا گرفته است و به بخش دهم تا کوه قوقیا پیوسته است که تا پایان خاوری این بخش امتداد می‌یابد و بر قطعه‌ای از ساحل دریای محیط قرار دارد و آن کوه یا جوج و مأجوج است و همه ملت‌های ساکن این نواحی از طوایف ترک‌اند.

اقلیم پنجم: بیشتر بخش نخستین این اقلیم را، بجز قسمت کوچکی از جنوب و مشرق آن، آب فرا گرفته است زیرا دریای محیط در این جهت غربی در اقلیم‌های پنجم و ششم و هفتم نفوذ کرده و از دایره‌ای که در پیرامون کره زمین است در گذشته و بدرون آن پیشرفته است.

و آنچه در جنوب این بخش از بحر محیط بیرون از آب است قطعه مثلث شکلی است که باندلس پیوسته می‌باشد و بقیه کشور مزبور در آن قطعه قرار دارد و دریا از دوسوی آنرا فرا گرفته مانند دو ضلع که بر زاویه مثلث احاطه یافته است و در آن قطعه از بقیه باختر اندلس منت‌میور^۲ است که نزدیک اول این بخش از جنوب باختری بر ساحل دریا دیده می‌شود و شلمنکه^۳ که در خاور آن واقع است و در شمال این شهر سموره^۴ و در خاور شلمنکه ابله^۵ واقع است که آخر جنوب بخش بشمار می‌رود و سرزمین قستالیه^۶ در جانب خاوری آن واقع است که مشتمل بر شهر شقوبیه^۷ می‌باشد و در شمال آن قلمرو لیون^۸ و شهر برغشت^۹ واقع است، آنگاه در پشت این نواحی از جهت شمال سرزمین جلیقیه^{۱۰} است که تا زاویه قطعه یاد کرده امتداد می‌یابد و در این ناحیه بر ساحل دریای محیط در آخر ضلع غربی مثلث مزبور شهر شنتیاقوب^{۱۱} دیده می‌شود و این نام همانند کلمه یعقوب می‌باشد و در آن

۱ - خلیجه (ن. ل) ۲ - (بضم م اول - فتح م دوم) Monte Mayor و در جاهای مصر بنطل «سمبور» است. ۳ - (بفتح ش - ل - م - ک) Salamanque سلمنه (ن. ل). ۴ - (بفتح س - ز) Zamora. ۵ - (بفتح همزه - ل) Abia در جاهای مصر «ابله» است. دسلان مینویسد: در پنج میلی جنوب خاوری سلمنکه شهر ابله واقع است که از نواحی (Tormes) است و شاید این همان شهر است که ادریسی آنرا بنام «Alba» خوانده است. ۶ - (بفتح ق) Castille. ۷ - (بفتح ش - کسر ب - فتح ی مشدد) «شقوبیه» در جاهای مصر درست نیست. ۸ - (بکسر ل) Léon. ۹ - (بضم ب - غ) Burgos. ۱۰ - (بکسر ج - ل مشدد - ق - فتح ی مشدد) Calice. ۱۱ - (بفتح ش - آسر ت) Santiago در جاهای مصر «شنتیاقوب» است.

قطعه در خاور اندلس شهر تطلیه^۱ است که نزدیک پایان جنوبی این بخش در خاور قستالیه واقع است و در شمال و خاور این نواحی شهر وشقه^۲ دیده میشود و باز در سمت شمال خاوری آن شهر بنبلونه^۳ واقع است و در باختر بنبلونه قسطاله^۴ دیده میشود و از آن پس ناجره^۵ میان این شهر و برغشت (بورگو) واقع میباشد. و در وسط این قطعه رشته کوه عظیمی بموازات دریا و ضلع شمال شرقی آن پدیدار می شود و نزدیک بنبلونه در جهت خاوری که یاد کردیم پیش از آنکه در جنوب و در اقلیم چهارم بدریای روم متصل شود بکناره این ضلع دریا می پیوندد و از جهت خاور برای کشور اندلس بمنزله مانعی میشود. و پیچ و خمهای آن مانند ابوابی برای کشور است که به نواحی غشکونیه^۶ (گاسکن) منتهی میشود و نواحی مزبور متعلق بملتهای فرنگ میباشد.

و از جمله شهرهای آن که از اقلیم چهارم بشمار میروند میتوان برشلونه (بارسلن) و اربونه را نام برد که بر ساحل دریای روم واقع اند و جرنده (ژیرن) و قرشونه (کارکاسن) از جهت شمال در پشت آنها واقع است و آنچه از این ناحیه متعلق باین بخش پنجم است عبارت از: طلوشه^۷ (تولوز) میباشد که در شمال جرنده واقع است. و اما قسمت خشکی این بخش نخستین در جهت خاور قطعه ایست که بشکل مثلث دراز است و زاویه حاده آن از سمت خاور در پشت کوه برنات (پیرنه)^۸ واقع است.

و در این قطعه بر ساحل دریای محیط و برنوک قطعه ای که کوه پیرنه بدان پیوسته است شهر بیونه^۹ دیده میشود. و در پایان این قطعه در جهت شمال شرقی این بخش سرزمین بیطو^{۱۰} واقع است که بملتهای فرنگ متعلق است و تا آخر این بخش امتداد می یابد و در سمت غربی بخش دوم سرزمین غشکونیه واقع است.

۱- (بضم ت-فتح ط - ل) Todéla. ۲- (بضم و-فتح ق) Huesca. ۳- (بفتح ب - کسرب - فتح ن) Pampelune در جاهای مصر «بنبلونه» است. ۴- (بفتح ق-ل) Estella. ۵- (بکسر ج - فتح ر) Naxera یا Najera ، «ناجره» در جاهای مصر غلط است. ۶- Gascon. ۷- (بضم ط - فتح ش) Toulouse. ۸- Port یا (Pyrénee). ۹- (بفتح ب - ن) Bayonne ، «بیونه» در جاهای مصر غلط است. ۱۰- (بفتح ب) Poitou «بیطو» در جاهای مصر غلط است.

و در شمال آن (بیطو) (پواتو) و برغشت (بورگو)^۱ دیده میشود، چنانکه آنها را یادکردیم.

و در شمال خاوری نواحی غشکونیه (گاسکن) خلیجی از دریای روم دیده میشود که بشکل دندانان در این بخش پیشرفتگی پیدا کرده (خلیج لیون)^۲ و اندکی بسوی خاور انحراف یافته است و نواحی گاسکن در باختر این خلیج واقع شده است.

و در نوك شمالی این قطعه بلاد جنوه^۳ دیده میشود و در همان خط سیر در سمت شمال آن کوه منتجون (آلپ)^۴ میباشد. همچنین در جهت شمال کوه و بر همان خط سیر سرزمین برغونه^۵ است و در خاور خلیج جنوه (ژنه)^۶ که از دریای روم خارج میشود خلیج دیگری نیز از همان دریا خارج میشود و میان آن دو دماغه‌ای باقی میماند که از خشکی بدریا پیشرفته است^۷ و در جانب باختری آن بیش^۸ و در خاور آن روم بزرگ است که پایتخت پادشاه فرنگ و اقامتگاه پاپ بطرک^۹ اعظم آنان است. و در آن شهر بناهای با عظمت و هیاکل^{۱۰} باشکوه و کنیسه‌های بسیار بزرگ وجود دارد که اخبار آنها معروفست و از شگفتی‌های آن رودی است که در وسط شهر از خاور بباختر روانست و کف رود از تخته‌ها و آجرهای مس‌مفروش است. و کنیسه (کلیسای) پطرس^{۱۱} و پولس^{۱۲} از حواریان در آن شهر واقع است و آرامگاه آنان در آن کنیسه است و در شمال بلاد روم

۱- مؤلف در اینجا برغشت را که قبلاً یاد کرده با بورژ که شهر دیگری است یکی دانسته است در صورتیکه برغشت یا Burgos بجز Bourges است (حاشیه دسلان). ۲-Lyon. ۳- (بکسر ج-فتح و) Genova: Gènes. ۴- (بضم م) Mont - Djoun «Les Alpes» در چاپهای مصر «بت جون» غلط است. ۵- (بضم ب و فتح) La Bourgagne. ۶- مؤلف در اینجا از دریای آدریاتیک گفتگو میکند (دسلان). ۷- این دماغه کشور اینالیاست (دسلان). ۸- Pise. ۹- بطرک: در نزد مسیحیان رئیس اسقف‌ها است، مدرس یا تیرارخوس (در یونانی) و معنای آن پدر بزرگ است و لقب رؤسای خاندانها پیش از طوفان بوده است. و ابراهیم و اسحاق و یعقوب را بطرک میگفته‌اند (أقرب الموارد) ، Patirich در تداول امروز. ۱۰- «هیكل» بمعنی بتکده و موضعی در صدر کنیسه بوده است که قربانیها را در آن میکذاشته‌اند ولی بعدها عبادتگاه مسیحیان را کنیسه و معبد مسلمانان را جامع و از آن بت یرستان را هیكل خوانده‌اند. ۱۱- Pierse. ۱۲- Paul.

مملکت انبرضیه^۱ (لمباردی) است که تا آخرین بخش امتداد دارد و بر ساحل همان خلیج که در جنوب آن روم واقع است نواحی ناپل^۲ در سوی خاوری آن دیده میشود که بشهر قلوریه^۳ از ممالک فرنگ پیوسته است و در شمال آن قسمتی از خلیج بنادقه (ونیز) از بخش سوم خارج میشود و داخل این بخش میگردد و این خلیج در جهت باختری و بموازات ساحل شمالی بخش دوم امتداد می‌یابد و تا يك سوم آن پیش میرود و بسیاری از بلاد بنادقه بر ساحل این خلیج واقع است^۴ و شهرهای مزبور از جنوب آن میان خلیج و دریای محیط (دریای روم) داخل این بخش شده‌اند. و در جهت شمال نواحی انکلایه^۵ دیده میشود که در اقلیم ششم واقع است. و در بخش سوم این اقلیم، از سوی باختر نواحی قلوریه (کالابر)^۶ واقع است که در میان خلیج ونیز و دریای روم امتداد یافته است و يك بخش از قلمرو آن داخل اقلیم چهارم میشود و در آن مانند دماغه‌ای در میان دو خلیج که از دریای روم بسوی شمال جدا شده و داخل این بخش گردیده‌اند پیش میرود و در خاور کالابر، انکبرده^۸ واقع است، و آن شبه جزیره‌ایست که میان خلیج ونیز و دریای روم امتداد می‌یابد و يك دماغه این بخش که با اقلیم چهارم و دریای روم میرود از سمت خاور بخلیج ونیز محدود است و این خلیج بسمت شمال میرود و سپس در محاذات انتهای شمالی این بخش بطرف باختر منحرف میشود.

و از مقابل آن کوه عظیمی از اقلیم چهارم خارج میشود و بموازات آن بسوی شمال امتداد می‌یابد و سپس در اقلیم ششم با یکدیگر بسوی مغرب منحرف میشوند تا بمقابل خلیجی که در سمت شمالی آنها در ناحیه انکلایه (آکیله) واقع

۱- (بفتح همزه - کسر ب و ض - فتح ی) Lombardie. «افرنسیمه» و «افرنسیمه» در چاپهای مصر و بیروت غلط است. ۲ - Naples. ۳ - (بکسر ق - ل مشدد - فتح ر) Calabr. ۴ - Venise. ۵ - یعنی سواحل غربی آن (دسلان). ۶ - (بفتح همزه - کسر ک - فتح ی) Aquilée. ۷ - دماغه‌ای که نواحی کالابر (قلوریه) در آن واقع است میان خلیج تارات Tarente و دریای تیرنین Tyrrhénienne واقع است (دسلان، ج ۱ ص ۱۵۲). ۸ - انکبرده نام لمباردی Lombardie است ولی مؤلف در اینجا این کلمه را بر «بازیلیکان» Basilicate اطلاق کرده است. ناحیه نخست سرزمین باری Bari و قسمت دوم قلمرو تارات Otrante است (دسلان ج ۱ ص ۱۵۲).

است منتهی میشوند و این ناحیه بملت‌های لمانیه^۱ (آلمان) متعلق است، چنانکه یاد خواهیم کرد. و در سرتاسر مسافتی که این خلیج و رشته کوه بسوی شمال امتداد می‌یابند، نواحی و نیز^۲ را میان خلیج و کوه میتوان مشاهده کرد، ولی همینکه خط سیر خلیج و کوه بسوی باختر متوجه شود آنوقت در میان آنها نواحی جرواسیا^۳ و سپس نواحی المانیه در پایان خلیج دیده میشود.

و در بخش چهارم این اقلیم قطعه‌ای از دریای روم است که از اقلیم چهارم بدان داخل شده است و تمام آن مضرس و بصورت دماغه‌هایی میباشد و بسوی شمال امتداد می‌یابد و میان هردو دماغه خلیجی از دریا واقع است.

و در آخر جانب خاوری این بخش قطعه‌هایی از دریا وجود دارد و از آنجا خلیج قسطنطنیه بسوی شمال بیرون میرود چنانکه از این خلیج جنوبی خارج میشود و بسمت شمال میرود تا سرانجام با اقلیم ششم میرسد و از آنجا پس از اندکی بسمت خاور متوجه میشود تا بدریای نیطش (سیاه) در بخش پنجم و قسمتی از بخش چهارم، که پیش از بخش پنجم است، و برخی از بخش ششم اقلیم ششم میرسد، چنانکه یاد خواهیم کرد. و شهر قسطنطنیه در جانب خاوری این خلیج نزدیک پایان شمالی این بخش واقع است^۴.

و آن همان شهر بزرگیست که پایتخت قیصره (پادشاهان روم) بوده است و در آن آثار ابنیه باشکوه و عظیمی دیده میشود که آنها را در تواریخ، بسیار یاد کرده‌اند.

و قطعه‌ای که میان دریای روم و خلیج قسطنطنیه واقع است از این بخش میباشد و در آن کشور مقدونیه قرار دارد که متعلق بیونانیان بوده است و نخست کشورداری آنان از آنجا آغاز شده است.

و در قسمت خاوری این خلیج تا آخرین بخش قطعه‌ای از سرزمین

۱- (بضم ل) Allemand. ۲- مقصود البانی و دالماسی است (Dalmatie, Albanie). ۳- (بکسر ج-س) Guerouacia که بجای کلمه کراوسی Croatie بکار میرود و بنا برین «حرروایا» در جاهای مصر غلط است. ۴- دسلان مینویسد: اگر مؤلف نقشه ادریسی بدقت مینگریست میدید که شهر قسطنطنیه در ساحل غربی خلیج واقع است. ج ۱ ص ۱۵۵.

ناطوس^۱ است. وگمان میکنم در این روزگار ناحیه مزبور جزو متصرفات ترکمانان باشد و ابن‌عثمان در آنجا پادشاهی میکند و پایتخت او در آنجا شهر برصه^۲ است و پیش از فرمانروایی ترکمانان متعلق بروم بوده است تا آنکه ملتهایی بر رویان غلبه یافتند و سرانجام آن سرزمین بتصرف ترکمانان درآمد. و در قسمت باختری و جنوبی بخش پنجم این اقلیم سرزمین ناطوس است و در شمال آن تا آخر بخش بلاد عموریه^۳ واقع است و در جانب خاوری این ناحیه رود قباقب^۴ است که در رود فرات می‌ریزد و آن از کوهی که در آن ناحیه واقع است سرچشمه میگیرد و بسمت جنوب میرود تا سرانجام پیش از آنکه فرات از این بخش به اقلیم چهارم برسد برود مزبور میپویند.

و در آنجا درست باختر رود فرات سرچشمه رود سیحان در پایان این بخش دیده میشود، آنگاه نهر جیحان در مغرب آن واقع است و هر دو رود به موازات آن روانند چنانکه در پیش یاد کردیم. و در خاور این جایگاه مبدأ رود دجله است که بموازات فرات جریان دارد تا در نزدیک بغداد در میآمیزد و در زاویه‌ای میان جنوب و خاور این بخش در پشت کوهی که رود دجله از آن آغاز میشود، شهر میافارقین واقع است. و رود قباقب که آنرا یاد کردیم این بخش را بدو قطعه تقسیم میکند: یکی در جهت جنوب غربی است که سرزمین ناطوس در آن واقع است، چنانکه گفتیم، و قسمت‌های پایین آن تا آخر شمال این بخش امتداد دارد و در پشت کوهی که رود قباقب از آن آغاز میشود سرزمین عموریه است، چنانکه یاد کردیم.

و قطعه دوم در جهت شمال شرقی است و برثلث قسمت جنوب آن سرچشمه دجله و فرات واقع است و در شمال آن بلاد یلقانست که از پشت کوه قباقب بر سرزمین عموریه پیوسته است و این قطعه پهناور است و در آخر آن

۱ - در جاهای مصر «باطوس» است ولی صحیح «ناطوس» میباشد که بگفته دسلان منظور آناتولی Anatolie است و وی بتقل از ادیسی مینویسد این کلمه بمعنی خاور است. ص ۱۵۴ ج ۱ - ۲ - در جاهای مختلف «برسه» و «برصا» آمده است ولی دسلان مینویسد: امروز نام این شهر را بروسه «Broucé» مینویسند. ۳ - (بفتح ع - کسر ر - فتح ی مشدد) Amorium. ۴ - (بضم ق اول و دوم) شاید قره سو Cara Sou است (دسلان).

نزدیک سرچشمه فرات بلاد خرشنه^۱ واقع است و در زاویه شمال شرقی قطعه‌ای از دریای نیطش است که خلیج قسطنطنیه بدان منتهی میشود و در جنوب و باختر بخش ششم این اقلیم بلاد ارمنستان واقع است که در تمام نیمه غربی این بخش و تا آنسوی نیمه شرقی بیکدیگر پیوسته است و در جنوب و باختر آن شهر ارزن^۲ واقع است و در شمال آن تفلیس و دیبل^۳ واقعست و در خاور ارزن بترتیب شهرهای خلاط و بردعه و در جنوب آن، با انحراف بخاور، شهرارمنیه است. و از اینجا نواحی ارمنستان بسوی اقلیم چهارم امتداد می‌یابد که در آن شهر مراغه دیده میشود که در ناحیه شرقی کوه اکراد موسوم به برمه^۴ واقع است و ذکر آن در بخش ششم اقلیم چهارم گذشت. و نواحی ارمنستان در این بخش و در اقلیم چهارم که پیش از این اقلیم است از جانب خاور هم مرز آذربایجانست و پایان شرقی آذربایجان در این بخش نواحی اردبیل است که بر قطعه‌ای از دریای طبرستان واقع است و این قطعه از بخش هفتم در ناحیه شرقی این بخش پیشرفتگی پیدا کرده است و آنرا دریای طبرستان مینامند و بر آن دریا از جهت شمال درین بخش قطعه‌ای از بلاد خزر است که اهالی آن ترکمانند و از آخر این قطعه دریا در شمال کوههایی آغاز میشود که بیکدیگر پیوسته‌اند و این کوه‌ها بر سمت باختر تا بخش پنجم امتداد دارند و از آن بخش میگذرند و در حالیکه متوجه و محیط بر شهر میافارقین‌اند سرانجام نزدیک آمد با اقلیم چهارم میروند و بکوه سلسله در قسمتهای شمال شام می‌پیوندند، و از آنجا چنانکه یاد کردیم بکوه لکام متصل میشوند. و در میان این کوههای شمالی در این بخش گردنه‌هایی وجود دارد و بمنزله باب‌هایی میباشند که به دو سمت منتهی میشوند و در سمت جنوبی آن نواحی ابواب (در بند) است که در خاور به دریای طبرستان متصل است و بر ساحل این دریا از شهرهای یاد کرده شهر باب‌الابواب (در بند) است و بلاد ابواب از ناحیه جنوب باختری به شهر ارمنیه متصل‌اند و میان آنها و شهرهای

۱ - «خرشنه» بقول صاحب منتهی الارب شهرست بروم. و «خرشنه» در بعضی جاها غلط است. ۲ - اردن (ن. ل). ۳ - اردبیل (ن. ل). ۴ - ارمی (ن. ل).

جنوبی آذربایجان، در خاور، نواحی اران^۱ است که بدریای طبرستان پیوسته می‌باشد. و در شمال این کوهها قطعه‌ای از این بخش دیده می‌شود. که درباختر آن مملکت سریر^۲ است و این مملکت در زاویه شمال غربی کوههای مزبور واقع است. و در سرتاسر زاویه این بخش نیز قطعه‌ای از دریای نیطش دیده می‌شود که خلیج قسطنطنیه بدان منتهی می‌گردد و ذکر آن گذشت.

و براین قطعه از دریای نیطش کشور سریر احاطه دارد و از شهرهای آن بر ساحل دریای مزبور طرابزنده^۳ واقع است.

و نواحی سریر میان کوه ابواب و پایان شمالی این بخش بیکدیگر پیوسته هستند تا سرانجام در شرق بکوهی منتهی می‌شوند که نواحی مزبور را از سرزمین خزر جدا می‌سازد و نزدیک آخر آن بلاد شهر صول واقع است و در پشت این کوه سدمانند، قطعه‌ای از سرزمین خزر دیده می‌شود که بزوايه شمال خاوری این بخش میان پایان شمالی آن و دریای طبرستان منتهی می‌گردد.

و سرتاسر جهت باختری بخش هفتم این اقلیم را دریای طبرستان فرا گرفته و قطعه‌ای از جنوب این دریا با اقلیم چهارم داخل می‌شود، چنانکه در آن اقلیم یادآور شدیم، که بلاد طبرستان و کوههای دیلم تا قزوین بر ساحل این قطعه واقع است و در جانب باختری این قطعه دریا قطعه کوچک دیگری بدان پیوسته است که در بخش ششم اقلیم چهارم واقع می‌باشد و در شمال همین قطعه قطعه دیگری بدان می‌پیوندد. که در خاور بخش ششم واقع است و از این بخش قطعه‌ای نزدیک زاویه شمال غربی این دریا بیرون از آب باقی میماند که رود اتل^۴ در آن بدریا می‌ریزد، و از این بخش در ناحیه خاور قطعه‌ای بیرون از آب باقی میماند که از چادرگاههای گروهی از ترکان موسوم به غز بشمار میرود [و این طایفه را خزر نیز مینامند و این نام بر حسب عقیده کسانی است که می‌پندارند کلمه خزر در تعریب تغییر یافته و حرف «خ» به «غ» تبدیل شده و حرف «ر» از آن

۱ - زاب (ن. ل.). ۲ - «سریر» در شمال قفقاز و در مغرب دربند واقع بوده است (دسلان ص ۱۵۶ ج).

۳ - (به کسر ب - ضم ز - فتح د) طرابوزان Trébizonde (اطرابزیده) در جاهای مصر غلط است ۴ - نام

قدیم رود ولگا «Volga» است و در بعضی جاها «اتل» است.

حذف گردیده است] ^۱ و کوهی از جهت جنوب بر آن احاطه می‌یابد که از بخش هشتم داخل میشود و بسوی باختر تا نزدیک وسط آن بخش امتداد می‌یابد و سپس بشمال منحرف میشود تا بادریای طبرستان تلاقی میکند و بردریای مزبور احاطه مییابد و با آن امتداد پیدا میکند تا به بقیه آن دریا که در اقلیم ششم واقع است میرسد، سپس کناره دریا انحراف می‌یابد و کوه نیز پیچ میخورد و آنگاه از دریا جدا میشود و در اینجا آنرا کوه سیاه می‌نامند و جهت آن بسوی باختر تغییر میکند و همچنان در آن سوی امتداد می‌یابد تا به بخش ششم اقلیم ششم میرسد، آنگاه به سمت جنوب باز میگردد تا به بخش ششم اقلیم پنجم منتهی میشود و این قسمت همان رشته‌ایست که در این بخش کشور سریرا از سرزمین خزران جدا میکند و سرزمین خزران در بخش ششم و هفتم پیوسته به کناره‌های کوه سیاه میباشد، چنانکه خواهد آمد. و سرتاسر بخش هشتم این اقلیم (پنجم) را چادرگاههای غزا تشکیل میدهد که از طوایف بادیه نشین ترك بشمار میروند و در جهت جنوب غربی این بخش دریاچه خوارزم (آرال) ^۲ واقع است که رود جیحون در آن میریزد و گرداگرد دریاچه مزبور سیصد میل است و رودهای بسیاری نیز از سرزمینی که چادرگاههای غزانت در آن فرو میریزد و در جهت شمال شرقی آن دریاچه غرگون ^۳ واقع است که گرداگرد آن چهارصد میل و آب آن شیرین است. و در ناحیه شمالی این بخش کوه مرغار دیده میشود که بمعنی کوه برف میباشد زیرا همواره مستور از برف است و هیچگاه برف آن آب نمیشود و کوه مزبور باخر این بخش متصل است. و در جنوب دریاچه غرگون کوهی از سنگ خارا بنام غرگون دیده میشود که هیچ گیاهی در آن نمیروید و دریاچه غرگون را بنام همین کوه نامگذاری کرده‌اند. و رودهای بیشماری از کوه غرگون و کوه مرغار که در شمال دریاچه واقع است بسوی آن سرازیر میشود و از دوسوی در آن میریزد. و در بخش نهم این نواحی از کش ^۴ واقع است

۱- عبارت داخل کروشه از ترجمه دسلان نقل شد و وی آنرا از نسخه‌ای خطی ترجمه کرده است. ۲- Aral

۳- عرعون (ن. ل). ۴- (بضم م) دسلان مینویسد: غار در ترکی بمعنی برف است ولی کلمه «مر» mer

یا «مر» mor در آن زبان وجود ندارد. ۵- ارکس (ن. ل).

که متعلق بترکان میباشد. کشور مزبور در باختر بلاد غز و خاور نواحی کیماک دیده میشود. و از جهت خاور در آخر بخش، کوه قوقیا که برممالک یا جوج و مأجوج محیط است براین ناحیه احاطه می‌یابد. این کوه در اینجا از جنوب به شمال امتداد می‌یابد تا در ابتدای خروج از بخش دهم خمیدگی پیدا می‌کند و پیش از پایان بخش دهم اقلیم چهارم منحرف میگردد و داخل این بخش (دهم) می‌شود و بردریای محیط مشرف می‌گردد و تا پایان شمالی بخش امتداد می‌یابد.

سپس بسوی باختر بخش دهم اقلیم چهارم منحرف میشود و کمتر از نصف آن بخش را فرا میگیرد و از آغاز آن اقلیم تا اینجا بر بلاد کیماک احاطه می‌یابد. آنگاه ببخش دهم اقلیم پنجم داخل میشود و تا پایان غربی آن بخش امتداد می‌یابد. و در طرف جنوب کوه در این بخش قطعه درازی باقی مانده که بسوی باختر امتداد می‌یابد و پیش از انتهای نواحی کیماک قرار دارد سپس به سوی خاوری و جهت بالای (جنوب) بخش نهم می‌رود و پس از آنکه اندکی امتداد می‌یابد بسمت شمال منحرف میشود.

و بر همان جهت تا بخش نهم اقلیم ششم امتداد می‌یابد و در اینجا سدی است که درباره آن گفتگو خواهیم کرد. و از این بخش قطعه‌ای باقی میماند که کوه قوقیا نزدیک زاویه شمال شرقی بخش بر آن احاطه یافته و امتداد آن بسوی جنوبست و قطعه مزبور بخشی از بلاد یا جوج و مأجوج را تشکیل میدهد و در بخش دهم این اقلیم سرزمین یا جوج و مأجوج است که در سرتاسر آن بخش به‌دیگر متصل است و بجز قطعه‌ای از دریای محیط که قسمتی از نواحی شرقی بخش را از جنوب تا شمال فرا گرفته است و جز قطعه‌ای که وقتی قوقیا از آن میگذرد آنرا از جهت جنوب و غرب جدا میکند بقیه آن بخش سرزمین یا جوج و مأجوج را تشکیل میدهد و خدای سبحانه و تعالی دانایانتر است.

اقلیم ششم: بیش از نیمی از بخش نخستین آنرا دریا فرا گرفته و بعثت رسیدن آب به قسمت شرقی بخش در ضمن دور زدن دریا یک خمیدگی بسوی شمال پدید می‌آید و سپس در امتداد ناحیه شرقی بجنوب پیش می‌رود و پس از

آنکه اندکی امتداد می‌یابد در نزدیکی ناحیهٔ جنوبی منتهی می‌شود. و بدینگونه قطعه‌ای از خشکی در این بخش نمودار میگردد که مانند دماغه‌ای در میان دو خلیج از دریای محیط در زاویهٔ جنوب شرقی آن پیش رفته است.

سرزمین مزبور از درازا و پهنا وسعت می‌یابد و سرتاسر نواحی برتانی^۱ را تشکیل میدهد و در مدخل این دماغه میان دو خلیج و در زاویهٔ جنوب شرقی این بخش نواحی صیس^۲ واقع است که بیلاذ بیطو (پواتو) که آنرا در بخش اول و دوم اقلیم پنجم یاد کردیم متصل میباشد. و در بخش دوم این اقلیم دریای محیط از باختر و شمال آن پیشرفته است. قسمت باختری آن قطعهٔ مستطیلی را تشکیل میدهد که بیشتر نیمهٔ شمالی آن در خاور سرزمین بریتانیا (برتانی) که در بخش نخستین واقع است قرار دارد و قطعهٔ دیگر در شمال بدان می‌پیوندد و از باختر بخاور بخش امتداد می‌یابد و در نیمهٔ باختری بخش این خلیج کمی وسعت می‌یابد و در همین جایگاه قطعه‌ای از جزیرهٔ انکلتر^۳ (انگلستان) در آن واقع است و آن جزیره‌ای بزرگ و پهناور است و مشتمل بر شهرهای بسیار میباشد و کشور توانایی را تشکیل میدهد و بقیهٔ جزیرهٔ مزبور در اقلیم هفتم است و در جنوب این خلیج و جزیرهٔ آن، در نیمهٔ غربی این بخش نواحی نرمندی^۴ و کشور افلاندس^۵ دیده میشود که بدان پیوسته‌اند سپس کشور افرنسیه (فرانسه)^۶ در جنوب باختر این بخش و بلاد (برغونیه)^۷ در خاور آن واقع است و تمام این کشورها متعلق به ملت‌های فرنک است و کشور المانیان^۸ در نیمهٔ خاوری این بخش میباشد، چنانکه در جنوب آن، نواحی انکلایه (آکیله) و در شمال بلاد برغونیه (برگون) و آنگاه سرزمین لهرنکه^۹ و شظونیه^{۱۰} (ساکس) دیده میشود. و بر ساحل قطعه‌ای از دریای محیط که زاویهٔ شمال شرقی این بخش را فرا گرفته است سرزمین

۱- la Bretagne - ۲- Séis (Sééz) در جاهای مصر «ساقس» است. ۳- انکلتر (ن. ل) Angleterte. ۴- در جاهای مصر «ارمنده» است ولی صحیح «نرمندیه» است Normand. ۵- Flandre در جاهای مصر «افلادش» است. ۶- France. ۷- Bourgogne. ۸- Allemads. ۹- (بضم ل - کسر ر - فتح ك) Lorraine در جاهای مصر «لهویکه» درست نیست. ۱۰- (بفتح ش) Saxonía la Saxe در جاهای مصر «شظونیه» غلط است.

افریزه^۱ واقع است که تمام آن متعلق باقوام لمانی (آلمانی) است و در جنوب قسمت باختری بخش سوم این اقلیم ناحیه بوامیه^۲ (بوهم) و در شمال آن کشور شطونیه واقعست. و در قسمت خاوری بخش، کشور انگریه (هنگری)^۳ در جنوب و نواحی بلونیه^۴ (پلونئی) در شمال است که سلسله کوه بلواط^۵ (کارپات) میان دو کشور مزبور حایل میشود این کوه از بخش چهارم بدین بخش داخل میشود و آنگاه به سمت غرب با انحراف بشمال میگردد تا به نواحی شطونیه پایان نیمه غربی این بخش (سوم) منتهی میشود و در آنجا پایان می یابد. و در ناحیه جنوب بخش چهارم سرزمین جثولیه^۶ دیده میشود و در زیر آن ناحیه بطرف شمال کشور روسیه واقع است و کوه بلواط نواحی مزبور را از آغاز مغرب بخش از یکدیگر جدا میکند تا اینکه در نیمه خاوری متوقف میشود و در خاور کشور جثولیه نواحی جرمانیه (ژرمن) دیده میشود. و در زاویه جنوب شرقی آن، سرزمین قسطنطنیه و مرکز آن در آخر خلیجی است که از دریای روم خارج میشود و نزدیک ریزشگاه آن در دریای نیطش واقع است و از اینرو قطعه کوچکی از دریای نیطش در قسمت های جنوب شرقی این بخش واقع میشود که به خلیج می پیوندد و میان آندو در همان زاویه شهر مسنا^۷ واقع می باشد.

و در بخش پنجم اقلیم ششم و در ناحیه جنوبی نزدیک دریای نیطش قطعه مزبور در آخر بخش چهارم بخلیج متصل میشود و از همان جهت خلیج بسوی مشرق امتداد می یابد و از تمام این بخش و قسمتی از بخش ششم بطول هزارو سیصد میل از مبدأ در عرض ششصد میل میگردد. و در پشت این دریا در ناحیه جنوبی این بخش دشت مستطیلی است که از باختر بخاور آن میگردد و در باختر آن شهر هرقلیه^۸ بر ساحل دریای نیطش دیده میشود که بر سرزمین بیلقان

۱ - (بکسر همزه - فتح ز) Ia Frise «افریزه» در جاهای مصر غلط است. ۲ - در يك چاپ «مراتیه» و در جاهای دیگر «بوامیه» است ولی صحیح «بوامیه» است که ادریسی نیز آنرا بکار برده و باصل کلمه Bohême نزدیک تر است (حاشیه دسلان، ص ۱۹۰). ۳ - (بضم همزه) Hongrie «انگویه» در جاهای مصر درست نیست. ۴ - (بضم ب) Pologne. ۵ - (بکسر ب) Carpathe. ۶ - (بکسر ج) Servie. ۷ - در جاهای مصر «مسینا» است ولی دسلان آنرا بدین صورت آورده است: Mesnat. ۸ - (بکسر - فتح ر - فتح ی) Héraclée «هرقلیه» در بعض جاهای مصر غلط است.

از اقلیم پنجم پیوسته است و در خاور آن نواحی لانیه^۱ است که پایتخت آن سینوبلی^۲ بر ساحل دریای نیطش است و در شمال دریای نیطش در قسمت باختری این بخش سرزمین برجان^۳ (بلغار) و در جهت خاوری آن کشور روسیه است و همه آنها بر ساحل این دریا هستند و کشور روسیه درین بخش بر سمت شرقی کشور برجان (بلغار) و در بخش پنجم اقلیم هفتم بر سمت شمالی آن و در بخش چهارم این اقلیم بر سمت غربی آن محیط است. و در قسمت باختری بخش ششم بقیه دریای نیطش است که اندکی به شمال منحرفست. و میان این دریا و پایان شمالی این بخش بلاد قمانی^۴ واقع است و در جنوب دریای مزبور در حالیکه بمقدار انحراف دریا بسوی شمال وسعت مییابد بقیه نواحی لانیه دیده میشود که پایان جنوبی آن در بخش پنجم واقع است و در ناحیه شرقی این بخش محل اتصال سرزمین خزر واقع است و در خاور آن سرزمین برطاس است و در زاویه شمال شرقی این بخش سرزمین بلغار و در زاویه جنوب شرقی آن سرزمین بلجر^۵ واقع است و در اینجا رشته‌ای از سیاه کوه از آن میگذرد و این رشته پس از آن همراه دریای خزر بیخ هفتم منحرف میشود و پس از جدا شدن از دریا بسوی باختر میرود و بنابراین از این بخش میگذرد و در بخش ششم اقلیم پنجم داخل میشود و در آنجا بکوه ابواب مییوندد و از آنجا ناحیه بلاد خزر در دامنه آن دیده میشود. و در ناحیه جنوبی بخش هفتم این اقلیم ناحیه ایست که سیاه کوه پس از جدا شدن از دریای طبرستان از آن میگذرد و آن قطعه‌ای از سرزمین خزر است که تا آخر این بخش در جهت غربی امتداد دارد و در خاور آن قطعه‌ای از دریای طبرستان است که این کوه از خاور و شمال آن میگذرد. و در پشت کوه سیاه در ناحیه شمال غربی سرزمین برطاس واقع است و

۱- Alain «لانیه» در بعضی جاها درست نیست. ۲- (بضم ب) Sinope «سوتلی» در بعضی جاها غلط است.

۳- (بضم ب) Bulgare «ترخان» در جاهاى مصر غلط است. ۴- (بضم ق) Coman. ۵- (بکسر ب

ل - ج) بلجر (ن . ل).

در ناحیه شرقی این بخش سرزمین بسجرت^۱ و بچناک^۲ واقع است و مردم این ممالک از ملت‌های ترك‌اند. سرتاسر ناحیه جنوبی بخش هشتم سرزمین خلخ^۳ را تشکیل می‌دهد که متعلق بترکان می‌باشد و در ناحیه شمال غربی آن سرزمین منتنه^۴ واقع است و در خاور سرزمینی که می‌گویند یا جوج و مأجوج شهرهای آنرا پیش از بنیان نهادن سد ویران ساخته‌اند، سرچشمه روداتل (ولگا) در همین سرزمین منتنه واقع است. این رود از بزرگترین رودهای جهان بشمار میرود و مجرای آن در بلاد ترك و مصب آن در دریای طبرستان است که در بخش هفتم اقلیم پنجم واقع است. رود مزبور دارای پیچ و خم‌های بسیاری است و آن از کوهی در سرزمین منتنه بیرون می‌آید و مبدأ آن عبارت از سه چشمه است که هر سه در یک رود گرد می‌آیند، آنگاه رود مزبور به سمت باختر تا آخر بخش هفتم این اقلیم می‌گذرد و سپس بسمت شمال منحرف می‌شود تا به بخش هفتم اقلیم هفتم می‌رسد و در کناره آن میان جنوب و باختر جریان می‌یابد پس از آن در بخش ششم اقلیم هفتم نمودار می‌شود و قدری بسوی مغرب می‌رود سپس دوباره بسوی جنوب منحرف می‌شود و بخش ششم اقلیم ششم باز می‌گردد و از آن نهری منشعب می‌شود که بسوی مغرب می‌رود و در این بخش در دریای نیطش می‌ریزد، و اما رود اتل^۵ از آن پس از قطعه‌ای میان شمال و خاور در نواحی بلغار می‌گذرد و آنگاه به بخش هفتم اقلیم ششم می‌رسد سپس بار سوم بسوی جنوب منحرف می‌شود و در کوه سیاه^۶ نفوذ می‌کند و از بلاد خزر می‌گذرد و در بخش هفتم اقلیم پنجم نمودار می‌شود و در اینجا در قطعه‌ای از این بخش نزدیک زاویه جنوب غربی در دریای طبرستان می‌ریزد. و در سوی غربی بخش نهم این اقلیم بلاد خفشاخ واقع است که متعلق به ترکان می‌باشد و آنهارا قفجاق (قبچاق) نیز می‌گویند و نواحی ترکش^۷ نیز در همانجا واقع

۱ - (بکسر ب - ج) باشکر Bachkir ، «شهرب» و «سحرب» و «بحرق» در چایهای مختلف غلط است .
 ۲ - در تمام چایها بجز چاب (ب) «بخناک» است ولی صحیح «بچناک» یا «بچناکیه» است «Les Petchenègues» (فهرست نخبة الدهر) . و در ص ۱۰ مسالك الممالك اسطخری وحدود العالم و التفهیم و سورة الارض این حواله نیز «بچناکیه» است .
 ۳ - «جولخ» و «خولخ» و «خرلخ» در چایهای مختلف صحیح نیست .
 ۴ - بدبو ، Terre Puante .
 ۵ - در مجمع البلدان نیز «اتل» بکسر همزه و ت بر وزن ابل ضبط شده است .
 ۶ - سیاه ، شپاه (ن . ل) .
 ۷ - ترکش . سرکس (ن . ل) .

است و در خاور آن ناحیه بلاد یا جوج^۱ است که کوه قویای^۲ محیط میان آنان و ترکان فاصله شده است، چنانکه ذکر آن گذشت. این کوه از دریای محیط در خاور اقلیم چهارم آغاز میشود و با همان دریا تا آخر قسمت شمالی آن اقلیم امتداد می‌یابد و در حالی که بسمت شمال غربی می‌رود از آن جدا می‌شود تا داخل بخش نهم اقلیم پنجم می‌گردد، آنگاه بجهت امتداد نخستین خود باز میگردد تا از سمت جنوب بشمال با انحراف بیاخر داخل بخش نهم این اقلیم میشود و در وسط آن در اینجا سدی است که آنرا اسکندر بنیان نهاده است. آنگاه بر همان سمت با اقلیم هفتم میرود و ببخش نهم آن میرسد و سپس در آن بخش بجنوب میگردد تا در شمال دریای محیط نمودار میشود سپس از آنجا در امتداد همان دریا بسمت باختر منحرف می‌گردد تا ببخش پنجم اقلیم هفتم میرسد و در آنجا بقطعه‌ای از قسمت غربی دریای محیط ملحق میشود و در وسط این بخش نهم چنانکه گفتیم سدی است که اسکندر آنرا بنا کرده است و خبر صحیح آن در قرآن آمده است^۳ و عبدالله بن خردادبه در کتاب جغرافی خود یاد کرده است که الواثق در خواب دید که سد باز شده است و در نتیجه باحالی وحشت زده بیدار میشود و سلام ترجمان^۴ را بدان سوی میفرستد و او پس از آگاهی بر این امر خبر و وصف آن را در ضمن حکایت درازی می‌آورد که نقل آن در اینجا از موضوع کتاب ما خارج است و در بخش دهم این اقلیم سرزمین مأجوج است که تا پایان این بخش امتداد دارد. این بلاد در این بخش بر ساحل قطعه‌ای از دریای محیط است که از خاور و شمال آنرا احاطه کرده است قطعهٔ مزبور در جهت شمال مستطیل و در جهت شرق قدری پهن‌تر است.

اقلیم هفتم: دریای محیط از جهت شمال تا وسط بخش پنجم که بکوه قویا متصل است سرتاسر این اقلیم را فرا گرفته و کوه قویا همان است که گفتیم بر نواحی یا جوج و مأجوج احاطه دارد.

بنابراین بجز قسمتی از جزیرهٔ انکلتر^۵ (انگلستان) که بیرون از آب است

۱- مأجوج (ن. ل.). ۲- (پ). ۳- رجوع قویایا به آیات ۹۲، ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ سورهٔ کهف شود
 ۴- سلامه ترجمان (پ). ۵- انکلطرة، انکلتر (ن. ل.).

بخش نخستین و دوم این اقلیم در زیر آب واقع شده است و بیشتر آن قسمت هم در بخش دوم است.

و در بخش نخستین تنها کناره‌ای از آن دیده میشود که بسوی شمال منحرف است و بقیه آن با قطعه‌ای از دریا که دایره واربر آن محیط است در بخش دوم اقلیم ششم واقع است و این قسمت را در آنجا یاد کردیم.

و میان این جزیره و خشکی گذرگاهی وجود دارد که عرض آن دوازده میل است، و در پشت این جزیره در ناحیه شمال بخش دوم جزیره رسلانده^۱ واقع است که طول آن از باختر بخاور است.

و بیشتر بخش سوم این اقلیم نیز در آب فرورفته است بجز قطعه مستطیلی در جنوب آن که در قسمت خاوری پهناور میشود و همین قسمت محل پیوستگی این بخش به سرزمین فلونیه (پلونی)^۲ میباشد چنانکه ذکر آن در بخش سوم اقلیم ششم گذشت و یاد آور شدیم که آن سرزمین در شمال آن است، و در قطعه‌ای از دریا که این بخش را فرا گرفته است و بخصوص در جانب غربی آن بصورت قسمت مستدیر پهناور است^۳ این قسمت از بابی که در جنوب آنست بخشی متصل میشود و این باب ببلاد فلونیه (پلونی) منتهی میگردد.

و جزیره (یا شبه جزیره) «برقاغه» (نروژ) در شمال آنست که در جهت شمال از باختر بخاور کشیده شده است و قسمت شمال بخش چهارم این اقلیم را سرتاسر دریای محیط فرا گرفته ولی جنوب آن بیرون از آبست. و سرزمین «فیمازک» متعلق بترکان در باختر آن واقع است و در خاور آن بلاد طبت^۴ و آنگاه سرزمین رسلانده^۵

۱- (بکسر «ر») دسلان مینویسد؛ در نقشه‌های قدیم رسلانده در شمال اکس Ecosse یا اسکوسیه واقع است که شبه جزیره کوچکی را نشان میدهد همچنانکه ادریسی ایرلند را غرلنده نامیده میتوان بر همان قیاس رسلانده را ایسلاند L'islande دانست، ۲- همان پلونی «Pologne» است. ۳- این جزیره دانمارک (Danemark) است (دسلان، بنقل از ادریسی حاشیه ص ۱۶۴ ج ۱). ۴- در جاهای مختلف «برقاغه» و «بوقاغه» و «برقاغه» آمده است ولی صحیحتر صورتی است که ادریسی بدینسان «نرباغه» (بضم ن - فتح غ) آورده و با نروژ Norwege تطبیق می‌شود. ۵- در ادریسی «فیمازک» در جاهای مصر «فیمازک» است. ۶- (فتح ط - کسری) و در بعضی جاها «طست» است و دسلان مینویسد؛ شاید منظور شهر Taasthus در فنلاند است. ۷- Reslanda، دسلان مینویسد؛ در نقشه‌های قدیم Leslanda است و شاید منظور استونی Esthonie، ۱ است.

واقع است که تا آخر خاور بخش امتداد میابد و این ناحیه پیوسته پر برف و یخبندان است و عمران در آن اندک است .

و سرزمین مزبور در بخش چهارم و پنجم اقلیم ششم بروسیه متصل است و کشور روسیه در ناحیه غربی بخش پنجم این اقلیم واقع است و چنانکه در پیش یاد کردیم در شمال بقطعه ای از دریای محیط منتهی میشود که بکوه قوقیا پیوسته است . و ناحیه خاوری این بخش محل پیوستگی سرزمین قمانی^۱ است که بر قطعه کنار دریای نیطش از بخش ششم اقلیم ششم واقع است و بدریاچه طرمی^۲ منتهی میشود که از این بخش بشمار میرود .

و آب این دریاچه شیرین است و رودهای بسیاری از کوههای جنوب و شمال بدان سرازیر میشود . در شمال ناحیه خاوری این بخش سرزمین بناریه^۳ است که متعلق بترکان^۴ میباشد و تا آخر این بخش امتداد میابد .

و ناحیه جنوب غربی بخش ششم محل پیوستگی آن به بلاد قمانی است و در وسط این ناحیه دریاچه غنون^۵ دیده میشود که آب آن شیرین است و از کوههای نواحی خاوری رودهایی بدان میریزد ، ولی دریاچه مزبور بسبب شدت سرما بجز مدت اندکی از فصل تابستان پیوسته منجمد است و در خاور بلاد قمانی کشور روسیه واقع است که آغاز و مبدأ آن در ناحیه شمال شرقی بخش پنجم اقلیم ششم بود . و در زاویه جنوب خاوری این بخش بقیه سرزمین بلغار^۶ واقع است که مبدأ و آغاز آن در ناحیه شمال خاوری بخش ششم اقلیم ششم است و در وسط این قطعه که از سرزمین بلغار بشمار میرود محل پیچ و خم رود اتل (ولگا) دیده میشود که نخستین خمیدگی آن بجنوب است چنانکه در پیش یاد کردیم و در آخر ناحیه شمالی این بخش کوه قوقیا است که از باختر بخاور بخش متصل است .

و در باختر بخش هفتم این اقلیم بقیه سرزمین بچناک دیده میشود که متعلق

۱ - (بسم ق) . ۲ - طرمی (ن . ل) . ۳ - در يك چاب بجای «بناریه» «نانار» و در چاب دیگر «بلغار» است و د-لان از دوی نقشه ادیسی این کلمه را تصحیح کرده است . ۴ - ترکمان (ن . ل) . ۵ - در جایهای مصر «عشور» و در چاب باریس «عیون» است ولی د-لان کلمه «غنون» را از نقشه ادیسی نقل کرده است . ۶ - بلغر (ن . ل) .

بترکان میباید و مبدأ آن در ناحیه شمال شرقی بخش ششم همین اقلیم و ناحیه جنوب باختری این بخش بود که از بالای اقلیم ششم بدان وارد میشود. و در ناحیه خاوری بخش بقیه نواحی بسجرت (باشگیر) و سپس دنباله سرزمین منتنه است که تا آخر خاور بخش امتداد دارد و در آخر بخش از جهت شمال کوه قویای محیط واقع است که از باختر بخاور آن متصل است. و در جنوب باختری بخش هشتم این اقلیم محل پیوستگی سرزمین منتنه است و در خاور آن سرزمین محفورا است که از شگفتی‌های جهان بشمار میرود چه شکافتگی و دره‌ای عظیم و پرتگاهی ژرف است و جوانب آن بحدی عمیق میباشد که رسیدن بقعر آن دشوار و ممتنع است. نشانه آبادانی و عمران آن در روز دودهایی است که از عمق آن برمیخیزد و در شب روشناییها است که گاه میدرخشد و گاه نهان میشود و گویا در آن رودی دیده‌اند که آنرا از جنوب بشمال بدو قسمت تقسیم میکند و در ناحیه خاوری این بخش نواحی ویرانیست که هم‌مرز سد میباشد و در آخر شمال آن کوه قویا است که از شرق بغرب امتداد یافته است. و در جانب باختری بخش نهم این اقلیم بلاد خفشاخ یا قفجق (قبجاق) است که کوه قویا، هنگامیکه از شمال آن نزدیک دریای محیط خمیدگی پیدا میکند، آنرا دربر می‌گیرد و از وسط بخش بسوی جنوب با انحراف بخاور امتداد می‌یابد و آنگاه در بخش نهم اقلیم ششم نمودار میشود و از آن هم میگذرد و در وسط آن ناحیه سدیاجوج و مأجوج دیده میشود که آنرا یاد کردیم. و در ناحیه شرقی این بخش سرزمین یاجوج است که در پشت کوه قویا دیده میشود و مشرف بر دریا میباشد، سرزمینی کم‌پهنا و دراز است که از سمت خاور و شمال کوه‌های مزبور بر آنها احاطه یافته است. و سرتاسر بخش دهم این اقلیم را آب فرا گرفته است. اینست پایان سخن ما درباره جغرافیا و اقلیمهای هفتگانه آن و در آفریدن آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز نشانه‌هایی برای جهانیانست^۲.

۱ - Terrain Creux، محفور شهریست برکنار دریای روم که در آن فرشها بافند و بسط محفوری بدان منسوبست (منتهی الارض).
 ۲ - و فی خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لایات للعالمین، ولی اصل آیه ۱۸۷ در سوره آل عمران «... لایات لا ولی الا لایات» است.

مقدمه سوم

در اقالیم معتدل و منحرف و تأثیر هوا در رنگهای بشر و بسیاری از کیفیات و حالات ایشان

در گذشته بیان کردیم که قسمت آباد نواحی خشکی کره زمین وسط آنست زیرا افراط گرما در جنوب و شدت سرما در شمال مانع عمرانست و چون دوسوی شمال و جنوب در گرما و سرما باهم متضادند باید از این کیفیت در هر دوسوی بتدریج کاسته شود تا در وسط و مرکز زمین اعتدال حاصل آید، از اینرو اقلیم چهارم برای آبادانی و عمران سازگارتر است و آنچه در جوانب آن است یعنی اقلیمهای سوم و پنجم پس از اقلیم مزبور از دیگر اقالیم باعتدال نزدیکتر میباشد. ولی اقلیمهای دوم و ششم از اعتدال دور است و اقلیمهای اول و هفتم بدرجات دورتر است و بهمین سبب دانشها و هنرها و ساختمانها و پوشیدنیها و خوردنیها و میوهها و بلکه جانوران و همه چیزهایی که در این اقلیمهای سه گانه مرکزی پدید آمده اند باعتدال اختصاص یافته اند و افراد بشری که ساکنان این اقلیمها را تشکیل میدهند از حیث جسم و رنگ و اخلاق و ادیان مستقیم تر و راست ترند «حتی نبوتها و پیامبران بیشتر در این اقلیمها بوده اند و در اقلیمهای جنوبی و شمالی از بعثتی اطلاع نداریم، زیرا پیامبران و فرستادگان خدا مخصوص به کاملترین افراد نوع بشر، از لحاظ آفرینش و خوی، بوده اند. خدای تعالی فرماید شما بهترین امت بودید که برای مردم برانگیخته شدید^۱ و این برای آنست که آنچه پیامبران از نزد خدا میآوردند مورد قبول واقع شود و دعوت آنان رواج گیرد و ساکنان این اقلیمها بسبب زیستن در محیط معتدل کاملتر اند^۲» چه می بینیم این مردمان از لحاظ خانه و پوشیدنی و خوراک و صنایع

۱ - کنتهم خیر امة اخرجت للناس . آیه ۱۰۶ سوره آل عمران .
۲ - قسمت داخل کبومه در جاب باریس حذف شده است .

نهایت میانه روی را در نظر میگیرند خانه‌هایی بنیان مینهند که با سنگهای زیبا و ظریف و از روی هنرمندی ساخته شده‌است و در نیک کردن و زیبایی ابزار و اثاث زندگی برهم پیشی میجویند و در این راه به کمال هنرمندی میرسند و در نزد آنان کانه‌های طبیعی از زروسیم و آهن و مس و ارزیز و سرب یافت میشود و در معاملات خود دوسکه گرانمایه (دینار و درهم) را بکار میبرند و در بیشتر حالات خویش از کجروی و انحراف دورند و اینها عبارتند از مردمان مغرب و شام و حجاز و یمن و عراق عرب و عراق ایران و هند و سندی و چین و همچنین مردم اندلس و ملت‌های مجاور آنان مانند فرنگان و جلالقه^۱ و «رومیان و یونانیان»^۲ و دیگر مللی که با این اقوام یا نزدیک بایشان در این اقلیم معتدل بسر میبرند. و بهمین سبب عراق و شام از همه این نواحی معتدل‌تر است زیرا کشور های مزبور در وسط همه این جهات واقع است. و اما ساکنان اقلیمهای دور از اعتدال مانند اقلیم نخست و دوم و ششم و هفتم در همه احوال خویش بسی از حد اعتدال دورند، چنانکه خانه های آنان از گل و نی و خوراک آنها از ذرت و علف و پوشیدنیهای آنها از برگهای درختان است که آنها را بکان یکان روی بدن خویش برهم مینهند و می‌چسبانند تا برهنه نمانند^۳ و یا با پوستهای حیوانات خود را می‌پوشانند و بیشتر آنان بیجامه و برهنه‌اند و میوه‌ها و خورشهای بلاد آنان بطرز عجیبی تکوین میشود و بانحراف میگردید و معاملات ایشان با زر و سیم (دوسنگ گرانمایه) نیست بلکه با مس و آهن دادوستد میکنند یا پوستهایی را برای معاملات بر میگزینند و ارزش آنها را معین میکنند و با همه اینها اخلاق آنان نزدیک بخوی جانوران بیزبانست، حتی درباره بسیاری از مردم سودان - ساکنان اقلیم نخست - نقل میکنند که آنها در جنگلها و غارها بسر میبرند و علف میخورند و مانند وحشیان با هم الفت ندارند و یکدیگر را میخورند و صقالبه (اسلاوها) نیز بر همین خویند و علت اینست که چون اینگروه از اعتدال دورند طبیعت مزاجهای ایشان بسرشت جانوران بیزبان نزدیک میگردد و از انسانیت بهمان

۱- Galiciens. ۲- در چاپ پاریس نیست. ۳- اشاره بآیه قرآن: وطفقا یخسفان علیهما من ورق الجنة، سوره اعراف آیه ۲۱ و سوره طه آیه ۱۱۹.

میزان دور میشوند. همچنین احوال ایشان در دیانت نیز بر همین منوال است، بهیچ نبوتی آشنایی ندارند و بهیچ شریعتی نمیگروند مگر اندکی از آنان که در جوانب مناطق معتدل می‌زیند چون حبشیان که در مجاورت یمن می‌باشند و بدین مسیحی پیش از اسلام متدین شده‌اند و هم‌اکنون تا این عهد نیز بر همان دین می‌باشند و مانند مردمان مالی^۱ و گوگو^۲ و تکرور^۳ که مجاور سرزمین مغربند و در این روزگار از دین اسلام پیروی میکنند و گویند آنان در قرن هفتم باسلام گرویده‌اند و چون گروهی از ملت‌های صقالبه (اسلاوها) و فرنگیان و ترکان در نواحی شمالی که متدین بدین مسیحی شده‌اند. و بجز اقوام یادکرده دیگر مردمان اقلیم‌های منحرف جنوب و شمال از دین بیخبرند و دانشی در میان آنان نیست و از همه خوبیها و عادات انسانیت دورند و باحوال بهایم و چارپایان نزدیک‌تر می‌باشند، و می‌آفریند آنچه را نمیدانند. و بر این گفتار نباید خرده گرفت که چرا مردم یمن و حضرموت و احقاف و بلاد حجاز و یمامه و دیگر شهرهای نزدیک آنها از جزیره العرب، در اقلیم اول و دوم، بر این کیفیت نیستند، زیرا جزیره العرب را از سه سوی چنانکه یاد کردیم دریا احاطه کرده و رطوبت دریا در وضع هوای آن ناحیه تأثیر بخشیده و در نتیجه از خشکی و نبودن اعتدالی که مقتضای گرما است در آن سرزمین کاسته شده است و بسبب رطوبت دریا قدری اعتدال در آن ناحیه پدید آمده است. و برخی از نسب‌شناسان که از دانش طبایع کاینات بیخبراند توهم کرده‌اند که سیاه پوستان از فرزندان حام بن نوح‌اند و از اینرو سیاه پوست می‌باشند که نفرین کرده پدر می‌باشند و بر اثر آن نفرین سیاه روی شده‌اند و خداوند اعقاب حام را به بندگی و رقیقت اختصاص داده است. و در این باره حکایتی همچون خرافات افسانه‌سرایان نقل میکنند. در صورتیکه در نفرین نوح دربارهٔ پسرش حام که در تورات آمده هیچ نامی از سیاهی برده نشده است بلکه نفرین وی تنها دربارهٔ اینست که فرزندان وی در شمار بندگان اولاد برادران دیگرش در آیند و جز این چیزی در آن نفرین نیست و پیدا است که نسبت دادن

۱- Melli ۲- Gogo ۳- Tekrour ۴- و یخلق ما لا تعلمون از آیه ۸ سوره النحل .
بقیه آیه چنین است : و الخیل والبنال و الحمیر لئلا تعلموا و یخلق ما لا تعلمون .

سیره رویی به حام بعلت یاد کرده در نتیجه بیخبری و غفلت گوینده آن از طبیعت گرما و سرما و تأثیر آن دودر هوا و تکوین حیوانات اینگونه محیطها است. زیرا مردمان اقلیم نخستین و دوم از اینرو سیاه پوست شده اند که هوای اقلیم های ایشان بعلت گرمای جنوب نسبت بنواحی معتدل دو چندان گرم است زیرا خورشید در هر سال دوبار در سمت رأس آنان واقع میشود و فاصله زمانی میان این دوبار کوتاه است و در نتیجه این تقابل در همه فصول بدرازا میکشد و بسبب آن نور افزایش میابد و گرمای سخت بر آنان میتابد و بعلت افراط گرما پوست بدن آنان سیاه میشود. و نقطه مقابل این دو اقلیم در شمال اقلیم ششم و هفتم است که بسبب سرمای سخت، ساکنان آن نواحی سفید پوست میباشند زیرا خورشید در افق ایشان همیشه در دایره رؤیت چشم یا نزدیک بانست و بمرحله تقابل و نزدیک بان نمیرسد و در نتیجه از گرما میکاهد و در سراسر فصول بر شدت سرما افزوده میشود و بدین سبب مردم آن ناحیهها سپید پوست بار میآیند و این وضع موجب کم مویی بدن ایشان میشود و گذشته از این، سرمای مفرط آن نواحی اقتضا میکند که مردم دارای چشمهای کبود (سبز) و پوست خال خال (کک مک) و موهای طلایی میشوند و حد وسط میان این دو منطقه اقلیمهای سه گانه پنجم و چهارم و سوم است. مردم این اقلیمها از اعتدالی که خاصیت حد وسط است بهره کامل دارند و اقلیم چهارم از همه اقلیمها معتدل تر است، زیرا چنانکه یاد کردیم بیش از همه اقلیمها در حد وسط قرار گرفته است و از اینرو ساکنان آن بمقتضای خاصیت هوای آن اقلیم در نهایت اعتدال خلقت و خوی میباشند و بدنبال آن از دوسوی اقلیم سوم و پنجم است. این دو اقلیم هر چند از لحاظ واقع شدن در حد وسط بنهایت کمال نرسیده اند زیرا یکی از آنها اندکی بجنوب گرم و دیگری بشمال سرد منحرف است ولی در عین حال دو اقلیم مزبور هم بنهایت انحراف نرسیده اند و اقلیمهای چهار گانه دیگر چون انحراف دارند ساکنان آنها هم در خلقت و خوی منحرف اند. چنانکه مردم اقلیم اول و دوم بسبب گرما سیاه پوست اند و اهالی اقلیم ششم و هفتم بعلت سرما سپید پوست میباشند و ساکنان جنوب یعنی دو اقلیم اول و دوم را بنامهای حبشیان و زنگیان و سودان میخوانند

و این اسامی مترادف را بر ملتهایی اطلاق میکنند که رنگ آنان بسیاهی تغییر یافته باشد، هر چند نام حبشی بگروهی اختصاص دارد که در روبروی مکه و یمن بسر می‌روند و زنگی مخصوص مردمانی است که در برابر دریای هند سکونت دارند. و این نام‌ها را بر آنان از این سبب اطلاق نکرده‌اند که آنها به انسانی سیاه‌پوست، یعنی حام و یا جزوی انتساب دارند چه بتجربه ثابت شده است که کسانی از سیاهان جنوب در اقلیم معتدل چهارم یا اقلیم منحرف هفتم یعنی مساکن سفید پوستان سکونت گزیده‌اند و در نتیجه بمرور زمان رنگ پوست اعقاب آنان بسپیدی گراییده است و برعکس کسانی از ساکنان شمال یا اقلیم چهارم بجنوب رفته و در آن ناحیه سکونت گزیده‌اند و رنگ نسل‌های آینده آنان بسیاهی تغییر یافته است و این امر دلیل بر آنست که رنگ بدن تابع خاصیت هوا است. ابن‌سینا در ارجوزه طیبی خود گوید: «در زنگبار گرمایی است که رنگ بدن مردم را تغییر داده است بقسمی که پوست بدن آنها را سیاه کرده است و مردم صقلب (اسلاو) سفید پوست شده‌اند تا آنجا که پوست بدن آنان نرم و شفاف می‌باشد».

اما ساکنان نواحی شمالی کره زمین باعتبار رنگ بدنشان نامگذاری نشده‌اند زیرا سفیدی رنگ اهل همان زبانی بود که واضح این نامها بودند و بنابراین غرابتی در میان نبود. چنانکه می‌بینیم ساکنان آن سرزمین مانند: ترکان و صقالبه (اسلاوها) و طغرغرا و خزر ولان و بسیاری از فرنگیان و یاجوج و مأجوج هر یک دارای نامهای مختلفی هستند و نسل‌های بیشماری داشته‌اند و آنها نیز با سامی گوناگونی نامیده شده‌اند. و اما مردم اقلیم‌های سه‌گانه میانی، که در مناطق معتدل مرکزی بسر می‌برند، از لحاظ خلقت و خوی و سیرت در حد اعتدال می‌باشند و بکلیه شرایط طبیعی برای ایجاد تمدن و عمران از قبیل: امر معاش (اقتصاد) و مسکن و هنر و دانش و فرمانروایی و کشورداری اختصاص یافته‌اند و اعمال ایشان بر صفت اعتدال بوده است چنانکه در میان آنان دعوت‌های پیامبری پدید آمده است و بتأسیس کشورها و تشکیل دولت‌ها و وضع شرایع و قوانین

۱- «طغرغرا» یا «تفرغرا» بر قومی از ترکان اطلاق میشده که در سرزمین‌های میان خراسان و چین میزیسته‌اند (دسلان، ص ۱۷۲ ج ۱).

پرداخته و دانشهای گوناگون بیادگار گذاشته و به بنیان نهادن شهرهای بزرگ و کوچک و بناهای باشکوه و کشت و کار و هنرهای زیبا و دیگر کیفیاتی که از زندگی معتدلی حکایت میکنند توجه کرده‌اند. و ملتهای اینگونه اقلیمهای معتدل که مابتاریخ گذشته آنان آگاه شده‌ایم عبارتند از: عرب و روم و ایران و بنی‌اسرائیل و یونان و مردم سند و هندوچین. و چون نسب شناسان از نظرقیافه و دیگر علایم ویژه، این ملتها را متفاوت یافته‌اند گمان کرده‌اند که همه این اختلافها معلول اختلاف نژاد و نسب آنانست، ازاینرو کلیه ساکنان جنوب کره زمین را سودان یا سیاهان نامیده و آنانرا از نسل حام شمرده‌اند.

و چون نتوانستند اختلاف رنگ آنانرا توجیه کنند و در علت صحیح آن تردید داشتند ناچار از روی تکلف آن حکایت واهی را نقل کردند و همه یا بیشتر ساکنان شمال را از فرزندان یافت بشمار آوردند و بیشتر ملت‌هایی را که در اقلیمهای معتدل و مناطق مرکزی بسر می‌برند و دارای دانش و هنر و مذهب و شرایع و سیاست و کشورداری هستند از اولاد سام محسوب داشتند. و این پندار هرچند از نظر انتساب ملت‌های مزبور با حقیقت وفق میدهد ولی نمیتوان آنرا قاعده کلی و قیاس منطقی صحیحی شمرد بلکه بمنزله بیان خبر از واقع است نه اینکه وجه تسمیه ساکنان جنوب کره زمین به سودان و حبشیان از نظر انتساب ایشان به حام سیاه رنگ است. گروه مزبور از اینرو در این ورطه غلطکاری گرفتار شده‌اند که معتقدند بازشناختن ملتها از یکدیگر تنها از راه نژاد و نسب آنان امکان پذیر است، در صورتیکه چنین نیست زیرا بازشناختن برخی از طوایف یا ملتها ممکن است از این طریق درست باشد مانند: تازیان و بنی‌اسرائیل و ایرانیان لیکن اقوام دیگری را بوسیله خطوط و علایم چهره و یا بوسیله منطقه‌ای که در آن بسر می‌برند باز میشناسند مانند: زنگیان و حبشیان و صقالبه (اسلاوها) و سودان (سیاهان).

و تازیان را نیز تنها از راه نسب باز میشناسند، بلکه آنها را میتوان بوسیله عادات و رسوم و شعایر نیز از ملتهای دیگر متمایز ساخت. گذشته از این

بشیوه‌های دیگری همچون اخلاق و صفات و مشخصات روحی نیز میتوان اقوام گوناگون را از یکدیگر بازشناخت و بنابراین درست نیست نظریه‌کسانی را بپذیریم که میگویند مردم فلان منطقه معین خواه شمال یا جنوب چون از نسل فلان شخصیت معلوم میباشند واجد خصوصیت‌هایی هستند که در آن نیا وجود داشته است از قبیل: رنگ یا مذهب یا خطوط و نشانه‌های چهره. و چنین عقیده‌ای را هیچ‌رو نمیتوان تعمیم داد چه این پندار از اغلاط‌گروهی است که از طبایع کاینات و مناطق بیخبراند و کلیه خصوصیت‌هایی که آنان دلیل می‌آورند هیچ‌رو در اعقاب و فرزندان پایدار نمی‌ماند و نمیتوان آنها را تغییرناپذیر دانست. سنت خداست در میان بندگانش، و هرگز سنت‌خدارا تغییری نخواهی یافت^۱.

۱ - سنه الله التي قد خلت في عباده . سورة المؤمن ، آیه ۴۸ . ولن تجد لسنة الله تبديلا . سورة الاحزاب ، آیه ۶۲ . در چاپهای مصر و بیروت پس از آیات مزبور فصل بدینسان پایان می‌یابد : «و خدا و پیامبر او بامور نهانی داناتراند و نیکوتر داری میکنند و ایزد خداوندگار روزی دهنده و مهربان و بخشایشگر است».

مقدمه چهارم

در باره تأثیر هوا در اخلاق بشر

سبکی و سبکسری و شادی و طرب بی اندازه را هر کسی در سیاهپوستان دیده است. آنها شیفته رقص و پایکوبی اند و هرساز و آهنگی آنانرا برقص و طرب و امیدارد و در همه جهان بابلهی و حماقت موصوف اند.

و چنانکه در جای خود در دانش حکمت ثابت شده است علت صحیح این امر اینست که طبیعت شادی و طرب عبارت از انتشار و گسترش روح حیوانی^۱، و برعکس طبیعت اندوه انقباض و تکاثف^۲ آنست. و نیز معلوم است که حرارت، هوا و بخار را می پراکند و متخلخل^۳ میسازد و برکمیت آن میافزاید و بهمین سبب بمستان چنان شادی و فرحی دست میدهد که بوصف در نمیآید زیرا بخار روح بسبب حرارت غریزی داخل قلب میشود و خاصیت تندی شراب آنرا در روح برمیانگیزد و در نتیجه روح انتشار و انبساط مییابد و طبیعت شادی بمست روی میآورد. همچنین آنانکه بگرما به میروند هنگامیکه در هوای آن تنفس کنند و حرارت هوا بروح آنان پیوندد و در نتیجه آن روح آنان گرمی پذیرد شادی و فرح بآنان روی میدهد و چه بسا که در بسیاری از اینگونه کسان از شدت شادی حالت وجد و سرودخوانی پدید میآید و از شادی برانگیخته میشوند. و چون سیاهان در اقلیم گرم بسر میبرند و گرما بر مزاج آنان و هم بر اصل مواد تکوینی ایشان استیلا مییابد، روح آنان به نسبت بدن و اقلیمشان سرشار از حرارت

۱ - روح حیوانی جسم لطیفی است که منبع آن تجویف قلب جسمانی است و بوسیله وریدها بدیگر اعضای تن پراکنده میشود (تعریفات جرجانی).
۲ - تکاثف فشردگی کمبود حجم اجزای مرکب است بی آنکه جزئی از آنها جدا شود (تعریفات).
۳ - تخلخل افزایش حجمی است بی آنکه چیزی از خارج بدان پیوسته شود و آن ضد تکاثف است (تعریفات).

میشود از اینرو روانهای آنان نسبت به روانهای مردم اقلیم چهارم گرمتر است و حرارت بیشتری در روح آنها منبسط است و بهمین سبب شادی و فرح سریعتر بآنان دست میدهد و انبساط و خوشحالی بیشتری دارند و بر اثر این حالت دچار سبکسری و سبکی میشوند. همچنین مردم کشورهایی که در آب و هوای بحری بسر میبرند نیز اندکی بر خوی و صفت سیاهپوستانند، زیرا هوای اینگونه مناطق نیز بسبب انعکاس اشعه انوار صفحه دریا دارای حرارتی مضاعف است و از اینرو بهره آنان از نتایج حرارت مانند شادی و سبکی بیش از مردمی است که در نقاط مرتفع و کوهستانی سردسیر بسر میبرند، و این حالت را اندکی در اهالی جرید که در اقلیم سوم واقع است نیز می‌یابیم زیرا حرارت در آن ناحیه فراوان است و هوای آن گرم میباشد و آن ناحیه از جلگه‌ها و بیلاقات و نواحی کوهستانی بسیار دور و بطور کامل جنوبی است و این کیفیت را در مردم مصر نیز میتوان مشاهده کرد، چه آن سرزمین هم در عرض بلاد جرید یا قریب بآنست، چنانکه می‌بینیم چگونه شادی و سبکی و غفلت از عواقب امور بر آنان چیره شده است بحدی که مردم آن کشور خوراک و آذوقه یکسال و بلکه یکماه خود را نمی‌اندوزند، بلکه غالب مواد غذایی خود را بطور روزمره از بازار فراهم می‌آورند.

و چون مردم فاس که از بلاد مغرب است برعکس آنان در کوهستانهای سرد زندگی می‌کنند می‌بینیم که چگونه مانند کسانی بسر میبرند که سر بگریان اندیشه فرو میبرند و تاچه حد در اندیشیدن فرجام کار زیاده روی میکنند، بدانسان که حتی برخی از مردم آن شهر آذوقه و خوراک دو سال خویش را از گندم اندوخته میکنند و برای خریدن قوت روزانه خود سحرگاهان روانه بازار میشوند از بیم اینکه مبادا چیزی از اندوخته آنان کاسته شود و اگر این خاصیت را در اقلیم و شهرها مورد تحقیق و جستجو قرار دهیم خواهیم دید که کیفیات هوا در اخلاق آدمی تأثیر می‌بخشد، و خدای آفریننده داناست^۲. و مسعودی متعرض این امر

۱- ابالتی در جنوب تونس. در جاهای مصر و بیروت «جزیره» و در «ینی» جریده است. ۲- اشاره به: ان ریک هو الخلاق الملیم. س: الحجر آ: ۸۶ و: هو الخلاق الملیم، س: یس آ: ۸۱.

شده و در سبب سبکی و سبکسری و کثرت شادمانی سیاهان بجستجو و تحقیق پرداخته و کوشیده است علت آنرا بیابد ولی وی بجز آنچه از جالینوس و یعقوب بن اسحاق کندی نقل کرده بعلمت دیگری دست نیافته است و خلاصه آنچه از آنان نقل کرده اینست که این امر معلول ضعف دماغ ایشان است که به ضعف عقل آنان منجر شده است ، لیکن این نظرمتمکی ببرهان و دلیلی نیست ، و خدای هر که را میخواهد براه راست رهبری میکند^۱ .

۱- والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم . س : البقرة ، آ : ۲۰۹ .

مقدمه پنجم

در اختلاف کیفیات عمران و تمدن از لحاظ فراوانی ارزاق و
گرسنگی و آثاری که از آن در ابدان و اخلاق بشر پدید می آید

باید دانست که در همه اقلیمهای معتدل یادکرده فراوانی ارزاق وجود ندارد و همه ساکنان آنها در رفاه و آسایش بسر نمیبرند ، بلکه در اقلیمهای مزبور هم سرزمینهایی یافت میشود که بسبب حاصلخیزی اراضی و اعتدال خاک و وفور آبادانی و عمران برای اهالی فراوانی نعمت از قبیل حبوب و خورش و گندم و میوهها فراهم است و هم در آن اقلیمها سرزمینهای ریگلاخیز است که هیچ گیاه و کشت و زرعی در آنها نمیروید ، چنانکه ساکنان آنها در سختی معیشت و تنگسالی میزند مانند مردم حجاز و جنوب یمن و همچنین نقابداران صنهاجه که در صحرای مغرب و نواحی ریگزار میان بربرها و سیاهان سکونت دارند ، چه این گروه فاقد هرگونه حبوب و مواد غذایی گیاهی میباشد و غذای آنان را لبنیات و انواع گوشتها تشکیل میدهد . و مانند اعرابی که در دشتهای بوضع چادرنشینی در حرکت میکنند . اینان هر چند حبوب و خورش خود را از تلول^۱ (جلگه های مرتفع مغرب) فراهم میسازند ولی این امر گاه بگاه و در شرایط دشواری برای آنان روی میدهد زیرا از یکسو باید لوازم خود را تحت مراقبت نگهبانان مرزی بخرند^۲ و از سوی دیگر فقرو ناداری با آنان امکان نمیدهد که مقادیر بسیاری خریداری کنند و بنابراین مواد غذایی و حبوبی که از این راه بدست میآورند

۱- تلول جمع تل (بکسر ت) Telle ناحیه ای کوهستانی از الجزیره و مراکش است که میان کوه اطلس و مدیترانه واقع است (لاروس) ، ولی این کلمه را ابن خلدون بمعنی عام آن یعنی تپه ها و جلگه ها نیز بکار می برد .
۲- قبائل صحرائشینی که نزدیک بهار و تابستان در جستجوی چراگاههایی برای احشام خود برمیآیند و میخواهند داخل جلگه های آباد بشوند تا آذوقه و گندم زمستان خود را نیز بخرند ناچارند مبالغی بعنوان باج به مرزداران و لشکریان حکومت بپردازند (حاشیه دسلان ، ص ۱۷۷ ج ۱) .

حواجی ضروری آنها را هم برطرف نمیکند تاچه رسد باینکه بوسیله آنها در رفاه و آسایش بسربرند. از اینرو می بینیم بیشتر اوقات بهمان لابیات اکتفا می کنند و بهترین وجهی آنها را بجای گندم بکار می برند و با همه این می بینیم این گروه که در دشتها بوضع چادر نشینی بسر میبرند و فاقد حبوب و خورش میباشند از لحاظ جسمی و اخلاقی بر جلگه نشینانی که در نهایت آسایش زندگی میکنند برتری دارند و از آنان نیکو حال تراند، و نسبت به شهر نشینان رنگ و روی شاداب تری دارند و از لحاظ جسمی نیز سالم تراند و اندامها و قیافه های آنها کاملتر و زیباتر و اخلاقشان دورتر از انحراف است گذشته از این ذهنشان برای فرا گرفتن دانشها و دریافت معارف آماده تر و روشن تر است.

و این وضع را در هر یک از طوایف آنان میتوان مشاهده کرد و تجربه گواه بر آنست. چه بسیاری از اعراب و بربرها، و هم نقاب داران و ساکنان تلول (جلگه نشینان مغرب) بر این وضعی هستند که ما وصف کردیم و این معنی را کسانی که با آنان رفت و آمد دارند بعیان و تجربه درمی یابند و سبب آن اینست که خوردن غذاهای افزون و گوناگون و فراوانی اخلاط ناشی از پر خوری در بدن فضولات تولید می کند و آنگاه این فضولات مودی، پس از آمیختن بی تناسب با یکدیگر، موجب دفع اخلاط متعفن می شود. و چنانکه گفتیم، در نتیجه این کیفیت فربهی مفرطی دست میدهد و سبب تیرگی و پریدگی رنگ پوست و ناهنجاری اندام میگردد و بعلت برآمدن بخارهای تباه رطوبتها بدماغ صفای ذهن را از بین می برد و سرانجام بطور عموم کند ذهنی و غفلت و انحراف از اعتدال حاصل میشود و خدا داناتر است. و این موضوع را در جانوران دشتهای خشک و بیابانها نیز میتوان سنجد مانند آهو و شتر مرغ و بزکوهی و زرافه و گورخر و گاو دشتی که بانظایر همین حیوانات در جلگه ها و بیلاقات و چراگاه های سبز و خرم فراوان دارند و میان آنها در صفای پوست و زیبایی و رونق

۱- کلمه «تلول» را چنانکه قرائن نشان میدهد ابن خلدون بمعنی مطلق جلگه نیز بکار میبرد.

اندام و تناسب اعضا و تندی احساس فرقی فاحش وجود دارد. چنانکه آهو برادر بزکوهی و زرافه برادر شتر و خروگاو وحشی برادر خر و گاو اهلی هستند و فرق میان آنها مشهود است و این تفاوت تنها از آنروست که فراوانی آذوقه و گیاه جلگه‌ها در بدن دستهٔ اول تأثیر می‌بخشد و فضولات پست و اخلاط فاسد در دستهٔ دوم تولید می‌کند چنانکه آثار آن در حیوانات مزبور نمودار است. ولی گرسنگی برای حیوانهای دشتی اثراتی نیک بیار آورده و خلقت و شکل آنها را بیش از حد زیبا کرده است. و این امر در آدمیان نیز صدق میکند.

چه می‌بینیم مردم اقلیمهای پرنواز و نعمت‌که دارای کشاورزی و دامپروری و محصولات فراوان و خورشها و میوه‌های گوناگون هستند اغلب بکند ذهنی متصف‌اند و دارای اجسام خشن هستند و این حالت را در بربرها میتوان دید چه گروهی از آنان که از حیث انواع خورشها و گندم مرفه‌اند با آنانکه در وضع نامساعدی بسر می‌برند و فقط به جو و ذرت اکتفا میکنند مانند مصامده^۱ و اهالی غمارة^۲ و سوس^۳ تفاوت بسیار دارند و این دستهٔ اخیر از لحاظ عقلی و بدنی توان‌تر و نیکو حال‌تر اند. همچنین ساکنان بلاد مغرب که بطور کلی از انواع مواد غذایی و گندم برخوردارند با مردم اندلس که سرزمین آنان بکلی فاقد کره و روغن است و قوت غالب آنان ذرت میباشد تفاوت دارند چه آن میزان هوش و خرد و چابکی و پذیرش تعلیم که در مردم اندلس می‌بینیم در دیگران یافت نمیشود. همچنین اهالی ده نشین مغرب بطور عموم با شهرنشینان متفاوت‌اند، چه شهرنشینان هر چند مانند مردم ده در فراوانی عیش می‌زیند و انواع مواد غذایی بدست می‌آورند ولی چون این گروه همان خوراکیها را در نتیجهٔ پختن و آمیختن با مواد دیگر تلطیف میکنند از سنگینی و غلظت آنها میکاهند و در نتیجه غذاهای آنان لطیف‌تر و زود هضم‌تر میشود و کلیهٔ خوراک آنها گوشت گوسفند و مرغ است و چون روغن مزهٔ خاصی از قبیل شیرینی و ترشی و مانند آنها ندارد چندان آنرا بکار نمی‌برند و آنرا خورش مستقلی نمی‌شمرند و بهمین

۱- یا «مصموده» نام قبیله‌ایست در مغرب. ۲- Ghomara ۳- Sous

سبب درخوراکیهای آنان رطوبت تقلیل مییابد و فضولات فاسد و تباه که در نتیجه این رطوبت در بدن تولید میشود در وجود آنان کمتر حاصل میگردد.

از اینرو می بینیم اجسام اهالی شهرها لطیف تر از اجسام خشن بادیه نشینان است. و همچنین مشاهده میکنیم بادیه نشینانی که بگرسنگی عادت دارند در بدن آنان فضولات غلیظ و لطیف هیچکدام وجود ندارد. و باید دانست که تأثیر فراوانی نعمت و آسایش زندگی دروضع بدن و حتی در کیفیت دین و عبادت هم نمودار میشود چنانکه می بینیم بادیه نشینان و هم شهر نشینانی که در مضیقه و خشونت میزیند و بگرسنگی عادت میکنند و از شهوات و خوشگذرانیها دوری میجویند نسبت با آنانکه غرق ناز و نعمت اند دیندارتر اند و بعبادت بیشتر روی میآورند، بلکه مشاهده میکنیم که اهل دین در شهرها و اماکن پرجمعیت اندکند زیرا در میان جماعتی که در گوشتخواری و بر خورداری از خورشهای گوناگون و خوردن مغزگندم بدون پوست افراط میکنند، قساوت و غفلت تعمیم مییابد و بهمین سبب پارسایان بویژه از میان بادیه نشینانی برمیخیزند که از حیث غذا در مضیقه میباشند و از انواع ناز و تنعم محروم اند.

همچنین می بینیم که حالت مردم يك شهر نیز در این باره باهم یکسان نیست و بنسبت رفاه و آسایش یا تنگدستی و سختی معیشت با یکدیگر متفاوت اند. و نیز مشاهده میکنیم گروهی که در مهد آسایش و تنعم و فراوانی زندگی بسر میبرند و غرق خوشیها و لذتها هستند خواه از بادیه نشینان یا شهریان هنگامیکه به قحطی و گرسنگی گرفتار شوند از دیگران سریعتر و زودتر میمیرند، مانند بربرهای مغرب و اهالی شهر فاس و مصر، بر حسب اطلاعاتی که ما بدست آوردیم برعکس اقوام دیگری که بر این صفت نیستند مانند اعراب بیابان گرد و صحرائشین یا مردمی که در بلاد نخلستانها بسر میبرند و قوت غالب آنان خرماست یا ساکنان افریقیه در این عصر که بیشتر غذای آنها حبوب و روغن زیتون است و هم مردم اندلس که غذای غالب آنان ذرت و روغن زیتون میباشد، چه در میان اقوام و طوایف مزبور اگر هم قحط زدگی و مجاعه پدید آید بسر نوشت گروه نخستین

دچار نمیشوند و گرسنگی آنانرا با مرگ و میر فراوان روبرو نمیکند بلکه بندرت هم از گرسنگی نمی‌میرند و سبب آن ، و خدا داناتر است ، اینست که امعای کسانی که غرق ناز و نعمت‌اند و بویژه بخورشهای گوناگون و روغن‌عادت دارند در نتیجه این اعتیاد رطوبتی مافوق رطوبت عادی مزاج بدست می‌آورد تا آنکه از اندازه درمیگذرد و پیدا است که هرگاه بسبب کمی غذا و فقدان خورشها و استعمال خوراکیهای خشن و نامألوف برخلاف عادت رفتار شود سرعت روده‌ها دچار یبوست و انقباض میگردد و چون روده عضوی بینهایت ضعیف است بیدرنگ بیماری بدان راه مییابد و صاحب آن یکباره میمیرد ، زیرا روده عضو است که بیش از دیگر اعضا موجب مرگ انسان میشود و میتوان گفت کسانی که در نتیجه قحطی میمیرند اعتیاد بسیری و پرخوری گذشته آنانرا میکشد نه گرسنگی زمان قحطی . ولی آنان که بکمی خورشها و روغن عادت دارند رطوبت عادی مزاج آنان همچنان در حدی که بوده بی‌کم و کاست پایدار میماند و آن مقدار برای پذیرش همه نوع اغذیه طبیعی کافی میباشد و بسبب تغییر نوع غذا در روده‌های آنان یبوست و انحراف روی نمیدهد و از اینرو اغلب از مرگ و میر رهایی مییابند ، در صورتیکه دیگران و بویژه آنان که بچربی و خورش بسیار عادت دارند بزودی در معرض هلاک قرار میگیرند .

و اساس همه اینها مبتنی بر آنست که بدانیم سازش با غذاها یا ترك آنها بسته به عادت است ، و هر که خود را بنوعی غذا معتاد کند و با او سازگار افتد خوردن آن برای وی مألوف و عادی خواهد بود ، چنانکه اگر از آن روش خارج شود و نوع غذا را تغییر دهد برای او دردناک بشمار خواهد رفت بشرط آنکه از مقصود غذایی بکلی خارج نشود مانند زهرها و يتوعات^۱ و آنچه انحراف

۱ - صاحب قاموس گوید : يتوع چون صبور و تنور هر گیاه و تیره که وقت بریدن از آن شیر آید و شیرنامه آن مضر است و مسهل و محرق و مقطع و موی را بریزاند . . . و مشهور آن هفت گیاه است : شبرم ، لایه ، عربینقا ، ماهودانه ، مازریون ، فنجکشت ، و عشر . و تمام يتوعات را اگر در غیر مصرف آن استعمال کنند مایه هلاک میشود (حاشیه کتاب نصر هورینی) . این کلمه را يتوع نیز گویند. Plantos alataox از کلمه سریانی يتوعا Yactua بمعنی تراویدن و ترشح کردن رجوع به ص ۸۸ شرح اسماء المقار شود .

در آن به افراط‌گرایی و اما هرچه در آن تغذی و سازگاری یافت شود بر حسب عادت بمنزله غذای مألوفی میگردد چنانکه اگر انسان بجای گندم باستعمال شیرو سبزی پردازد تا بدان عادت کند برای او غذای مناسبی خواهد بود و از گندم و حبوب بیشک بی‌نیاز خواهد شد^۱. همچنین کسی که خود را بشکیبایی بگرسنگی و بی‌نیازی از خوراک عادت دهد نیز بر همین شیوه است، چنانکه از ریاضت‌کشان نقل میکنند و ما در این موضوع اخبار شگفتی از آنان میشنویم که ممکن است آنکه بحال آنان واقف نباشد آنها را انکار کند در صورتیکه منشأ همه این شگفتیها عادت است، چه نفس انسان بهره‌چرخ خوی گیرد از سرشت و طبیعت آن میشود زیرا که نفس بسیار متلون است، چنانکه هرگاه در نتیجه ریاضت تدریجی اعتیاد بگرسنگی حاصل آید، این امر برای آن بمنزله عادت طبیعی خواهد شد. و پندار پزشکان درباره اینکه گرسنگی کشنده است درست نیست مگر هنگامیکه نفس را یکباره بگرسنگی وادارند و غذا را از آن بکلی ببرند. در این هنگام روده‌ها پاره میشود و دچار مرضی میگردد که بیم هلاک از آن میرود. ولی هرگاه این امر بتدریج صورت گیرد و با ریاضت اندک اندک غذا تقصان پذیرد چنانکه متصوفه این روش را اجرا میکنند بیشک از خطر هلاک دور خواهد بود و این روش تدریجی ضروری است حتی اگر بخواهند از ریاضت بازگردند، چه اگر پس از مدتی یکباره بمقدار غذای نخستین رجوع کنند بیم مرگ میرود. بلکه باید بهمان روش تدریجی که از نخست آغاز شده بوضع اول بازگشت. و ماکسی را دیده‌ایم که چهل روز پیوسته و بلکه بیشتر بگرسنگی صبر کرده است. همچنین مشایخ ما در مجلس سلطان ابوالحسن^۲ حاضر بوده‌اند که دو زن از مردم جزیره الخضراء و رنده^۳ را بحضور وی آوردند که مدت چند سال از غذا خوردن امتناع ورزیده بودند و داستان آنان در میان مردم شیوع یافت و چون آنانرا مورد آزمایش قرار دادند روزه آنها مورد تصدیق قرار گرفت و دو زن مزبور

۱ - پیداست که این دستورها با تحقیقات نوین علمی در باره اغذیه و انواع آنها از لحاظ احتیاج بدن بمواد گوناگون و ویتامینها و جز آنها موافق نیست. ۲ - از سلسله مرینی. رجوع به تاریخ طبقات سلاطین اسلام و تاریخ بربر تألیف همین مؤلف شود. ۳ - Ronda ۴ - دو سال (ن. ل).

همچنان ریاضت خود ادامه دادند تا سرانجام درگذشتند .

و ما بسیاری از یاران خویش را دیده‌ایم که بشیربزرگفایت میکنند و در بعضی از مواقع روز یا هنگام افطارپستان آنرا میکنند و همین غذای روزانه آنان می‌باشد و یکی از ایشان مدت پانزده سال بدین روش ادامه داده است . و مانند ایشان مردمان بسیاری هستند و این‌گونه امور را بهیچرو نمیتوان انکار کرد . و باید دانست که گرسنگی از لحاظ تندرستی بدن برای کسیکه توانایی تحمل آنرا داشته باشد یا بتواند بمقدار غذای اندک بسازد از هرجهت شایسته‌تر از پرخوریست و چنانکه یادکردیم گرسنگی درعقل و بدن تأثیر نیکی میبخشد و سلامت تن و صفای روح کمک میکند .

و نیز باید دانست که غذاهای گوناگون هر یک در اجسام و افکار آثار ویژه‌ای پدید می‌آورند ، چنانکه دیده‌ایم کسانی که از گوشت حیوانات تنومند و بزرگ تغذیه میکنند نسلهای آنان همچنان تنومند میشوند . صحت این ادعا از مقایسه بادیه‌نشینان با شهریان ثابت میشود . همچنین کسانی که از شیر و گوشت شتر تغذیه میکنند این نوع غذا در اخلاق آنان تأثیر می‌بخشد و بشکیبایی و تحمل و توانایی حمل بارهای سنگین که از صفات شترانست متصف میشوند و روده آنان نیز مانند روده شتران از لحاظ تندرستی و خشونت پرورش مییابد و ضعف و ناتوانی بدان راه نمییابد و زیانهایی که دیگران از غذاها می‌بینند بدانها نمیرسد چنانکه عصارهٔ يتوعات^۱ را بعنوان مسهل مینوشند بی آنکه روی درهم کشند مانند حنظل ناپخته و دریاس و فریبون^۲ و از این گیاهها هیچ زیانی به روده‌های آنان نمیرسد ، در صورتیکه اگر شهرنشینان که روده‌های آنان نازک است و بخوردن غذاهای لطیف بار آمده‌اند آنها را بنوشند در یک چشم بهم زدن جان میسپارند چه گیاهان مزبور دارای مواد سمی است . دیگر از تأثیرات غذا در بدن موضوعی است که کشاورزان آنرا یاد میکنند و اهل تجربه بچشم آنرا دیده‌اند بدینسان که

۱- گیاهانی که مایمی تلخ برنگ شیر از آنها بیرون می‌آید و رجوع به حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۹ شود .
 ۲- فریبون (ك) و (ا) فریبون (ب) ولی صحیح «فریبون» یا «فریبون» است . رجوع به اقرب‌الموارد و مفردات ابن‌البیطار شود . لاتینی آن Euphorbium است .

هرگاه ماکیان را ازدانه‌هایی که درپشکل شتر پخته شده است غذا بدهند و تخم آنها را گردآورند و مرغ را روی آنها بخوابانند جوجه‌هایی از اینگونه تخمها سرباز میکنند که درشت‌تراند و ماکیان آنها از مرغهای معمولی بزرگتر خواهند بود. و گاهی هم از تغذیه ماکیان بادانه‌های مطبوخ بی‌نیاز میشوند و بجای آن پشکل مزبور را با تخمهایی که مرغ روی آنها میخوابد در یکجا میگذارند آنوقت جوجه‌ای که از آن تخم بیرون میآید به نهایت درشتی می‌رسد.

و امثال اینگونه تجارب بسیار است، پس هنگامیکه چنین تأثیراتی در بدن بسبب غذا مشاهده میکنیم شکی نیست که گرسنگی نیز در بدن تأثیراتی می‌بخشد زیرا تأثیر بخشیدن و تأثیر نبخشیدن دو امر متضاد بیک نسبت است و همچنانکه گرسنگی در تصفیه بدن از فضولات فاسد و رطوبتهای مختلط زیانبخش به جسم و خرد تأثیر می‌بخشد بهمان نسبت غذا نیز در حیات و بقای تن مؤثر است و خدا بدانش خود محیط است.^۲

۱ - مقصودگندمی است که در معده شتر پخته شده باشد و مرغ آنرا بخورد .
۲ - اشاره به آیه : الا اهل بکل شیء محیط . س : فصاحت آ : ۵۴ .

مقدمه ششم

در انواع کسانی که به فطرت یا از راه ریاضت
از نهبان خبر میدهند و غیبگویی میکنند و مقدم
بر آن در باره وحی و رؤیا گفتگو میکنیم

باید دانست که خدا ، سبحانه ، از میان نوع بشر کسانی را برگزید و آنانرا بشرف خطاب خویش فضیلت بخشید و بدین وسیله بر دیگران برتری داد و خداشناسی را در نهاد ایشان بیافرید و آنانرا میان خود و بندگانش واسطه قرارداد تا مردم را بمصلحتشان آشنا کنند و براه راست برانگیزند و آنان را از آتش «جهنم» برکنار دارند و بشاهراه رستگاری رهبری کنند . و دانشهایی را که خدا بر این گروه القا می کند و خوارق و اخبار کاینات را که از بشر نهبان بود بر زبان آنان جاری می سازد بدانسان شگفت است که برای پی بردن بچنان حقایقی هیچ راهی وجود ندارد جز آنکه قائل شویم باید آنها را بوسیله آن گروه از خدا فرا گرفت و آنان آن مغارف را جز بتعلیم خدا نمیآموختند . پیامبر ، ص ، فرموده است : «هان ای مردم بدانید که من بهیچ دانشی آگاه نیستم جز آنچه خدا بمن آموخته است» و باید دانست که راستی از خواص و ضروریات اخبار پیامبران است ، چنانکه هنگام بیان حقیقت نبوت درین باره گفتگو خواهیم کرد . و علامت پیامبری اینست که در حال وحی نوعی غیبت از حاضران همراه حالتی همانند بانگ شخص خوابیده با آنان دست میدهد چنانکه بیننده ظاهر می پندارد دچار غشی یا اغما هستند در صورتیکه هیچیک ازین حالات نیست بلکه در حقیقت بنیروی ادراکی که درخور ایشان است مستغرق دیدار ملک روحانی میشوند و چنین ادراکی بیرون از مشاعر بشر است و سپس باز بادراکات بشر تنزل می کنند . یا به شنیدن بانگی که از آن بانگ مطالب را در می یابند یا چهره شخصی که در مقابل

او تجسم می‌یابد و آن شخص آنانرا با آنچه از نزد خدا آورده است مخاطب می‌سازد، آنگاه این حالت از آنان زایل می‌شود و آنچه را برایشان القا شده در حالی که بر خود مسلط‌اند و بهوش هستند، درمی‌یابند.

کسی از پیامبر، ص، درباره چگونگی وحی پرسش کرد، در پاسخ فرمود:

«گاهی آوازی چون انعکاس بانگ جرس بگوشم میرسد و این شدیدترین حالتی است که بر من عارض می‌گردد آنگاه آن حالت قطع می‌شود در حالی که آنچه را گفته است حفظ دارم و گاهی فرشته بصورت مردی در نظرم تجسم می‌یابد و بامن سخن می‌گوید و من آنچه را می‌گویند حفظ می‌کنم.» و در اثنای این حالت چنان شدت و فشاری بوی می‌رسید که تعبیر از آن ممکن نیست چنانکه در حدیث آمده است که پیامبر بسبب نزول وحی فشار شدیدی بر خود حس می‌کرد و عایشه گفته است که در روز بسیار سردی وحی بر او نازل می‌گردید و آنگاه که حالت از وی قطع می‌شد از پیشانی‌ش عرق جاری می‌گردید و خدای تعالی فرموده است: زود باشد بر تو سخنی گران نازل خواهیم کرد.^۲

و بخاطر این حالت مشرکان انبیا را به جنون متهم می‌ساختند و میگفتند او را تابعی از جن یا راهنمایی از آنهاست. و آنها از مشاهده ظاهر آن احوال باشتباه فرورفته بودند. و هر آنکه را خدای گمراه سازد او را راهنمایی نیست.^۴ دیگر از علامات این گروه (پیامبران) اینست که پیش از حالت وحی دارای خلق نیک و پاکیزگی^۵ و دوری از کلیه بدیها و ناپاکیها هستند و این همان

۱- و در حدیث است که پیامبر هنگام نزول وحی می‌فرمود: دثرونی دثرونی. یعنی مرا بیوشید بچیزی که بدان گرم شوم. رجوع به تاج المروس ذیل «دثر» شود. و گویند وحی بدو طریقه بوده: یا پیامبر بصورت فرشته در می‌آمده یا جبرئیل بصورت بشر نازل می‌شده تا تفاهم حاصل گردد. رجوع به صفحه ۱۱۶۲ کشف اصطلاحات الفنون در ذیل «وحی» و هم در ذیل قرآن در همان کتاب و کامل مبرد ج ۲ ص ۲۲ و ترمیفات جرجانی در ذیل کلمه «جرس» و ص ۹۴۱ کشف اصطلاحات الفنون در ذیل «مسألة الجرس» شود. ۲- اناسلقتی علیک قولا فقیلا. س: المزمل، آ: ۵. ۳- رجوع به بلوغ الارب ج ۳ ص ۲۷۰ شود. ۴- ومن یضلل الله فما له من هاد. س: الرعد، آ: ۲۳. ۵- در چاپهای مصر و بیروت (ذکا) بمعنی هوشمندی و در «ینی» (ذکا) است و در متن صورت ینی برگزیده شد.

معنی عصمت است چنانکه گویی ایشان برپاکی و اجتناب و پرهیز از بدیها آفریده شده‌اند و گویی این بدیها منافی طبیعت و جبلت ایشان میباشد. و در صحیح آمده است که وی (پیغمبر اسلام، ص،) در خردسالی با عباس عموی خود برای بنای کعبه سنگ حمل میکرد و چون سنگ را درازار^۲ خود قرار داده بود بدنش عریان شد و یکباره بر زمین افتاد و بیهوش گردید تا آنکه ویرا سه‌ازارش پوشانیدند. و روزی پیغمبر بهمانی عروسی که در آن مراسم جشن و بازیگری بود دعوت شد ولی وی در سراسر مهمانی و تا سپیده دم بحالت خواب و بیهوشی دچار گردید و از وضع ایشان بهیچرو آگاه نشد و در جشن مهمانی شرکت نجست و متوجه هیچیک از امور مجلس ولیمه نشد و آنها را در نیافت. بلکه خداوند او را از همه این امور منزه ساخته بود حتی بفطرت و از روی جبلت از طعامهای بد بو و کریه پرهیز میکرد چنانکه وی، ص، به پیاز و سیر بهیچرو نزدیک نمیشد و از آنها نمیخورد.

ودرین باره از وی پرسیدند. گفت: «من با کسی راز و نیاز میکنم که شما با او راز و نیاز ندارید.»

چون پیامبر، ص، خدیجه، رض، را از حالت وحی خبر داد نخستین بار که ناگهان با آن حالت روبرو شد خدیجه خواست او را بیازماید. از اینرو گفت مرا

۱- اصل خبر در صحیح مسلم چنین است: عمرو بن دینار از جابر بن عبدالله شنیده که گفته است: چون کعبه را بنیان مینهادند و پیغمبر، ص، و عباس برای حمل کردن سنگ رفتند، عباس به پیامبر، ص، گفت از ازارت را برای سنگ بردوش بینداز، و بروایت ابن رافع برگردنت بینداز، و او این کار را کرد و یکباره بر زمین افتاد و چشمانش را با آسمان دوخت آنگاه برخاست و گفت: ازارم! ازارم! پس ازارش را بروی او انداختند. و زکریا بن اسحاق از عمرو بن دینار روایت کرده که او از جابر بن عبدالله شنیده است که رسول، ص، با مردم برای کعبه سنگ نقل میکرد و ازارش در تنش بود. عباس عموی او گفت: ای پسر برادرم کاش ازارت را برای سنگ بردن میگشودی و آنرا بر شاهات میگذاشتی پیغمبر آنرا گشود و بر روی شاهاتش قرار داد و یکباره بیهوش بر زمین افتاد. جابر گوید از آن روز پیامبر عریان دیده نشد. جلد چهارم صحیح مسلم ص ۲۳ و ص ۳۴ باب «الاعتناء بحفظ المورة». ۲- ازار در صدر اسلام بر يك لباس عمومی بهر شکل که باشد اطلاق میشده است. رجوع به ص ۲۴ کتاب لغت مفصل اسماء البسة عربی تألیف ذبی چاپ آمستردام (۱۸۴۵) شود و در منتهی‌الارب نیز ازار بمعنی هر جامه‌ای که انسان را بپوشاند آمده است.

درمیان خود و جامه‌ات قرارده همینکه این کار را انجام داد آن حالت از وی برفت خدیجه گفت: او فرشته‌ایست نه شیطانی. یعنی وی بزنان نزدیک نمیشود. و همچنین خدیجه از او پرسید کدام نوع جامه‌ها را دوست‌تر دارد که در آن جامه‌ها نزد او بیاید. پیامبر گفت: سفید و سبز. خدیجه گفت: وی فرشته است، یعنی سفید و سبز از رنگهای خیر و فرشتگان است و سیاه از رنگهای شر و شیاطین و امثال آنها است. و دیگر از علامات ایشان دعوت بامور دین خواهی و عبادت جویی و شیفتگی خود ایشان بدین امور است چون نماز و صدقه و پاکدامنی. و خدیجه و ابوبکر راستی او را از مشاهده این علامات تصدیق کرده‌اند و به دلیلی خارج از حالت و خلق خود وی نیازمند نشده‌اند.

و در صحیح آمده است هنگامیکه نامه پیامبر، ص، به هرقل^۱ رسید که ویرا باسلام دعوت فرموده بود گروهی از قریش و از آنجمله ابوسفیان را که در کشور وی بودند احضار کرد تا درباره اخلاق پیامبر از آنان پرسش کند.

و از جمله پرسشهای او این بود که گفت: وی شما را بچه چیزهایی فرمان میدهد؟ ابوسفیان گفت: به نماز و زکوة و پیوند رحم و پاکدامنی و تا آخر آنچه پرسیده بود پاسخ داد. هرقل گفت: اگر آنچه میگویی حقیقت باشد، او پیامبری است و بزودی اراضی زیردو پای مراهم متصرف خواهد شد. و پاکدامنی که هرقل بدان اشاره کرد^۲ همان عصمت است و میتوان دریافت که هرقل چگونه عصمت و دعوت پیغمبر را به خداپرستی و دینداری و دین خواهی دلیلی بر صحت نبوت او گرفت و احتیاجی به معجزه پیدا نکرد و نشان داد که این امور از علامات نبوت است.

دیگر از علامات اینان اینست که هم باید درمیان قوم خویش صاحب حسب و اصالت باشند. و در صحیح آمده است که: خدای پیامبری را بر نینگیخت مگر آنکه درمیان قوم خود ارجمند و بلند پایه بود و در روایت دیگر چنین است:

۱- Héraclius ۲- گویا ابوسفیان به پاکدامنی اشاره کرد نه هرقل (حاشیه نصر هورینی).

مگر آنکه در میان قوم خود دارای ایل و تبار فراوان باشد. و این روایت را حاکم برصحیحین استدراک کرده است.

و در ضمن پرسش هرقل از ابوسفیان چنانکه در صحیح آمده این است که: هرقل گفت او در میان شما در چه منزلتی است؟ ابوسفیان گفت: وی در میان ما خداوند حسب و نسب است.

هرقل گفت: پیامبران از میان خداوندان با حسب قوم خود برگزیده میشوند. و عبارت دیگر پیامبران باید دارای عصیبت و قدرت باشند تا ازین راه نگذارند که با آزار ایشان دست یازند و بتوانند رسالت پروردگار خویش را تبلیغ کنند و ارادهٔ خدای را در تکمیل دین و مذهب او بکمال برسانند. و از علامات پیامبران روی دادن خوارق^۱ برای ایشان است تا گواه راستی آنان باشد خوارق عبارت از افعالی است که بشر از اتیان به مثل آن عاجز است و بهمین سبب آنرا معجزه^۲ نامیده‌اند و این‌گونه امور از جنس مقدمات بندگان نیست بلکه بیرون از حد توانایی ایشان است و دربارهٔ کیفیت وقوع معجزات و دلالت آنها بر تصدیق پیامبران فرق‌گوناگون مسلمانان اختلاف است.

چنانکه متکلمان^۳ بنا بر اعتقاد باینکه انسان فاعل مختار است معتقداند که اینگونه امور بقدرت خدا روی میدهد نه بفعل پیامبر و هرچند بعقیده معتزله افعال بندگان از خود آنان صادر میشود ولی معجزه از جنس افعال ایشان نیست و برای پیامبر بعقیده سایر متکلمان در این عمل همان تحدی^۴، باذن خدا است

۱- «خارق» در عرف علمای دین امریست که وضع عادی را درهم میشکند و بنا برای صحیح باعتبار ظهور آن برشش قسم است: معرفت - معجزه - ارهاص (یعنی خارق^۳ که قبل از بعثت نبی ظاهر شود) - کرامت - استدراج - دهانة (کشاف اصطلاحات الفنون). ۲- معجزه امر خارقست عادت را از قبیل ترک فعل یا فعلی مقرون بتحدی با عدم معارضه. و علت آنکه دو امر فعل یا ترک آن در تفرگرفته شده برای آنست که معجزه همچنانکه آوردن بامر غیر عادیست گاهی هم منع از امر معتاد است مانند امساک از غذا خوردن در مدتی غیر معتاد با حفظ صحت و حیات (کشاف، ص ۹۷۵). ۳- پیروان علم کلام. و آن علمی است که در آن از ذات باریتمالی و صفات او و احوال ممکنات از مبدأ وجود بر دابق قانون اسلام بحث میشود و قید اخیر بسبب خروج علم الهی مخصوص فلاسفه از آنست (تعریفات جرجانی). ۴- «تحدی» طلب معارضه در شهادتی است که دعوی آن از نبوت است پس ناچار باید خارق موافق دعوی باشد زیرا شهادت بدون موافقت ممکن نیست از اینرو دهانة مانند نطق جماد باینکه وی مفتری و کذاب است از تعریف خارق خارج میشود چه موافق دعوی نیست و همچنین ارهاص و کرامت بسبب عدم اقتران بدعوی از تعریف خارق خارج میشود (کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۹۷۵).

تکلیف دیگری ندارد، و معنی تحدی آنستکه پیامبر، ص، پیش از روی دادن معجزه برای راستی ادعای خود بوقوع آن استدلال کند و در این صورت معجزه چون روی داد بمنزله اینست که خدای تعالی بصراحت بگوید پیغمبر صادق است و بنابراین دلالت معجزه بر صدق قطعی میگردد، پس معجزه با مجموع خارق عادت و تحدی بر صدق نبی دلالت می کند. و بهمین سبب تحدی جزئی از معجزه میباشد و اینکه متکلمان گفته اند که تحدی صفت نفس معجزه است با اینکه گفته شد تحدی جزئی از معجزه است این هر دو قول در معنی یکی است چه در نزد آنان صفت نفس بهمان معنی ذاتی است و تحدی فارق میان معجزه و کرامت و سحر است زیرا در سحر و کرامت نیازی بتصدیق نیست و بدین سبب بتحدی هم احتیاجی نمیباشد مگر آنکه بر حسب اتفاق یافت شود و اگر در کرامت نزد آنانکه آن را جایز دانسته اند تحدی واقع شود، و دلالتی داشته باشد، در این صورت دلیل بر ولایت خواهد بود که بجز نبوت است.

و از اینجاست که استاد ابواسحاق (اسفراینی) و دیگران وقوع خوارق را بعنوان کرامت منع کرده اند تا مبادا در صورت تحدی به ولایت با پیغمبری مشتبه شود ولی ما تفاوت میان خارق و کرامت (نبوت و ولایت) را نشان دادیم و گفتیم که تحدی ولی با تحدی پیامبر فرق دارد در اینصورت اشتباهی در کار نخواهد بود. علاوه بر اینکه نقل از استاد ابواسحاق هم در این باره صریح نیست و چه بسا که گفتار ابواسحاق چنین توجیه شود که وی سرزدن خوارق انبیا را از اولیا انکار کرده است بنابراینکه هر يك از دو گروه دارای خوارقی مخصوص بخود هستند.

و اما در نزد معتزله^۱ مانع وقوع کرامت اینست که خوارق را از افعال بندگان نمیدانند، زیرا افعال بندگان امور عادیست و بنابراین در نظر ایشان تفاوتی میان خوارق انبیا و اولیا وجود ندارد و اما وقوع کرامت بردست دروغگو

۱- فرقه‌ای که پیرو واصل بن عطا بوده اند و آنانرا معتقدات خاصی است از قبیل اینکه دیدن خدای بدینا و آخرت ممکن نیست و یکی را از خدا میدانند و بدی را از نفس، و مرتکب کبیره را نه مؤمن دانند و نه کافر و جزاینها، رجوع به «کشاف اصطلاحات الفنون» شود.

امری محالست . و اما اشعریان این محال را چنین توجیه می‌کنند که صفت نفس معجزه تصدیق و هدایت است و اگر بخلاف این واقع شود دلیل بشبهه و هدایت بضلالت و تصدیق بکذب مبدل خواهد شد و حقایق دگرگون و صفات نفس وارونه خواهد گردید و آنچه از فرض وقوع آن محال لازم آید مستنع است .
و اما توجیهی را که معتزله (در محال بودن معجزه بردست کاذب) می‌کنند ، این است که وقوع دلیل بجای شبهه و هدایت بجای ضلالت قبیح است و امر قبیح هم از خدا صادر نمیشود .

و اما بعقیده حکما امر خارق از فعل پیامبر است هر چند در غیر محل قدرت بشری باشد ، بنا بر اعتقاد آنان درباره ایجاب ذاتی و بنا بر اینکه وقوع بعضی از حوادث از برخی دیگر متوقف بر اسباب است و شرایط حادث شونده سرانجام مستند بواجب با لذات میشود که فاعل بالذات است نه فاعل بالاختیار و نفس نبوی را در نزد آنان خواصی ذاتی است که از آن جمله صدور اینگونه خوارق بقدرت او و فرمانبری عناصر در عالم تکوین از وی است . و پیامبر بعقیده ایشان بفطرت بر تغییر و تصرف در کاینات و هستیها آفریده شده ، هر وقت بدانها توجه کند بدلخواه او باشند بسبب آنچه خدا در این باره برای وی میسر ساخته است و بعقیده ایشان امر خارق بردست پیامبر جاری می‌شود خواه تحدی همراه آن باشد و خواه نباشد و آن گواه بر راستی اوست از این حیث که بر تصرف پیامبر در کاینات و هستیها دلالت میکند و این نوع تصرف از خواص نفس نبوت است نه از این حیث که امر خارق جانشین گفتار صریح بتصدیق نبی باشد ، و از اینرو دلالت معجزه در نزد ایشان قطعی نیست چنانکه متکلمان عقیده داشتند . وهم تحدی را جزئی از معجزه نمیشمارند و درست نمیدانند که تحدی بمنزله فارق میان معجزه و جادوگری و کرامت باشد ، بلکه فرق گذارنده معجزه از جادوگری بعقیده ایشان اینست که پیامبر بر سرشت خاصی آفریده شده ، سرشتی که از وی افعال خیر سرمیزند و از افعال شر روگردانست و از اینرو شریبه خوارق او راه نمی‌یابد در صورتیکه جادوگر در جهت مخالف اوست و همه افعالش شر و در مقاصد شر

است. و فارق آن از کرامت اینست که خوارق پیامبر نوعی مخصوص است مانند صعود باسما و نفوذ در اجسام سستبر و زنده کردن مردگان و سخن گفتن با فرشتگان و پرواز در هوا. لیکن خوارق ولی فروتر از اینهاست مانند تکثیر اندک و سخن گویی درباره برخی از حوادث آینده و نظایر اینها از اموری که مادون تصرفات پیامبران است. پیامبر همه خوارق اولیایا قادر است انجام دهد اما ولی برآوردن خوارق انبیا قادر نیست. و متصوفه در کتب و آثاری که درباره طریقت خویش نوشته اند این معنی را بیان داشته و از بزرگان خویش نقل کرده اند.

و چون این امر بیان شد باید دانست که بزرگترین معجزات و شریفترین و روشنترین آنها از حیث دلالت قرآن کریم است که بر پیامبر ما صلی الله علیه و سلم نازل شده است. زیرا خوارق چیزی بجز وحی است که بر پیامبر القا میشود و نهی معجزات و خوارق را گواه بر راستی وحی میآورد ولی قرآن بنفسه همان وحی ادعا شده و هم آن خارق معجز است پس گواه آن در خود آنست و نیازی بدلیل مغایر آن مانند دیگر معجزات همراه وحی نیست، چون قرآن از لحاظ دلالت واضحترین ادله است زیرا اتحاد دلیل و مدلول در آن دیده میشود و این معنی گفتار او، ص، است که میفرماید: هیچیک از پیامبران نیامدند مگر اینکه معجزاتی نظیر پیامبر پیش از خود آوردند که بشر بدانها گرویدند ولی آنچه را که من آوردم وحی است که بر من نازل شده است، و ازینرو امیدوارم در روز

۱ - اصل خبر در صحیح مسلم چنین است: حدثنا قتیبة بن سعید حدثنا لیث عن سعید بن ابی سعید عن ابیه عن ابی هریره قال قال رسول الله، ص، ما من الانبیاء من نبی الا قد اعطی من الآیات ما مثله آمن علیه البشر وانما كان الذی اوتیت رحیا اوحی الله الی فارجو ان اکون اکثرهم تا بما یوم القیمة، ص ۱۸۶ ج ۲. و نوی در شرح حدیث سه معنی آورده است: یکی آنکه هر پیغمبری معجزاتی نظیر معجزات پیغمبر پیش از خود آورده و بدین سبب مردم بوی گرویده اند و اما معجزه آشکار و عظیم من قرآنست که هیچ پیغمبری نظیر آنرا نیاورده است و بهین سبب فرموده است من بیش از دیگر پیامبران پیرو و امت دارم. معنی دوم اینست که بمعجزه من یعنی قرآن بهیچرو خیال و شبهه راه تمییباد بر خلاف معجزات پیامبران دیگر که گاهی ساحر کارهایی نزدیک بصورت و شکل آنها بخیال مردم میآورد چنانکه ساحران در عصای موسی، ع، القاء شبهه بر مردم کردند. و معنی سوم اینست که معجزات انبیا با عصر خودشان از میان رفته و جز مردم همزمانشان دیگران آنها را ندیده اند ولی معجزه پیغمبر ما، ص، قرآن است با خرق عادت که در اسلوب و بلاغت و خیر دادن از منیبات در آن هست.

قیامت بیش از همه آنها پیروان و امت داشته باشم و اشاره باین معنی میفرماید که معجزه وقتی در وضوح و قوت دلالت بدین منزلت باشد، که در حقیقت نفس وحی است، آنوقت بعلت همین وضوح، حقیقت و راستی آن افزونتر خواهد بود و در نتیجه تصدیق کننده و ایمان آورنده که عبارت از پیرو و امت است نیز بیشتر خواهد داشت «و خدای سبحانه داناتر است»^۱ و هم اکنون تفسیر حقیقت نبوت را بنا بر آنچه بیشتر محققان تشریح کرده اند یاد میکنیم و آنگاه بذکر حقیقت کاهنی و سپس رؤیا و سرانجام بوضع منجمان و غیگیویان و دیگر مسائل مربوط به غیگیوی میپردازیم:

باید دانست (خدا ما و ترارهبری کند) که این جهان را با همه آفریدگانی که در آن هست چنان می بینیم که برشکلی از ترتیب و استواری و وابستگی علل بمعلولات و پیوستگی کاینات و هستیها بیکدیگر و تبدیل واستحاله بعضی از موجودات به برخی دیگر است، چنانکه شگفتیهای آن در این باره غایت ندارد و در این خصوص از جهان محسوس جسمانی آغاز میکنم و نخست عالم عناصر را که بچشم می بینیم مثال می آورم که چگونه درجه بدرجه از زمین بالا میرود و نخست بآب و آنگاه به هوا میرسد و سپس به آتش می پیوندد چنانکه یکی بدیگری پیوسته است و هر يك از آنها استعداد آنرا دارد که بعنصر نزدیکش تبدیل شود یعنی بدرجه برین برآید یا بمرحله فرودین فرودآید چنانکه گاهی هم بهم تبدیل می یابند. و عنصر برین لطیفتر از عنصر پیش از آنست تا به عالم افلاک منتهی میشود که آن از همه لطیفتر است و جهان افلاک بصورت طبقات بهم پیوسته است و بشکلی است که حس فقط حرکات آنها را درک میکند. و برخی بوسیله آن حرکات بشناسایی مقادیر و اوضاع آنها رهبری میشوند و بوجود ذواتی که دارای این آثار در حرکات افلاک هستند آگاه میگردند. آنگاه باید بدین جهان موالید درنگریم و ببینیم چگونه بترتیب نخست از کانهها و آنگاه از گیاهان و سپس از جانوران آغاز میشود، آنهم بدین شکل بدیع که بطور کامل

۱- قسمت داخل گیومه فقط در يك چاپ دیده میشود.

درجه بدرجه می‌باشد .

چنانکه پایان افق‌کانه‌ها با آغاز افق گیاهان پستی که تخم ندارند پیوسته است و پایان افق گیاهها مانند درخت خرما و تاك با آغاز افق جانوران مانند حلزون و صدف متصل است که بجز قوه لمس در آنها نیروی دیگری یافت نمی‌شود و معنی پیوستگی و اتصال در این موالید اینست که پایان افق هر يك از آنها بسیار مستعد است که در شمار آغاز افق مرحله پس از خود درآید . و عالم جانوران رفته رفته توسعه یافته و بانواع گوناگونی درآمده است و در تکوین تدریجی بانسان منتهی شده است که صاحب اندیشه و بینش است و از جهان قدرتی که در آن حس و ادراک گردآمده ولی هنوز بفعل به اندیشه و بینش نرسیده است بدین پایه ارتقا می‌یابد و این نخستین افق انسان پس از عالم حیوان است و اینست نهایت مشاهده ما . آنگاه در عالمهای مختلف آثار گوناگونی می‌یابیم ، چنانکه در عالم حس آثاری از حرکات افلاک و عناصر ، و در عالم تکوین آثاری از حرکت نمو و ادراک می‌بینیم که همه آنها گواهی میدهند هر يك را مؤثری است مابین با اجسام و آن مؤثری روحانیست که به موالید پیوستگی می‌یابد زیرا همان اتصال که در عالم وجود دارد در ذات این موالید نیز موجود است . و چنین مؤثری همان نفس ادراک‌کننده و محرك است و ناچار باید برتر از آن وجود دیگری باشد که نیروهای ادراک و حرکت را بدان ارزانی دارد و هم بدان پیوندد و ذاتش ادراک صرف و تعقل محض باشد و آن جهان فرشتگانست . و از اینرو نفس باید دارای استعداد تجرد و انسلاخ از بشریت و ارتقای به فرشتگی باشد تا در لحظه خاصی از لحظات ، بفعل از جنس فرشتگان شود و این هنگامی است که ذات روحانی آن بفعل کمال

۱- ترجمه این جمله است : من عالم القدره التي اجتماع فيه الحس والادراك . با اینکه در همه جایهای موجود «القدره» است چندی پیش یکی از محققان عرب کلمه مزبور را به «القدره» تصحیح کرده و بر حسب تصحیح وی باید ترجمه فارسی را بدینسان در آورد : « از جهان بوزینگانی که در آن حس و ادراک .. » و مؤید تصحیح مزبور گفتار خود ابن‌خلدون در فصل : (دانشهای پیامبران) صفحه ۸۷۸ همین ترجمه است که از فصلهای الحاقی چاپ پاریس است و مطالب این صفحه در آنجا اینچنین تکرار شده است : « و مانند بوزینه که در آن هوش و ادراکی گرد آمده است که با انسان صاحب اندیشه برابر است » . و توان گفت اندیشه ابن‌خلدون در باره عالم خلقت و تکامل آن نزدیک به اندیشه‌های دارون است .

یابد چنانکه در این باره گفتگو خواهیم کرد. و چنانکه یاد کردیم ناگزیر این درجه بر حسب کیفیت و حالتی که درموالید مرتب هست باید بافق مابعد خود متصل باشد و از اینرو نفس را در اتصال دو جهت است: یکی برین و دیگری فرودین و از جهت فرودین ببدن پیوسته است و بدان مدرکات حسی را کسب میکند که بوسیله آنها برای تعقل بفعل مستعد میشود و از جهت برین بافق فرشتگان پیوسته میباشد و بدان مدرکات علمی و غیبی را کسب میکند؛ چه عالم حوادث در تعلقات فرشتگان بدون زمان موجود است و این بر حسب مطالبی است که گفتیم در عالم هستی بسبب اتصال ذوات و قوای آنها بیکدیگر نظم و ترتیب استواری وجود دارد. آنگاه باید دانست که نفس انسانی از نظر نهانست و بچشم دیده نمیشود ولی آثار آن در بدن نمودار میباشد چنانکه میتوان گفت بدن و کلیه اجزای آن خواه رویهمرفته و بطور مجموع و خواه بطور مجزا بمنزله ابزاری برای نفس و نیروهای آن میباشد چنانکه یا محل ظهور فاعلیت آنست از قبیل گرفتن و تصرف به دست و راه رفتن پیا و سخن گفتن بزبان و حرکت عمومی بدن در حال تدافع. و یا تجلی گاه ادراکات آن میباشد، و هر چند نیروهای ادراک از لحاظ درجه بندی بسوی نیروهای برین نفس ارتقا می یابند و از تجلیات نیروی متفکره بشمار میروند که از آن به نیروی ناطقه هم تعبیر میشود، نیروهای حس ظاهری باهمه ابزار خود چون: شنوایی و بینایی و جز اینها بسوی باطن ارتقا می یابند، و نخستین آنها حس مشترك است و آن نیرویی است که محسوسات را چون دیدنیها و شنیدنیها و بسودنیها و جز اینها در یک حالت درک میکند و بهمین سبب از نیروی حس ظاهری متمایز شده است زیرا محسوسات در حس ظاهری یکباره و در یکوقت فراهم نیایند و متمرکز نمیشوند. آنگاه حس مشترك آن مدرکات را به نیروی خیال میرساند و آن نیرویی است که هر محسوسی را در نفس تجسم میدهد چنانکه فقط از مواد خارجی مجرد باشد. ابزار تصرف این دونیرو یعنی حس مشترك و خیال بطن اول دماغست که قسمت مقدم آن ویژه نخستین و قسمت مؤخر آن از آن نیروی دوم است. آنگاه نیروی خیال به واهمه و حافظه ارتقا

می‌یابد که نخستین برای دریافتن معانی جزئی است چون دشمنی فلان و دوستی بهمان و بخشایش پدر و درندگی گرگ. و حافظه برای سپردن همه مدرکات است چه در متخیله آمده باشند و چه نیامده باشند و حافظه برای آن بمنزله خزانه‌ایست که مدرکات را برای هنگام نیاز نگهدارد. و ابزار تصرف این دو نیرو بطن مؤخر دماغ است که قسمت اول آن برای واهمه و مؤخر آن ویژه حافظه است.

آنگاه همه این نیروها به نیروی فکر^۱ ارتقا می‌یابند و ابزار آن بطن میانه دماغ است و بوسیله این نیرو حرکت بینش و توجه بسوی تعقل دست میدهد و از اینرو نفس بسبب آن پیوسته در جنبش است زیرا میلی در نهاد آن است که خود را از پستی قوه و استعداد مخصوص بشریت رهایی بخشد و در تعقل از مرحله قوه بمرحله فعل درآید تا از اینراه بعالم روحانی ملاء^۲ اعلی^۳ تشبه جوید و در ادراک خود از ابزار جسمانی یاری نجوید و در نخستین مرتبه روحانیات قرارگیرد. پس نیروی فکر همواره بسوی این مرتبه در حرکت است و بدان متوجه می‌باشد.

و گاهی نیز بکلی از عالم بشریت و روحانیت آن منسلخ میشود و به عالم افق^۴ اعلی می‌پیوندد و این اکتسابی نیست بلکه بسبب نخستین سرشت و فطرتی است که خدای در آن آفریده است.

و نفوس بشری بر سه گونه است: گروهی بفطرت از رسیدن بادراک روحانی عاجزاند و از اینرو حرکت آنها بجهت فرودین یعنی بسوی مدارک حسی و خیالی منحصر میشود، از قبیل ترکیب معانی از حافظه و واهمه بروفق قوانین معین و ترتیب خاصی که بدان دانشهای تصویری و تصدیقی را استفاده میکنند، و این دانشها مخصوص بفکر است که ببدن تعلق دارد و همه آنها خیالی و دایره

۱ - «فکر» ترتیب دادن امور معلوم برای رسیدن بمجهول است (تعریفات جرجانی). ۲ - ملا اعلی در اصطلاح حکما عبارت از عقول مجرد و نفوس کلی است (کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۱۳۱۳) چنانکه از حاشیه شرح مواقف بقلم مولوی عبدالحکیم. ۳ - افق اعلی یا افق برین: نهایت مرتبه روح است و آن آستان یگانگی و آستان الوهیت است (تعریفات جرجانی).

آنها محدود است زیرا از جهت مبدأ به مسائل اولی و بدیهی منتهی میشوند و از آنها درنمیگذرند و اگر آن فکر تباهی پذیرد: آنچه پس از آن مسائل هست نیز تباهی می‌پذیرد. و این مرحله اغلب دایرهٔ ادراک جسمانی بشریست که دریافته‌ها و مشاعر دانشمندان بدان منتهی میشود و در آن رسوخ می‌یابند.

و گروه دیگر از نفوس بشری در این حرکت فکری متوجه بسوی عقل روحانی و ادراکی میشوند که با بزار بدن نیازمند نیست، زیرا آنها در این باره بر استعداد خاصی آفریده شده‌اند و در نتیجه دایرهٔ ادراک آنها از مسائل اولی و بدیهی که نخستین دایرهٔ ادراک بشری است درمیگذرد و وسعت مییابد و در تجلیگاه مشاهدات باطنی میخرامد و این‌گونه مشاهدات سراسر ادراک و وجدانست و حدود و ثغوری ندارد و آغاز و پایان آن نامعلومست. و این مخصوص مشاعر و ادراکات اولیاست، خداوندان دانشهای لدنی^۱ و معارف ربانی و چنین ادراکاتی پس از مرگ برای سعادت‌مندان در برزخ^۲ حاصل میشود.

و دستهٔ سوم نفوسی هستند که بفطرت بر مجرد و انسلاخ از همهٔ امور جسمانی و روحانی بشری آفریده شده‌اند و بسوی فرشتگان افق برین ارتقا می‌یابند تا در لحظهٔ خاصی بفعل نیز در شمار فرشتگان درآیند و برای آنان شهود ملاعلی در افقی که بدان اختصاص دارند و شنیدن سخن نفسانی و خطاب الهی در آن لحظهٔ خاص حاصل شود.

و ایشان پیامبرانند، صلوات‌الله و سلامه‌علیهم، که خدا تجرد و انسلاخ از بشریت را در آن لحظهٔ خاص که همان حالت وحی است از روی فطرت با آنان ارزانی داشته و آنرا سرشت و جبلتی در ایشان قرار داده و آنان را بر آن سرشت بیافریده است و تاهنگامیکه بر خلقت بشریت هستند آنانرا از موانع و عوایق بدن منزّه ساخته است زیرا در غرایز ایشان چنان اعتدال و استقامتی^۳ آفریده شده که

۱- (بفتح اول - ضم دال) آنچه کسی را بدون سعی او و کوشش غیر محض بفضل خویش از نزد خود حق تعالی عطا فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر از نزد طبیعت ذهن او باشد منسوب به «لادن» بمعنی نزد (غیاث).
 ۲- اعراف را برزخ میان بهشت و دوزخ گویند و هم برزخ زمانه است که ما بین وقت مرگ و زمان قیامت است (غیاث).
 ۳- مقصود از استقامت نداشتن اعوجاج و کژی منوی است.

میتوانند با همان غرایز با آن وجه روحانی روبرو شوند و در طبایع آنان شیفتگی و رغبت بعبادت بدانسان تخمیر شده است که با همان وجه روحانی طریق آن برایشان کشف می‌شود و بسوی آن سهولت میثابتند. اینست که پیامبران با این نوع تجرد و انسلاخ هروقت بخواهند بدان افق متوجه میشوند و این بیاری فطرتی است که بر آن آفریده شده‌اند نه بوسیله اکتساب یا آموختن و چون بدان افق متوجه میشوند و از بشریت خود تجرد مییابند و در آن ملا اعلی آنچه را باید، فرا میگیرند، بمنظور فلسفه تبلیغ بندگان بادراکات بشری و قوای انسانی بازمی‌گردند چنانکه یکبار یکی از آنان بانگی رعدآسا میشوند و این بانگ همچون رمزیست که از آن مفهوم آنچه را بروی القا شده استنباط میکند و چون آن بانگ پایان پذیرفت مطلب را درک میکند و آنرا میفهد و باردیگر فرشته‌ای که بوی القا میکند بصورت مردی مجسم میشود و با او سخن میگوید و وی آنچه را فرشته القا میکند درمی‌یابد و حفظ میکند و فراگرفتن از فرشته و بازگشت به مشاعر بشری و فهمیدن القای آنی که بروی نازل میشود، همه اینها گویی در یک لحظه است، لحظه‌ای که از یک چشم برهم‌زدن هم کمتر است، زیرا این حالات در زمانی دست نمیدهد بلکه همه آنها باهم تجلی میکند و بنظر میآید که در سریعترین اوقات روی داده است و بهمین سبب چنین حالاتی را وحی نامیده‌اند زیرا وحی در لغت بمعنی سرعت کردن است.

و باید دانست که بر حسب نظر محققان حالت نخستین یعنی شنیدن بانگ رعدآسا رتبه پیامبران نامرسل و حالت دوم یعنی تجسم یافتن فرشته بصورت مردی که طرف مکالمه است مقام و منزلت پیامبران مرسل است و بهمین سبب از حالت نخستین کاملتر است و این معنی حدیثی است که پیامبر، ص، در آن وحی را تفسیر فرموده هنگامیکه حرث^۲ بن هشام از وی پرسیده است چگونه وحی بر تو نازل میشود و فرموده است: گاهی آوازی چون انعکاس صوت زنگ بگوشم میرسد و این شدیدترین حالتی است که بر من عارض میگردد، آنگاه آن

۱- اشاره به حدیث بی‌نمبر در باره وحی که در پیش‌گفت . ۲- حارث (ن. ل.)

حالت قطع میشود و آنچه را گفته است حفظ کرده‌ام و گاهی فرشته بصورت مردی در نظرم تجسم می‌یابد و با من سخن می‌گوید و من آنچه را می‌گویم می‌فهمم . و حالت نخستین از اینرو شدیدتر است که آن حالت در این اتصال مبدأ خروج از قوه به فعل می‌باشد و از اینرو قدری دشوار است و بهمین سبب چون در آن حالت بر مشاعر بشری توقف میکند ، ادراک وحی به حس شنوایی اختصاص می‌یابد . و کار حواس دیگر دشوار میشود ولی هنگامیکه وحی تکرار گردد و تلقی فزونی یابد این اتصال آسان میشود و چون بشاعر بشری باز می‌گردد از همه حواس مزبور بویژه از واضح‌ترین آنها که ادراک بینایی است برخوردار است و در تعبیر کردن از «وعی» یعنی دریافتن و بیاد سپردن در حالت نخستین وحی بصیغه ماضی «وعیت» و در حالت دوم بصیغه مضارع «اعی» لطیفه‌ای از بلاغت گنج‌انیده شده است ، یعنی سخن بمنزله تمثیل برای دو حالت وحی آمده است چنانکه از حالت نخستین به بانگ رعد آساکه در تداول عموم سخن بشمار نمی‌رود تعبیر کرده و خبر داده است که فهم و «وعی» در فاصله اندکی که آن بانگ سپری میشود حاصل می‌گردد از اینرو هنگام تصویر سپری شدن بانگ و انقطاع آواز آن حالت مناسب آنست که «وعی» یا فهم بصیغه ماضی تعبیر شود تا مطابق سپری شدن و انقطاع باشد و حالت دوم را به فرشته‌ای که بصورت مردی با وی هم سخن میشود و از سخن وی فهم حاصل می‌آید مثال زده است و مناسب عبارت در اینجا مضارع است که مقتضی تجدد و حدوث می‌باشد .

و باید دانست که بطور کلی در هر نوع حالت وحی صعوبت و شدت وجود داشته است چنانکه قرآن هم بدان اشاره کرده و خدای تعالی گفته است : ما بر تو گفتاری گران القا خواهیم کرد . عایشه گفته است که حضرتش از فشار و سنگینی وحی رنج میبرد و هم گفته است در روز سرمای سختی بروی وحی نازل می‌گردید و پیامبر وقتی از آن حالت منقطع میشد از پیشانی‌ش عرق روان بود . و بهمین سبب در این حالت ، غیبت از حواس و خرخر خواب گونه‌ای که معروفست بروی عارض میشد و علت آن چنانکه بیان کردیم اینست که وحی عبارت از مفارقت از

عالم بشریت و ارتقا به مدارك و مشاعر فرشتگی و فراگرفتن سخن عالم روح است و از اینرو در نتیجه جدایی ذات از خود و انسلاخ آن از افق بشریت و نزدیک شدن به آن افق دیگر برای وی شدتی روی میدهد . و این همان معنی فشاری است که پیامبر از آن در مبدأ وحی بدین گفته خویش تعبیر کرده است : «پس مرا بفشرد چنانکه رنج بمن رسید آنگاه مرا برانگیخت و سپس گفت بخوان گفتن من خواندن ندانم» و همچنین بار دوم و سوم چنانکه در حدیث آمده است . و گاهی اعتیاد به تلقی وحی بتدریج و رفته رفته نسبت بدفعه بیشتر اندکی امر را آسان میکند . و بهمین سبب نجوم^۱ و سور و آیات قرآن که در مکه نازل میشد کوتاهتر از آنهایی بود که در مدینه فرود میآمد . و باید در نظر گرفت که درباره نزول سوره براءة^۲ در غزوة تبوك روایت شده است که تمام سوره یا قسمت عمده آن در حالی بر پیامبر نازل شد که وی سوار شتر راه می‌پیمود و حال آن که هنگامیکه در مکه اقامت داشته است برخی از قسمتهای سوره‌های کوتاه مفصل قرآن^۳ يك وقت بر او نازل میشده و بقیه آنها در وقت دیگر ولی آخرین قسمتی که در مدینه نازل شده است آیه (الدین)^۴ است که در درازی با آیات دیگر بسیار متفاوتست بخصوص با آیاتی که در مکه چون (الرحمن) و (الذاریات) و (المدثر) و (الضحی) و (الفلق) و امثال آنها نازل میشد و از همین قسمت میتوان یکی از وجوه تمایز میان سور و آیات مدنی و مکی را کوتاهی و درازی آنها تلقی کرد و خدا راهنمای آدمی براستی است . این بود ماحصل امر نبوت .

و اما کاهنی نیز از خواص نفس انسانیت چه در ضمن کلیه مطالبی که در گذشته آوردیم معلوم شد که نفس انسانی دارای استعدادی است که میتواند

۱ - نجوم یکی از اسامی قرآنت و در قول خدای تعالی فلا اقم بمواقع النجوم برای آتش نجوم خوانده .
نجم نجم فرود آمد آیه از پس آیه و سوره از پس سوره (تفسیر ابوالفتوح ، ج ۱ ص ۶) . ۲ - مقصود سوره التوبة . بهمین سوره قرآنت . ۳ - مفصل قرآن ؛ از حجر است تا آخر قرآن بقول اصح یا از سوره جاثیه یا از قتال یا از سوره ق (عن النویری) یا از صافات یا از صف یا از تبارك (عن ابن ابی العیف) یا از انا فتحنا (عن الدرماری) یا از سج اسم ربك الاعلی (عن الفرکاح) یا از ضحی (عن الخطابی) و آنها را بدین سبب مفصل نامند که فصول میان سوره‌ها بسیار است یا بسبب قلت منسوخ (منتهی الارب) . ۴ - مقصود آیه مسمی به : الدین (بفتح د) است در سوره ۲ (بقره) آ : ۲۸۱ : یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین ...

از بشریت تجرد یابد و بروحانیتی که برتر از مرتبه آنست ارتقا یابد و این حالت در لحظاتی خاص برای افراد بشری که در زمره پیامبران بوده‌اند بعلت فطرتی که بر آن آفریده شده‌اند حاصل آمده و ثابت شده است که این حالت برای ایشان بی اکتساب و بی‌یاری جستن به هیچیک از مشاعر یا تصورات یا افعال بدنی خواه با سخن گفتن یا حرکتی بخصوص یا هیچگونه عمل دیگری روی میدهد، بلکه این حالت تجرد از بشریت و ارتقای بفرشتگی است که بفطرت در لحظه‌ای کوتاه‌تر از يك چشم برهم زدن با آنان دست میدهد و هرگاه قضیه چنین باشد و این استعداد در طبیعت بشر موجود باشد تقسیم منطقی و متکی بعقل حکم می‌کند که دسته دیگری از بشر هم یافت شود که نسبت پیاپی به صنف نخستین در مرحله نقصان باشند، نقصانی که یکی از اضداد نسبت بضعده کامل خود دارد. زیرا یاری نجستن بچیزی در این ادراک ضد یاری جستن با آنست و میان آن دو تفاوتی عظیم می‌باشد. پس بر حسب تقسیم یادکرده هرگاه صنف ضد آن لازم آید رواست که در اینجا صنف دیگری از بشر را در نظر آوریم که نیروی عاقله‌اش بفطرت حرکت فکری او را از روی اراده بجنبش درآورد و این هنگامی است که اشتیاق بدان در وی برانگیخته میشود، درحالیکه جبلت و سرشت وی برای رسیدن بدان نقصان دارد و از اینرو هنگامی که عوایق او را از انجام دادن آن عاجز میکنند بفطرت بامور جزئی محسوس یا موهوم متشبهت می‌گردد مانند اجسام شفاف و استخوانهای حیوانات و سجع گویی در سخن گفتن و حرکات پرندگان یا حیوانات را بفال بد یا نیک گرفتن. و آنگاه این احساس یا تخیل را ادامه میدهد و برای تجردی که آهنگ آنرا دارد از اینگونه امور یاری میجوید چنانکه اعمال مزبور بمنزله برانگیزاننده و مشوق اوست. و نیرویی که در این گونه‌کسان مبدأ این ادراک می‌باشد همان کاهنی است. و بسبب آنکه اینگونه نفوس بفطرت بر نقصان و قصور از رسیدن به کمال آفریده شده‌اند، ادراک ایشان در جزئیات بیش از کلیات است و از اینرو قوه متخیله آنان در نهایت نیرومندی است زیرا این نیرو

۱ - در «بنی» عبارت چنین است: . . به کمال آفریده شده‌اند و ادراک ایشان جزئیات متشبهت می‌باشد و از کلیات غافل است.

آلت و ابزار جزئیات است و قوه مزبور بطور کامل خواه در خواب یا بیداری در آن جزئیات نفوذ میکند و آنها را آماده و مجهز میسازد و مخیله آنها را فرا میخواند و این تخیلات^۱ برای کاهنان بمنزله آینه ایست که پیوسته در آن مینگرند، اما کاهن در ادراک معقولات توانایی کامل ندارد زیرا وحی او از نوع وحی شیطان است و بالاترین احوال این صنف اینست که از سخنان مسجع و متوازن یاری جوید تا حواس را بدانها متوجه سازد و با این پیوستگی و اتصال ناقص اندکی تقویت یابد، چنانکه از آن حرکت و آنچه مشوق و انگیزه او باین اتصال بیگانه است و سوسه‌هایی در دلش میگذرد که آنها را بر زبان میراند و چه بسا که این سخنان راست بیرون می‌آید و با حقیقت وفق میدهد و چه بسا که دروغ می‌باشد زیرا او نقصان خویش را بیاری امری بیگانه و بیرون از ذات ادراک‌کننده خویش تکمیل میکند، امری که مابین آن ذات و ناسازگار با آنست و از اینرو راستی و دروغ هردو برای او روی میدهد و گفته‌هایش مورد اعتماد نمی‌باشد و چه بسا که از شدت آزمندی به دست یافتن ادراک وهمی خویش و فریفتن پرسش‌کنندگان بگسانها و تخمینها پناه میبرد و صاحب اینگونه سجع‌گوییها همان کسانی هستند که بخصوص بنام کاهنان مشهور می‌باشند چه آنان از دیگر اصناف خویش برترند. و پیامبر، ص، نیز در این باره فرموده است: این سخن از سجع‌گویی کاهنان است و بر حسب اضافه^۲ سجع‌گویی را با آنان اختصاص داده است.

و پیامبر بمنظور کشف حال ابن‌صیاد^۳ درباره اخباری که باز میگفت از وی پرسید چگونه این خبرها بتو میرسد؟ او گفت: اخبار راست و دروغ هردو بمن میرسد پس فرمود امر بر تو مشتبه شده است یعنی از خواص نبوت راستی است و بهیچ حال دروغ بدان راه نمی‌یابد زیرا مسئله نبوت پیوستگی ذات پیامبر به ملا اعلی (جهان برین) است بی آنکه انگیزاننده و مشوقی در کار باشد و بی آنکه به امور بیگانه از ذات خود یاری جوید. ولی کاهن بسبب عجز خویش ناگزیر

۱ - د این تدری مخیله . «ینی»
 ۲ - مقصود اضافه سجع‌گویی به کاهنان است که از نوع اضافه تصبیعی است .
 ۳ - کاهن معروفی که مسلمانان وی را دجال می‌خواندند و بسال ۶۲ ه درگذشت و او را ابن‌ساند هم می‌گفتند . (از تاج‌العروس) .

است بتصورات بیگانه از ذات خود یاری جوید، و این تصورات در ادراک وی نفوذ میکند و با ادراکی که بدان توجه میکند مشتبه میشود و در نتیجه با آنها درمیآمیزد و از اینرو دروغ بدان‌راه می‌یابد و بهمین سبب ممکن نیست پیشگویی او را نبوت نامید و ماگفتیم بالاترین مراتب کاهنی حالت سجع گویی است زیرا معین^۱ سجع از دیگر معین‌ها مانند دیدنیها و شنیدنیها سبک‌تر و سهلتر است و سبکی معین نشان میدهد که بدان اتصال و ادراک نزدیک و تاحدی از حالت عجز دور است.

و بعضی از مردم گمان کرده‌اند که بعثت روی دادن رجم شیاطین^۲ بوسیلهٔ شهابها در هنگام بعثت کاهنی نیز از آغاز نبوت پیامبر منقطع شده است و این امر بدان سبب بوقوع پیوسته است که خواسته‌اند شیاطین را از اخبار آسمانی منع کنند، چنانکه در قرآن آمده است^۳. آنها می‌پندارند که چون کاهنان اخبار آسمانی را از شیاطین بدست می‌آوردند از اینرو از آن روزگار کاهنی باطل شده است. ولی این امر را نمیتوان بعنوان دلیل در این باره اقامه کرد زیرا معلومات کاهنان تنها از شیاطین اخذ نمیشده بلکه چنانکه بیان کردیم آنها از نفوس خودشان نیز اخباری بدست می‌آورده‌اند و هم‌آیه برای دلالت میکند که شیاطین از یکنوع اخبار آسمان منع شده‌اند که مطالب مربوط به خبر بعثت بوده است و از اخبار جز بعثت منع نشده‌اند و نیز این انقطاع فقط هنگام نبوت بوده است و شاید پس از آن اوضاع آسمان بهمان طریق پیش بازگشته است. و ظاهر امر هم همین است چه اینگونه مشاعر بطور عموم در روزگار نبوت روبرو بخاموشی و خمود میگردد، همچنانکه ستارگان و چراغها هنگام پدید آمدن خورشید از تجلی می‌افتند زیرا نبوت عظیمترین نور است که هر نور دیگری در برابر آن نماند می‌گردد و زدوده میشود و بعضی از حکما گمان کرده‌اند که امر کاهنی در روزگار نبوت پدید می‌آید و سپس منقطع میگردد و هر نبوتی روی داده بدیتسان بوده است، زیرا پدید آمدن نبوت ناچار باید با وضع فلکی مناسبی

۱- مقصود از معین وسیله‌ایست که کاهن یا فالگیر بدان متشبث میشود مانند آینه و استخوان حیوانات و جز اینها.

۲- رجم شیاطین؛ راندن شیاطین و آن نوعی از ستاره باشد شعله مانند که ملائک بدفع شیاطین از آسمان میاندازند

۳- رجوع به سوره الجن آیات ۷ و ۸ شود.

(غیات).

قرین باشد و هنگامیکه این وضع کمال یابد آن نبوتی هم که وضع فلکی بر آن دلالت میکند کمال میپذیرد و نقصان آن وضع فلکی اقتضا میکند که طبیعتی از نوع خود آن پدید آید و مقتضی نقصان باشد و بر حسب مطالبی که یاد کردیم مفهوم کاهن همین است و بنابراین پیش از کمال یافتن آن وضع کامل وضع ناقص روی میدهد و مقتضی وجود يك یا چندین کاهن میباشد و هرگاه آن وضع فلکی کمال یابد وجود آن پیامبر نیز بمرحله کمال خود میرسد، و آنوقت اوضاعی که بر نظیر آن طبیعت دلالت میکرد منقضی میگردد و دیگر از آن هیچ نشانه‌ای یافت نمیشود. و این بیان حکما مبتنی بر اینست که قسمتی از وضع فلکی اقتضای قسمتی از آثار آنرا داشته باشد در صورتیکه این امر مسلم نیست، پس شاید وضع فلکی این اثر را بشکل خاصی که دارد نشان دهد ولی اگر بعضی از اجزای آن نقصان یابد آنوقت هیچ اثری را نشان ندهد، نه اینکه چنانکه گفته‌اند اقتضا میکند آن اثر ناقص باشد. گذشته از این اگر آن کاهنان همزمان روزگار نبوت باشند آنها بیش از هر کس بر راستی پیامبر و دلالت معجزه او آگاه میباشند، زیرا اندکی از ادراک امر نبوت در آنان یافت میشود چنانکه هر انسانی موضوع خواب را درک میکند و هر کاهنی نسبت پیامبری را با عقل موافق میداند و این امر در نزد آنان از موضوع خواب برای شخص نائم هم آشکارتر است لیکن تنها چیزیکه کاهنان را از تصدیق امر نبوت باز میدارد و ایشان را بتکذیب پیامبران بر میانگیزاند حس آزمندیهای آنان است که طمع می‌بندند نبوت ایشان را باشد و در نتیجه در پرتگاه کینه‌وری و دشمنی فرو میافتند چنانکه امیه بن ابی‌الصلت در این ورطه فرو افتاد چه او طمع داشت ادعای نبوت کند، همچنانکه ابن‌صیاد و مسیلمه و دیگر پیامبرنمایان در همین لغزشگاه فرو رفتند. لیکن اگر ایمان بر مطامع چیرگی یابد و از اینگونه آرزوها و آزمندیها دل بردارند بهترین وجهی ایمان می‌آورند مانند طلیحه اسدی و سواد بن قارب^۱ که آثار مجاهدات آنان در فتوحات اسلامی گواه بارزی بر ایمان استوار ایشان است.

۱- قارب بن‌الاسود (ب) ولی صحیح همان «سواد بن قارب» است. رجوع به جلد اول سیره ابن‌هشام شود که در حاشیه آورد: «کاهنی بود، اسلام آورد».

رؤیا چیست؟ حقیقت رؤیا اینست که برای نفس ناطقه^۱ در ذات روحانیت آن در لحظه خاصی از زمان درباره اشکال و قایع و پیش آمدها مطالعه^۲ دست میدهد چه این نفس هنگامیکه در مرتبه روحانی است اشکال و صور حوادث بفعل (نه بقوه) در آن وجود دارد و این امر خاصیت کلیه ذوات روحانیست و مرتبه روحانی نفس ناطقه هنگامی است که از مواد جسمانی و حواس و ادراکات ظاهری و بدنی مجرد شود و این مرتبه گاهی در لحظه معینی بعلت خواب برای آن حاصل میشود (چنانکه یاد میکنم) و در آن لحظه علم آنچه را بدان مشتاق است اقتباس می‌کند و نفس ناطقه آن معرفت را با ادراکات خود میسپرد و اگر اقتباس آن معلومات بعلت عدم خلوص آن ضعیف و مبهم باشد محتاج به تعبیر یا خوابگزاری میشوند.

ولی گاهی اقتباس آن معلومات قویست بدانسان که از همانند کردن بی‌نیاز میشوند و آنگاه بعلت خلوص آنها از نمونه و تشبیه نیازی به خوابگزاری نیست و سبب روی دادن چنین لحظه خاصی برای نفس اینست که نفس بالقوه دارای ذاتی روحانیست که بسبب بدن و ادراکات آن کمال می‌پذیرد بدانسان که ذات آن تعقل محض میشود و وجودش بالفعل نیز تکمیل میگردد و درین حالت ذاتی روحانیست که بدون هیچیک از ابزار بدنی ادراک میکند ولی نوع آن در جهان روحانیات از نوع فرشتگان که در افق برین جای دارند فروتر است، گروهی که کمال ذوات آنها وابسته بهیچیک از ادراکات بدنی و غیر بدنی نیست. لیکن چنین استعدادی برای نفس ناطقه تا هنگامی میسر است که وابسته به تن باشد و بردو گونه میباشد: نوعی خاص مانند استعداد اولیا و نوع دیگر عام است که بعموم افراد بشر تعلق دارد و موضوع رؤیا همین استعداد عام است. و اما ذات روحانی پیامبران دارای استعداد مجرد و انسلاخ از بشریت و پیوستن به جهان فرشتگی محض است که برترین درجات روحانیت بشمار میرود و این استعداد بارها در ایشان در حالات وحی نمودار میشود و هنگامیکه از ادراکات و حواس بدنی بجهانی برتر ارتقا می‌یابند عالمی بایشان دست

۱- نفس ناطقه جوهریست که در ذات از ماده مجرد است ولی در افعال با آن مقارن میباشد (تعریفات جرجانی).

۲- مطالعه در اینجا عبارت از اینست که برای عارفانی که بارسنگین امامت را متحمل میشوند توفیقاتی از جانب حق دست میدهد بی‌آنکه آنها را بطلبند و خود مشغول کنند (تعریفات جرجانی).

میدهد که بی اندازه بحالت خواب شبیه است، هر چند خواب بدرجات از آن فروتر است. و بسبب همین تشابه شارع از رؤیا بدینسان تعبیر کرده است که: خواب یکی از چهل و شش جزء نبوت بشمار میرود و در روایتی چهل و سه و در روایت دیگر هفتاد جزء آمده است، لیکن در همه آنها مقصود اصلی عدد نیست بلکه مراد فزونی در تفاوت این مراتب است بدلیل آنکه در بعضی از طرق روایت کلمه «سبعین» یا هفتاد استعمال شده است که عرب آنرا برای تکثیر و فزونی بکار میرد و برخی در روایت چهل و شش جزء نبوت گفته اند: وحی در آغاز بوسیله رؤیا مدت شش ماه بوده که نیمی از سالست و تمام مدت نبوت در مکه و مدینه بیست و سه سال بوده است و بنابراین نصف سال آن جزئی از چهل و شش است، لیکن این گفتار دور از تحقیق است زیرا این مدت نبوت برای پیامبر ما روی داده و از کجا معلوم که دیگر پیامبران هم در یکچنین مدتی نبوت کرده اند؟

گذشته ازین، سنجش مزبور تنها زمان رؤیا را نسبت به زمان نبوت تعیین میکند ولی حقیقت رؤیا را نسبت بحقیقت نبوت نشان نمیدهد و هرگاه از آنچه نخست درباره رؤیا یاد کردیم این موضوع روشن گردد آنوقت دانسته میشود که معنی این جزء، نسبت دادن نخستین استعداد عمومی بشر با استعداد نزدیک خاص گروه پیامبرانست که در آنان، صلوات الله علیهم، فطریست، زیرا استعداد مزبور هر چند در بشر عمومی است لیکن استعداد دوریست و همراه آن عوایق و موانع بسیار وجود دارد تا بالفعل حاصل آید و میتوان بزرگترین موانع آنرا حواس ظاهر شمرد. لیکن خدا سرشت بشر را چنان آفریده که میتواند بر این مانع ظفر یابد یعنی بوسیله خواب که برای او امری ذاتی و طبیعی است پرده حواس را برگیرد و آنگاه هنگام برداشته شدن این پرده نفس را در تجلی گاه معرفت قرار دهد تا بدان برعالم حقیقت احاطه یابد. اینست که بعضی اوقات هنگام خواب لحظه بخصوصی را درک میکنیم که در آن به مطلوب خویش کامیاب میشویم و بهمین سبب شارع رؤیا را از نوید دهندهها قرار داده است چنانکه فرمود: از نبوت بجز نوید دهندهها چیزی

۱- رجوع به تفسیر آیه ۸۱ سوره التوبه شود که مفسران گفته اند «سبعین» برای مبالغه آمده است.

باقی نمانده است ، گفتند: پیامبر! نویددهنده‌ها کدامست ؟ فرمود: رؤیای نیک که مردی رستگار ببیند یا برای او دیده شود . و اما سبب برداشته شدن پرده حواس در خواب بنظر من آنست که اینک وصف می‌کنم : ادراک و افعال نفس ناطقه بیاری روح حیوانی است که جسمانی میباشد و آن بخاری لطیف است که مرکز آن در تجویف قسمت چپ قلب میباشد ، چنانکه در کتب تشریح جالینوس و دیگران آمده است . و این بخار با خون در شریانها و رگها جریان می‌یابد و در نتیجه بادمی حس و حرکت و دیگر افعال بدنی ارزانی میدارد و قسمت لطیف آن بدماغ برمی‌آید و برودت آن را تعدیل میکند و افعال قوائی که در بطون آن هست کمال می‌پذیرد و بنابراین ادراک و تعقل نفس ناطقه بیاری این روح بخاری است و بدان تعلق دارد ، زیرا حکمت تکوین چنین اقتضا میکند که لطیف در سطر تأثیر نبخشد ولی چون این روح حیوانی در میان مواد بدنی لطافت یافته است جایگاه آثار ذاتی شده است که مابین با جسمانی بودن آنست و آن نفس ناطقه میباشد و آثار این نفس در بدن بواسطه آن روح حاصل میشود و در صفحات گذشته یاد کردیم که ادراک نفس ناطقه بدو گونه است : یکی بظاهر که حواس پنجگانه است و دیگری بیاطن یا بوسیله قوای دماغی و کلیه اینگونه ادراکها خواه ظاهری و خواه باطنی نفس ناطقه را از ادراک ذوات روحانی برتر از آن که بفطرت برای آنها مستعد است باز میگرداند .

و چون حواس ظاهری جسمانی هستند و بعلت راه یافتن خستگی و فرسودگی بدانها در معرض خواب و سستی قرار میگیرند و روح را در نتیجه فعالیتها و اعمال بسیار فرو می‌پوشند از نیرو خداوند حواس را چنان آفریده است که به رفع خستگی نیازمنداند و باید استراحت کنند تا ادراک دوباره بصورت کامل انتزاع یابد و این امر هنگامی میسر میشود که روح حیوانی از کلیه حواس ظاهری دور میشود و به حس باطن باز میگردد و چیزی که بدان کمک میکند اینست که در شب بدن را سرما فرامیگیرد و در نتیجه حرارت غریزی اعماق بدن را میجوید و از ظاهر بدن بیاطن آن نفوذ میکند و مرکوب خود را که روح حیوانی است بیاطن میراند و بهمین سبب اغلب خواب هنگام شب بر انسان عارض میگردد ، پس هرگاه روح از حواس ظاهری

دور شود و بقوای باطنی باز گردد و توجه نفس به عالم حس و موانع آن تخفیف یابد و نفس ازو بصورتی که درحافظه هست باز گردد بوسیله ترکیب و تحلیل صورت‌هایی خیالی ازحافظه مجسم میکند و بیشتر اینگونه صورتها از اشکال عادی و مانوس است زیرا از مدركاتی منتزع میشوند که زمان ادراك آنها نزدیک میباشد ، سپس این صورتها را به حس مشترك که جامع حواس ظاهری است فرود می‌آورد و حس مشترك آنها را بر همان نحوه حواس پنجگانه ظاهری درك میکند و چه بسا که نفس با آنکه با قوای باطنی در کشمکش است یکبارہ در لحظه خاصی به ذات روحانی خود متوجه میشود و با دریافت روحانی خود درك می‌کند ، چه برین سرشت آفریده شده است و درین هنگام صورت‌های اشیائی را که به ذات آن متعلق است اقتباس میکند ، سپس این صورت‌های درك شده را خیال باز میگیرد و آنها را بر همان شکل حقیقی یا بصورت‌هایی مشابه آنها در قالب‌های معین تجسم میدهد و این صورت‌های مشابه با حقیقت محتاج بخوابگزاری و تعبیر است و عمل ترکیب و تحلیل نفس در صورت‌های حافظه پیش از آنکه با درك حقیقی در آن لحظه و توجه خاص نایل آید همان خواب‌های پریشان و اشتباه‌آمیز است و در صحیح آمده است که پیامبر ، ص ، فرمود : رؤیا بر سه گونه است : نوعی از سوی خدا ، و گونه‌ای از سوی فرشته و نوع دیگر از سوی شیطان ، و این تقسیم با آنچه ما یاد کردیم مطابقت دارد چه خواب‌های آشکار یا جلی از سوی خدا است و خواب‌های مشابه آنها که بخوابگزاری نیازمند است از سوی فرشته است و خواب‌های پریشان از شیطانست ، زیرا اینگونه خوابها یکسره باطل است و سرچشمه باطل هم شیطانست .

اینست حقیقت رؤیا و آنچه در هنگام خواب سبب آن میشود و آنرا بر میانگیزاند و این کیفیات از خواص نفس انسانی است که در همه افراد بشر یافت میشود و هیچکس از آنها بی بهره نیست بلکه هر يك از افراد انسان نه یکبار بلکه بارها در عالم رؤیا و قایمی می‌بیند که در بیداری صدق پیدا می‌کند و بطور قطع برای او پیش می‌آید

۱- علت این تعبیر این است که در تمام جاهها (مصدر) و در نسخهٔ بنی جامع (مصدق) است که صحیح هم‌همان است .

و یقین می‌کند که نفس در حالت خواب امور نهانی و غیبی را درک میکند و ناچار وقتی این امر در عالم خواب روا باشد در جز خواب و احوال دیگر هم متمتع نخواهد بود، زیرا ذات ادراک‌کننده یکیست و خواص آن در همه احوال تعبیم می‌یابد و خدای به کرم و فضل خود راهنمای انسان براستی است^۱.

فصل

و آنچه برای بشر از اینگونه حالات روی میدهد باراده و قصد خود او نیست و ویرا بر آن توانایی نمیباشد، بلکه نفس تنها در آن لحظه خاص هنگام خواب بچنین حالاتی نائل میشود و بر آنچه بدانستن آن مایل است واقف می‌گردد نه اینکه^۲ نفس آهنگ آن میکند و آنرا می‌بیند. و در کتاب الغایة^۳ و دیگر کتب اهل ریاضت کلمات و اسامی مخصوصی یاد شده است که آنها را هنگام خواب میخوانند و بدینوسیله آنچه را بخواهند بر آن آگاه شوند در عالم رؤیا درمی‌یابند و آنها را « حالومیه »^۴ می‌نامند و مسلمة^۵ در کتاب الغایة نوعی حالومه آورده و آنرا بنام حالومه « طباع تام » یا سرشتهای کامل خوانده است و آن چنانست که شخص پس از فراغت از سر و با توجه صحیح هنگام خواب این کلمات عجمی^۶ را بخواند: « تماغس . بعدان . یسواد . وغداس . نوفنا . غادس »^۷ و حاجت خویش را بیاد آورد. آنگاه آنچه را مسئلت کرده باشد در خواب بر او کشف می‌شود و آنرا در عالم رؤیا می‌بیند. و حکایت‌کننده مردی پس از آنکه چندین شب در خوردن

۱- و خدا راهنمای انسان براستی است. (ینی جامع). ۲- در تمام جاها (لایها) است که باید «زیرانفس» ترجمه می‌شد ولی بقیاس (لایها) ترجمه شد و پس از بدست آمدن (ینی) در آنجا نیز (لایها) است. ۳- منظور «غایة الحکیم» تألیف مسلمة بن محمد مجریطی (مادریدی) است که کاملترین کتاب در سحر و جادو و کیمیا و دیگر علوم خفیه میباشد. ۴- «حالومیه» و «حالومه» بر بعضی از کلمات بربری اطلاق میشود که پیش از خوابیدن آنها را میخوانند و در نتیجه برای اشخاص رؤیایی دست میدهد که بوسیله آن ممکنست هر نیتی بکنند بر آن واقف شوند (ذی ۱ ص ۳۱۸ ج ۱). این کلمه از اصطلاحات مخصوص اهالی مغربست و بهمین سبب در کتب لغت عربی آورده نشده است. ۵- (بفتح م - ل - م) ۶- مقصود اینست که کلمات مزبور عربی نیست و بقول ذی بربریست. ۷- و برای اینکه حرکات آنها معلوم شود صورت لاتین آنها را از ترجمه دسلان نقل میکنیم: Temaghis . Bādan . Yesvaad . Ouaghdas Noufena . Ghadis

و ذکر و ورد خود ریاضت برد این کار را انجام داد و سرانجام شخصی در خواب براو ظاهر شد و بوی گفت: من سرشتهای کامل تو هستم. سپس خواهش خود را پرسید و مرد وی را بدانچه خواسته بود آگاه کرد. و برای خود من بوسیله اسامی و کلمات مزبور مشاهدات عجیبی در خواب روی داد و بر اموری درباره احوال خود اطلاع یافتیم که دیرزمانی در جستجوی بدست آوردن آنها بودم. ولی این موضوع دلیل بر این نیست که هر وقت قصد رؤیا بکنیم چنان حالتی بما دست خواهد داد بلکه حالومه‌های یادکرده برای روی دادن رؤیا استعدادی در نفس ایجاد میکنند که هرگاه آن استعداد قوت یابد بدست آوردن آنچه نفس بدان مستعد شده است آسانتر خواهد شد. و شخص مختار است در هرگونه استعدادی که دوست دارد کار کند ولی این دلیل بر آن نیست که در هرچه استعداد می‌یابد همان چیز وقوع یابد زیرا توانایی بر استعداد بجز توانایی بدست آوردن چیز است. این نکته را باید دانست و در آن اندیشید و با نظایر آن سنجید و خدای حکیم آگاه است^۱.

فصل

گذشته از آنچه یاد کردیم ما در نوع انسان اشخاصی می‌یابیم که بنیروی طبیعت خویش پیش از وقوع کائنات از آنها خبر میدهند و گروه و صنف آنان از دیگر مردم بهمین طبیعت باز شناخته میشوند و درین امور بهیچ صنعتی متوسل نمیگردند و از آثار ستارگان و جز آن نیز یاری نمیجویند، بلکه اینگونه مشاعر را در ایشان فطری می‌یابیم مانند غیگیویان و کاهنانی که بوسیله اجسام شفاف مانند آینه و طاس‌های آب پیشگویی میکنند و کاهنانی که از راه دل و جگر و استخوانهای حیوانات غیب میگویند و آنانکه به پرندگان و درندگان تفأل و تطیر میزنند^۲ و گروهی که از روی

۱- و هوالحکیم الخبیر، سورة الانعام آیه ۱۸ و ۷۳ در سورة السبا آیه ۱. ۲- که آنرا بربری «زجر» و «عیافه» خوانند و زجر پرندگان چنانست که با سنگ یا فریاد کشیدن پرندگان را میرمانند اگر در پرواز خود از سوی راست بپرند آنرا بغال نیک یا تفال گیرند و اگر از سوی چپ بپرند آنرا بغال بد یا تطیر گیرند و عیافه هم نوعی زجر است که از اسامی و محل فرود آمدن و آوازهای پرندگان تفال یا تطیر میزنند. در زبان فارسی جام‌بین یا طاس‌بین و آینه‌بین و فال‌بین و کت‌بین متداولست

سنگریزه‌ها و حبوب و دانه‌ها چون گندم و هسته غیگویی میکنند و همه اینها در عالم انسانی وجود دارد و هیچکس را یارای رد و انکار آنها نیست و همچنین بر زبان دیوانگان کلماتی از غیب جاری میشود و از مسائلی که هنوز روی نداده خبر میدهند و نیز اشخاص نائم یا مشرف بر مرگ در نخستین لحظات خواب یا مرگ از عالم غیب خبر میدهند و هم ریاضت‌کشانی از متصوفه بر سیل کرامت‌دارای مشاعری هستند که غیگویی میکنند. و ما هم اکنون از کلیه اینگونه ادراکات گفتگو میکنیم و نخست از کاهنان سخن میگوییم، آنگاه یکایک اینگونه کسان را تا آخر یاد میکنیم و پیش از آغاز باین بحث مقدمه‌ای می‌آوریم در اینکه نفس انسانی در کلیه اصنافی که یاد کردیم چگونه مستعد دریافتن غیب میشود. و بیان آن چنانست که چنانکه در گذشته یاد کردیم آدمی از میان دیگر روحانیات دارای روحانیتی موجود بقوه است و این روحانیت بوسیله بدن و احوال آن از مرحله قوه به فعل درمی‌آید و این امریست که هر کسی آنرا درمی‌یابد و هر آنچه بالقوه باشد آنرا ماده و صورتی است و صورت این نفس، که وجودش بدان کمال می‌پذیرد، همان عین ادراک و تعقل است زیرا این نفس نخست بالقوه یافت میشود و مستعد ادراک و پذیرش صورتهای کلی و جزئی می‌یابد و استعدادهای آن از مرحله قوه به فعل درمی‌آید، بدینسان که بدن ادراکات محسوس را بدان باز میگرداند و برخی از آن ادراکات را از معانی کلی منتزع می‌سازد و نفس صورتهای را یکی پس از دیگری تعقل میکند تا برای آن ادراک و تعقل بالفعل حاصل میشود و در نتیجه ذات آن کمال می‌پذیرد و بمنزله هیولی باقی می‌ماند که صورتهای پی در پی بوسیله ادراک یکی پس از دیگری بر آن عارض میشوند. و بهمین سبب می‌بینیم کودک در آغاز پرورش خود بر ادراکی که از ذات نفس حاصل میشود خواه از راه خواب و خواه با کشف یا جز آن دو قادر نمیشد زیرا صورت نفس وی که عین ذات آنست، یعنی ادراک و تعقل، هنوز بمرحله کمال نرسیده است و بلکه

۱ - و آنرا اهل طرق خوانند چه طرق بمنی فال‌گرفتن کاهن بسنگ ریزه و آمیختن پنبه به پشم است. و در فارسی هم فال نخود معروفست.

انتزاع کلیات نیز هنوز در آن کمال نپذیرفته است لیکن هر گاه ذات نفس او بالفعل کمال پذیرد تا وقتی که با بدن باشد دونوع ادراک برای آن حاصل می‌آید: یکی ادراک با بزار جسم که مدرکات و حواس ظاهری آنرا بنفس میرسانند و دیگری ادراک بذات خود بی هیچگونه واسطه‌ای. و این نوع ادراک بسبب فرورفتن در احتیاجات بدن و توجه و مشغولیت حواس از انسان پوشیده است، زیرا حواس چون بر حسب فطرت نخستین با ادراکات جسمانی آفریده شده است همیشه نفس را بسوی ظاهر جلب میکند ولی گاهی هم از ظاهر بیاطن فرومیرود و آنوقت پرده‌های ظاهری و بدنی در لحظه خاصی یکسو میشود. و این امر یا بسبب خاصیتی است که مطلقاً در همه افراد انسان وجود دارد چون خوابیدن، و یا بعلت خاصیتی است که در بعضی از افراد بشریافت میشود مانند کاهنی و فال‌بینی یا بوسیله ریاضت چون صاحبان کشف و کرامت از صوفیان و درین هنگام نفس به ذوات جهان برین که از وی برترند متوجه میشود، چه میان افق او و افق و ذوات مزبور در عالم وجود اتصال و پیوستگی است چنانکه در گذشته بیان کردیم و آن ذوات روحانی ادراک محض و عقول بفعل اند و چنانکه گذشت صورتها و حقایق هستیها در آنها وجود دارد. از اینرو برخی از آن صورتها در نفس تجلی می‌یابد و از آنها دانشهایی اقتباس میکند و گاهی هم این صورتهای درک شده به خیال رانده میشوند و آنگاه خیال آنها را در قالبهای معتاد و معمولی میریزد و سپس حس خواه بطور مجرد یا در قالبهای خیالی بدان ادراکات رجوع میکند و از آنها خبر میدهد. چنین است شرح استعداد نفس برای ادراک غیبی و اکنون به بیان اصناف غیبگویان که وعده دادیم میپردازیم: گروهی از غیبگویان که بوسیله اجسام شفاف مانند آینه و پشت آب و قلب و جگر و استخوان حیوانات تفال و تطیر میزنند و آنانکه با سنگ ریزه^۱ و هسته‌ها فال می‌بینند، همه آنان نظیر کاهنانند ولی در اصل خلقت در مرتبه‌ای فرورتر از کاهنان قرار دارند زیرا کاهن برای برداشتن پرده «حواس» به ممارست فراوانی نیاز ندارد ولی آن گروه از اینرو که باید کلیه ادراکات حسی را در شریفترین نوع آنها یعنی بینایی منحصر

۱- اهل طرق «فال بخود و مانند آن».

سازند بسیار ممارست میکنند و بهمین سبب دیرزمانی با توجه دقیق بچیز دیدنی ساده^۱ مینگرند تا نیروی ادراک یا الهام بخشی که بوسیلهٔ آن از مغیبات خبر میدهند پدید آید و چه بسا که برخی گمان میکنند آنها چون درآینه مینگرند از روی آن مطالبی می‌بینند و بر مردم میخوانند در صورتی که چنین نیست بلکه ایشان آنقدر در روی آینه مینگرند تا از چشم نهان میشود و میان آنها و روی آینه پرده‌ای ابرمانند پدید می‌آید و در آن پرده صورتهایی که الهام بخش آنها است تجسم می‌یابد و مقصود را با اشاره بآنان میفهماند خواه منظوری که بدان توجه دارند منفی باشد و خواه مثبت و آنگاه بهرنحوه‌ای که ادراک میکنند آنرا خبر میدهند. و نیز باید دانست که آنها در آن حالت از آینه و صورتهایی که در روی آن پدید می‌آید چیزی نمی‌فهمند بلکه بوسیلهٔ آن نوع دیگری از ادراک برای ایشان حاصل میگردد که نفسانی است و از نوع دیدن با چشم نیست، بلکه چنانکه معروفست بوسیلهٔ آن ادراک، درک شده‌های نفسانی بصورت حسی در نظر ایشان مجسم میشود و نظیر همین حالت نیز برای غیگویانی که با دل و جگر حیوانات فال می‌بینند و آنانکه در آب و طاس و مانند اینها مینگرند دست میدهد و ما از این گروه کسانی را دیده‌ایم که برای مشغول کردن حواس تنها بخور بکار می‌برند سپس برای مستعدشدن بافسونها (عزایم) متوسل میشوند آنگاه هرچه را درمی‌یابند خبر میدهند و میگویند این گروه صورتهای مزبور را در هوا می‌بینند و آن صورتهای چگونگی مطالبی را که در صد درک آنها هستند به مثال و اشاره برای ایشان حکایت میکنند. و غیبت این گروه از عالم حس خفیف‌تر از دستهٔ نخستین است. و این جهان سرتاسر پر از شگفتیها است. و اما روش فالگیری که از پرواز یا حرکات پرندگان یا حیوانات پیشگویی میکنند^۲ اینست که هنگام پرواز پرنده یا حرکت جانوری بسوی چپ یا راست و پس از ناپدید شدن آن میاندیشند و بدان تفال یا تطیر میزنند و آن به کمک قوه‌ای نفسانی است که آنها را به تلاش و اندیشیدن دربارهٔ پرواز و حرکت پرندگان و جانوران

۱- منظور از چیز دیدنی ساده، آب یا آسمان یا آینه است که دارای الوان متعدد نباشد. ۲- زجر و عیاقه که در پیش شرح دادیم.

بر میانگیزاند خواه آن پرواز یا حرکت دیدنی باشد و خواه شنیدنی . درین کسان چنانکه در گذشته یاد کردیم نیروی متخیله نیرومند است و از اینرو آن نیرو بیاری آنچه دیده یا شنیده‌اند آنرا ب جستجو بر میانگیزاند و در نتیجه نوعی ادراک برای آنان حاصل میشود . چنانکه قوه متخیله هنگام خواب و تعطیل حواس نیز دارای همین خاصیت است و میان محسوس دیدنی انسان در بیداری واسطه میشود و آنرا با اندیشه‌هایی که درباره آن کرده است گرد می‌آورد و در نتیجه رؤیا حاصل میشود .

و اما غیگویی دیوانگان بدان سبب است که تعلق نفوس ناطقه آنان ب بدن ضعیف است و این امر اغلب بعلت فساد مزاج و ضعف روح حیوانی در امزجه آنها است و از اینرو نفس دیوانه بسبب درد ورنج نقصان و بیماری روح مستغرق و فرورفته در حواس نیست و چه بسا که روحانیت دیگری از نوع شیطانی در تعلق نفس او ب بدن فشار وارد می‌آورد و بدن وی در می‌آویزد و بسبب این ممانعت نفس وی ضعیف میشود و سرانجام جن زدگی و دیوانگی بدو راه می‌یابد و وقتی باین جن زدگی مبتلا میشود خواه در نتیجه بیماری کلی و ضعف مزاج باشد و خواه بسبب مزاحمت نفوس شیطانی که بوی در می‌آویزند پدید آمده باشد ، مدتی از جهان حسی غیبت میکند و لحظه خاصی به عالم روح می‌پیوندد و از آنجهان ادراک میکند و بعضی از صورتها در نفس وی نقش می‌بندد و خیال آنها را باز میگیرد و چه بسا که در این حالت بی آنکه خود اراده کند سخنانی بر زبان او جاری میشود . ولی ادراک غیبی کلیه اصنافی که یاد کردیم آمیخته و مشوب است و در آن حق و باطل هر دو دریافت میشود زیرا هر چند عالم حس را هم از دست بدهند اتصال و پیوستگی با فاعل برتر برای آنان حاصل نمیشود مگر پس از آنکه از تصورات بیگانه از ذات خود یاری جویند چنانکه در گذشته بیان کردیم و بهمین سبب بدینگونه ادراکات و مشاعر دروغ راه می‌یابد .

و اما فال‌گویان (عرفان)^۱ نیز با دراکات یاد کرده و ابستگی دارند و هم آنرا بعالم برین پیوستگی و اتصال نیست ، لیکن این گروه اندیشه را برامری که بدان

۱- عرافه نوعی از کاهنی است و تفاوت آن با کاهنی اینست که کاهنی بامور آینده و عرافه بامور گذشته اختصاص دارد . رجوع به ص ۲۶۴ بلوغ‌الارباب ج ۳ شود . و صاحب منتهی‌الارباب عراف را به کاهن و فالگوی و پشک یا یزشک ترجمه کرده است .

توجه میکنند مسلط میسازند و بر حسب توهمات که درباره اصول و مبادی آن اتصال ادراک میکنند راه گمان و تخمین را می پیمایند و آنرا وسیله ادعای غیب شناسی قرار میدهند در صورتیکه بحقیقت توهمات ایشان از عالم غیب شناسی نیست. اینست خلاصه معلومات مربوط بامور غیبی. و مسعودی نیز در مروج الذهب در این باره گفتگو کرده ولی نه بتحقیقی پرداخته و نه راه صواب را پیموده است و از سخنان وی پیداست که مورخ مزبور از رسوخ در علوم و معارف دور بوده است چه هم سخنانی از اهل اصطلاح و هم گفته‌هایی از غیر اهل آن نقل میکند. و همه ادراکاتی که یاد کردیم در نوع بشر وجود دارد، چنانکه عرب برای آگاهی یافتن از حوادث بکاهنان پناه می‌آوردند و هنگام خصومتها و اختلافات نیز برای حکمیت نزد این گروه میشتافتند تا آنرا با غیب بینی خویش براه حق رهبری کنند و در کتب ادبی (عرب) اشعار و حکایات بسیاری در این باره دیده میشود و در روزگار جاهلیت شق^۱ بن انمار بن نزار و سطیح^۲ بن مازن بن غسان مشهور بودند و سطیح همچنانکه لباس را درهم پیچند و تا کنند درهم پیچیده میشد و هیچ استخوانی بجز جمجمه در وی نبود. و از حکایات مشهور آن دو تن تعبیر خواب ربیعه بن مضر است که تسلط جشه برین و حکومت مضر پس از آن را پیشگویی کردند و هم ظهور نبوت محمدی را در قبیله قریش خبر دادند و همچنین سطیح رؤیای موبدان را تعبیر کرد، چنانکه وقتی انوشروان صورت خواب را بوسیله عبدالملک نزد سطیح فرستاد و او کیفیت نبوت و ویران شدن کشور ایران را خبر داد. و اینها همه مشهور است. و همچنین در میان عرب عرافان (کاهنان) بسیاری بودند که در اشعار از آنان نام برده اند چنانکه شاعر گوید^۳ به عراف یمامه گفتم مرا درمان کن.

۱- «شق من» بجای «شق بن» در نسخ (ا) و (ب) و (پ). شق (بکسرش) بن انمار بن نزار؛ مردی بوده که یک پا و یک دست و یک چشم داشته است و بصورت نیمی از آدمیان بوده است و می‌پنداشته اند که سناس مرکب از شق و آدمی بوده و در سفر بر انسان ظاهر میشده است. رجوع به ص ۲۷۸ تا ص ۲۸۰ جلد ۳ بلوغ الارب شود. ۲- سطیح (بفتح س) نام کاهنی بوده است که در تن او جز جمجمه استخوان دیگری وجود نداشته و اعضای بدن او مانند جامه تا میشده است. چهره اش در روی سینه اش بوده و سر و گردن نداشته است. وی و «شق» در یکروز متولد شده اند و از معمرها بوده اند. رجوع به ص ۲۸۱ ج ۳ بلوغ الارب شود. ۳- گوینده بیت عروه بن حزام المدنی است.

چه اگر مرا بهبود بخشی میتوان گفت پزشکی^۱
و دیگری گوید:^۲

عراف یمامه و عراف نجد را در تعیین پاداشی که بمن خواهند داد مختار
قراردادم تا مگر مرا شفا بخشند .

گفتند. خدای ترا شفا دهد، بخدای سوگند ما را بردردی که در سینه داری
قدرتی نیست.^۳

و عراف یمامه رباح بن عجله و عراف نجد ابلق اسدی بوده است. و نوعی از
ادراکات غیبی آنست که برای بعضی از مردم در حالت میان خواب و بیداری روی
میدهد و درین حالت سخنانی بر زبان میآوردند و این سخنان ممکن است مسائل نهانی

۱- و قلت لعراف الیمامة داوئی فانك ان داویتی لطیب
در تاج المروس و بعضی از متون دیگر بجای «ان داویتی» «ان ابرآتی» است و هر دو مرادفند و شعر بعد
از آن در تاج المروس چنین است :

فما بی من سقم ولا طیف جنة و لكن عمی الحمیری کذوب

ولی در کتاب الشعر و الشعراء مصرع دوم چنین است : و لكن عبدالاعرجی کذوب و این صحیح است ، چه
مقصود شاعر عراف یمامه است که بقول خود ابن خلدون و مسعودی (ص ۱۷ مروج الذهب) وی رباح بن عجله نام
داشت ولی بگفته ابن قتیبه عراف یمامه رباح ابوکلجه مولی بنی الاعرج بن کمب بن اسمعید بن زید مناة بن تمیم بوده است
(ص ۲۹۲ الشعر و الشعراء چاپ لندن) و در مجالس تملیه (تألیف احمد بن یحیی تملب ص ۲۹۲) نام او رباح
بن کحله یا عجله و در الحیوان اصمعی ج ۶ ص ۲۰۴ و ص ۲۰۵ رباح بن کحله و در ثمار القلوب ثمالی ص ۸۱
رباح بن کحله و در رسائل جاحظ نام پدر او کحله است و در فهرست اغانی نام عراف یمامة «ابن مکحول»
آمده است . و در ج ۳ بلوغ الارب ص ۳۰۵ نیز همان رباح بن عجله است . ۲- این اشعار نیز از عروءه بن
حزام است . ۳- جملت لمراف الیمامة حکمه و عراف نجدان هماشقیانی فقالا شفاک الله والله ما اننا بما حملت
منک الضلوعیدان . بعد از شعر اول این شعر در کتاب الشعر و الشعراء و ذیل امالی آمده است :

فما ترکنا من رقیة یملمانها و لا سلوة الا بها سقیانی

داستان عشق عروءه بن حزام به دخترکی موسوم به عفراء معروفست . گویند چنان از فراق دلدادہ اش بیمار شد که
جز مثنی استخوان از او بجای نماند . مردم میگفتند دیوانه شده است برخی می پنداشتند که به جن زدگی و
دیوانگی گرفتار آمده است . نزد پزشکی در یمامه رفتند که مشهورترین پزشکان بود و جن زده را مداوا میکرد
ولی بهبود نیافت . عروءه پرسید آیا افسون و تمویذی برای عشق داری؟ گفت نه بخدا . پس از وی منصرف
شدند و به حجر رفتند او هم همان ممالجات پزشکی یمامه را مجری داشت ولی عروءه گفت بخدا داری من تنها
دیدار شخصی است (عفراء) که او را در بلفاء دیده ام و در این باره میگوید : جملت لمراف ... در کتاب الشعر
و الشعراء و دیگر متون بجای عراف نجد « و عراف حجر » ضبط شده است . رجوع به کتاب الشعر و الشعراء
ابن قتیبه ص ۲۹۶ چاپ لیدن و اغانی ص ۵۵ ج ۸ چاپ مسرودیل الامالی و النوادر ابوعلی اسماعیل بن القاسم القالی
بن دادی از ص ۱۵۸ تا ص ۱۶۳ شود . تمام قصیده عروءه که اشعاری عاشقانه و دلانگیز دارد در ذیل امالی آمده است .

و غیبی امری را که در جستجوی آگاهی از آن هستند آشکار سازد و چنین حالتی روی نمیدهد مگر در اوایل خواب هنگام جدایی از بیداری و از دست دادن اختیار در سخن گفتن و در این حالت بدانسان سخن میگویند که گویی جلت ایشان بر سخنوری آفریده شده است و هدف آنان شنوانیدن و فهمانیدن آن سخنان است. و همچنین کشته شدگان نیز هنگام جدا شدن سر آنان از بدن یا کسانی که شقه میشوند همینگونه سخنان بر زبان میآورند.

و از اخباری که درباره بعضی از ستمکاران جبار بما رسیده اینست که ایشان از میان زندانیان خود کسانی را کشته اند تا هنگام کشته شدن از سخنان ایشان بفرجام کار خویش پی ببرند و آن سرهای بریده ایشان را بحد سرشاری آگاه ساخته اند و مسلمه صاحب کتاب الغایة نظیر این قضیه را بدینسان در کتاب خود آورده است که: هر گاه انسانی را در خمی پراز روغن کنجد قرار دهند و مدت چهل روز در آن بماند و تنها از انجیر و گردو تغذیه کند تا آنکه گوشت تن او از لاغری بکاهد و بجز رگ و پوست جمجمه وی چیزی در تنش بجای نماند آنگاه که او را از این روغن بیرون آورند و بدن او در برابر هوا خشک شود هر چه از وی درباره فرجام کارهای خصوصی و عمومی پرسند پاسخ میدهد.

و این عمل از کارهای زشت و منکر جادو گرانت ولی شگفتیهای جهان بشری از آن فهمیده میشود. برخی از مردم هم میکوشند این ادراکات غیبی را از راه ریاضت بدست آورند و تلاش میکنند بوسیله کشتن کلیه قوای بدنی برای خویش یکنوع مرگ ساختگی فراهم سازند، سپس همه آثار قوای بدنی را که نفس بدانها موجودیت یافته است^۱ از آن میزدایند و آنگاه^۲ روح را با اوراد و ادعیه تغذیه میکنند و از این راه بر نیروی آن میافزایند و تربیت روح بوسیله متمرکز ساختن فکر و عادت به گرسنگی بسیار حاصل میآید و پیداست که هر گاه مرگ بر بدن نازل آید حس رخت برمی بندد و پرده آن برداشته میشود و نفس بر ذات و جهان خود آگاه

۱- در چاپ پاریس (تلوث) و در چاپهای مصر (تلوث) و در (ینی) تکونت است و صورت اخیر در ترجمه برگزیده شد. ۲- در «ینی» از: (و آنگاه) ... تا (بر نیروی آن میافزایند) نیست

میشود و آنها این مرگ قوای بدنی را بطور اکنسایبی، یعنی باریاضت، در وجود خود پدید می‌آورند تا آنچه را پس از مرگ برای آنان روی میدهد پیش از مرگ بدست آورند و نفس بر مغیبات آگاه شود. و ریاضت کشانی که بسحر و جادوگری می‌پردازند از این گروه بشمار می‌روند که باینگونه ریاضتها تن در می‌دهند تا آگاهی بر مغیبات و تصرف در جهان هستی برای آنان حاصل آید و بیشتر این کسان در اقلیمهای غیر معتدل جنوبی و شمالی و بویژه در کشور هند بسر می‌برند و در آن کشور آنها را جوکیه^۱ مینامند و آنانرا در کیفیت این ریاضتها کتب بسیار است و اخبار مربوط بایشان درین باره شگفت آور میباشد.

و اما صوفیان به ریاضت های دینی روی می‌آورند و از مقاصد ناپسند جادوگران احتراز میکنند، بلکه آنان در جمع همت میکوشند و از همه چیز روی برمی‌تابند و تنها بخدا متوجه میشوند تا ذوق^۲ صاحبان عرفان و توحید برای ایشان حاصل آید. صوفیان علاوه بر ریاضتهایی از قبیل جمع^۳ و گرسنگی بذکرگویی نیز می‌پردازند تا ازین راه روح خویش را تغذیه کنند چه بدین وسیله هدف ایشان در این ریاضت بکمال میرسد چون هنگامیکه روح را بذکرگویی تربیت کنند بشناسایی خدا نزدیکتر خواهد شد و هرگاه از آن دوری جویند ریاضت جنبه شیطانی بخود خواهد گرفت. و حصول استعداد غیگویی و تصرف در جهان برای این گروه صوفیان امری عرضی است و از آغاز امر آهنگ آن نمیکند و منظورشان از ریاضت این گونه امور نیست چه اگر بقصد این استعداد بر ریاضت پردازند آنوقت توجه و هدف آنان

۱- «جوکیه» در جاهای مصر غلط است، چنانکه در نخبه‌الدهر دمشقی آمده است: هندیان طایفه‌ای از عابدان و عالمان را «جوکیه» مینامند که ببازیگریها و شمه‌بازیها و کارهای خیال‌انگیز دست می‌یازند و طایفه دیگر را «بوکیه» می‌خوانند و آنان اهل ریاضت و تجربیداند. موی بدن خویش را با نوره می‌زدایند و در هیچ جا تنها دیده نمی‌شوند، بلکه همیشه دو تن از ایشان یکی مرید و دیگری مرشد با هم میباشند (نخبه‌الدهر دمشقی).
 ۲- همت عبارت از توجه و آهنگ قلب بجمیع قوای روحانی بسوی حق است تا کمال آن حاصل آید (تعمیرات جرجانی). و در اصطلاحات صوفیه چنین است: همت بر تجربید قلب برای رسیدن بمراد و آغاز صلق مرید و جمع آوری توجه برای صفای الهام اخلاق میشود.
 ۳- ذوق عبارت از نوری عرفانیست که خدا آرا در قلوب اولیای خویش قرار میدهد تا بدان حق را از باطل باز میشناسند بی آنکه این معرفت را از کتابی یا جز آن نقل کنند (تعمیرات جرجانی). و در اصطلاحات صوفیه چنین است: ذوق نخستین مبادی تجلیات الهی است
 ۴- جمع، اشاره بحق بیواسطه خلق است (اصطلاحات صوفیه).

درین طریق بجز خدا خواهد بود، بلکه اگر بقصد تصرف و آگاهی یافتن برغیب درین طریق گام نهند چقدر سودای زیان بخشی بشمار خواهد رفت چه چنین طریقی درحقیقت بمنزله شرک است و برخی گفته اند: کسیکه عرفان (تصوف) را برای عرفان بخواهد به هدف دوم گراییده است^۱.

چه عارفان و چه همت خود را بجز معبود چیز دیگر قرار نمیدهند و هرگاه در اثنای آن امر دیگری از قبیل آگاهی بر مغیبات برای آنان حاصل آید البته آن امر عرضی خواهد بود نه ذاتی و بدان قصد نداشته اند، و حتی بسیاری از صوفیان هنگامی که اینگونه امور و حالات برای آنان پیش میآید از آن می‌گریزند و بدان اعتنا نمیکنند بلکه آنان از اینرو بخدا روی می‌آورند که تنها بذات او نزدیک شوند نه چیز دیگری بخواهند.

و روی دادن اینگونه حالات برای صوفیان معروفست و اخبار غیبی و راست گمانیهایی^۲ را که بر خاطر آنان فرو میآید فراست و کشف^۳ می‌نامند و اعمال و تصرفات ایشان را در موجودات (خوارق عادت) کرامت^۴ میخوانند و در حق ایشان اینگونه حالات را نمیتوان انکار کرد. ولی استاد ابواسحق اسفراینی و ابو محمد بن ابوزید مالکی و حتی دیگر فقیهان این امر را انکار کرده اند تا مبادا معجزه بچیز دیگری اشتباه شود و متکلمان درین باره متکی باین نظریه هستند که میتوان بوسیله تحدی معجزه را از خوارق دیگر باز شناخت و همین قدر را کافی میدانند، یعنی در معجزه تحدی هست و در جز آن نیست.

و در صحیح بخاری آمده است که پیامبر، ص، فرمود: در میان شما

۱- منظور از عرفان دوم معنی لغوی آنست که بمعنی دانستن و شناختن اشیاء بیکی از حواس پنجگانه است یعنی کسی که عرفان را برای کسب علوم دنیوی برگزیند از معرفت خدا دور میشود و ممکن است مراد از قائل شدن به ثانی دوری از توحید و روی آوردن به ثنویت باشد که شرک بشمار میرود. ۲- ترجمه محدث (بضم م - فتح دال) است و در منتهی الارب در ذیل «محدث» آمده است: محدث مانند معظم مرد است گمان و فی الحدیث: قدکان فی الامم محدثون فان یکن فی امتی فمعرین الخطاب. و صاحب اقرب الموارد محدث را «صادق الحدس» معنی کرده است. ۳- فراست در اصطلاح اهل حقیقت عبارت از مکاشفه یقین و معاینه غیب است (تعریفات جرجانی). و کشف و یا مکاشفه بر امانت در فهم و تحقیق فزونی حال و تحقیق اشاره اطلاق میشود (اصطلاحات صوفیه). ۴- کرامت عبارت از ظهور امر خارق عادت از جانب کسی است که دعوی نبوت ندارد و خارق را که بایمان و عمل صالح مقرون نباند، استدراج میگویند و آنچه را بدعوی نبوت مقرون باشد معجزه مینامند (تعریفات جرجانی).

راست گمان نیست و همانا عمر از آنان باشد. و برای صحابه ازین قبیل راست گمانیها وقایع معروفی روی داده است و گواه بر آنها گفتار عمر، رض، است که گفت: ای ساریه الجبل الجبل^۱ و اوساریه بن زنیم خطاب کرد که فرماندهی بعضی از لشکریان مسلمانان را در عراق داشت و بامشرکان در ورطه نبردی شدید افتاده بود و آهنگ فرار داشت در نزدیکی وی کوهی بود که میخواست بسوی آن پناه برد در همین هنگام عمر در مدینه بر بالای منبر بامر وعظ و خطابه مشغول بود. ساریه ندا در داد و از عمر یاری طلبید. عمر از بالای منبر فریاد بر آورد. ای ساریه کوه! کوه! و ساریه سخن اورا در همان جایگاهی که بود شنید و شخص اورا نیز در آنجا مشاهده کرد و این داستان معروفست. و نظیر آن برای ابوبکر، رض، هم روی داده است، چه او در وصیت خویش چند وسق^۲ از خرماى باغ خویش را بعایشه بخشیده بود و عایشه را برچیدن از خرماى بالای درخت وصیت کرد تا دلیل بر تصرف باشد «در مقابل ورثه»^۳ و در سیاق سخن خود گفت: آنها دو برادر و دو خواهر تواند^۴. عایشه گفت: يك خواهر که اسماء است ولی دیگری کیست؟ ابوبکر گفت: دختر خارجه^۵ حامله است و گمان میکنم فرزند وی دختر باشد و اتفاقاً بعد که متولد شد دختر بود و گفتار وی درست درآمد و این موضوع در الموطأ در باب آنچه از هبه روانیست^۶ آمده است^۷. و نظیر

۱- صاحب منتهی الارب در ذیل «ساریه» آرد: ساریه بن زنیم شخصی است که در نهاوند محصور بود و عمر از منبر مدینه اورا ندا داد و ذیل «زنیم» آرد: زنی کز بیر نام پند ساریه صحابی است که اورا عمر، رض، بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را ندا داد و گفت: یا ساریه الجبل و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز مکر دشمن را دریافت. و رجوع به کتاب الشعر والشعراء ابن قتیبه ص ۴۶۲ چاپ لیدن شود. ۲- وسق (بفتح و) پیمانهایست معادل شصت صاع یا باندازه يك بار شتر و بقولی نزد اهل حجاز سیصد و بیست رطل و نزد اهل عراق چهل و سه رطل است (اقرب الموارد). و در شرح زرقانی بر الموطأ و متن موطأ آمده که ابوبکر بیست وسق به عایشه هبه کرده است. ۳- زیرا حیازت و تصرف در تمامیت هبه شرط است چه اگر میوه را به کیل هبه کنند حیازت آن جز با کیل پس از چیدن صورت نمیگیرد. شرح الموطأ ص ۴۴ ۴- مقصود از دو برادر عبدالرحمن و محمد است و از دو خواهر مراد کسانی است که به نبوت از وی ارث میبرند زیرا او دو زنش اسماء دختر عمیس و حبیبه دختر خارجه و پدش ابوقحافه را با ایشان وارث قرار داده بود... در اینجا در متن الموطأ چنین است: آنها را بر وفق کتاب خدا قسمت کنید، عایشه گفت ای پدر بخدا اگر بیش از این هم بمن هبه میکردی برای پیروی از شرع و خواستن رضای تو آنها را فرو میگذاشتم. ص ۴۴ شرح الموطأ ۵- حبیبه دختر خارجه ابن زید بن ابی زهیر بن مالک انصاری خزرجی. رجوع به ص ۴۴ شرح الموطأ شود. ۶- در چاپ پاریس بجای مالایجوز «مالایجوف» است ۷- رجوع به شرح الزرقانی علی موطأ الامام مالک بن انس ج ۴ چاپ مصر ص ۴۴ و ص ۴۵ شود.

این وقایع برای صحابه حضرت رسول، ص، و صالحان و پیروانی که پس از ایشان پدید آمده‌اند بسیار است، ولی اهل تصوف میگویند که در روزگار نبوت کرامات صحابه اندک بوده زیرا برای مرید حالتی در حضور پیامبر باقی نمی‌ماند. حتی ایشان میگویند که مرید هرگاه به مدینه (النبی) بیاید تا هنگامیکه در آن شهر اقامت داشته باشد حالت کشف و کرامت وی سلب میشود و همینکه از آن شهر دوری گزیند باز میتواند کشف و کرامت کند. و خدای راهنمایی را بهره‌ما کند و ما را براستی رهبری فرماید.

فصل

و گروهی از این مریدان متصوفه مردمی بهلول^۱ صفت و کم‌خرداند که بدیوانگان شبیه‌ترند تا به عاقلان و باهمنه^۲ این، مقامات ولایت و حالات صدیقان درباره آنان بصحت پیوسته است و کسانی از اهل ذوق که با آنان تفاهم دارند اینگونه احوال را از ایشان درمی‌یابند با آنکه آن گروه محجورند و مکلف نمی‌باشند و در عین حال اخبار شگفت‌آوری درباره مغیباتی که برای آنها دست میدهد نقل میکنند چه آن گروه بهیچ چیز مقید نیستند و از اینرو در این باره بی‌هیچ تکلفی سخن میگویند و از شگفتیهایی خبر میدهند و چه بسا که فقیهان منکر مقامات ایشان باشند، چه آنانرا از تکلیف ساقط می‌یابند و معتقداند ولایت جز با عبادت میسر نمیشود، ولی این پندار غلط است زیرا خدای احسان و کرم خویش را به هر که بخواهد ارزانی میفرماید^۲ و حصول ولایت متوقف بر عبادت و غیر آن نیست و هرگاه نفس ناطقه آدمی موجود باشد خدای تعالی آنرا با آنچه از مواهب خویش بخواهد اختصاص میدهد. و نفوس ناطقه این قوم مانند دیوانگان معدوم نشده و تباهی و فساد بدان راه نیافته است بلکه

۱- در لغت بمعنی مرد بسیار خنده و مهتر جامع است و منظور از مهتر جامع؛ رئیس قومی است که جامع همه خصال باشد. ولی ابن‌خلدون آنرا در اینجا بمعنی مردمان ساده‌لوحی که متصف بصفات و حالات بهلول معروف باشند استعمال کرده است. صدیق کسی است که هیچ سخنی بر زبان نمی‌آورد مگر آنگاه که آنرا در قلب و در عمل بشنود رسانده باشد.
۲- اشاره به: فضل‌الله یوتیه من یشاء. سوره المائدة، آیه ۵۹.

ایشان آن عقلی را که تکلیف بدان وابستگی دارد از دست داده‌اند که صفت خاصه^۱ نفس می‌باشد و عبارت از دانستنیهای ضروری برای انسانست که نظر و اندیشه خویش را بدانها استوار میکند و بوضع معاش و اصلاح امور مسکن خویش آگاه میشود. و شاید اگر کسی وضع معاش و اصلاح امور مسکن خویش را بازشناسد آنوقت جای بهانه برای پذیرفتن تکالیفی که باصلاح معاد او اختصاص دارد برایش باقی نماند ولی فقدان این صفت سبب نمیشود که نفس خود را از دست بدهد و موجب آن نیگردد که حقیقت وجود خویش را از یاد ببرد و بنا بر این حقیقت ذات او موجود است ولی از عقل تکلیفی که همان شناختن امور معاش است بهره‌مند نیست. و این امر محال نمی‌باشد و برگزیدن خدای بندگان خود را متوقف بر این نیست که آنان بتکالیفی آشنا باشند. و هرگاه این امر صحیح باشد باید دانست که چه بسا حالت این گروه با دیوانگان اشتباه میشود که نفوس ناطقه آنان تباهی میپذیرد و به بهائم می‌پیوندند و برای باز شناختن آنان از یکدیگر نشانه‌هایی وجود دارد از این قبیل:

۱- این بهلول صفتان را بر طریقتی مخصوص می‌یابیم که هرگز از آن فارغ نیستند مانند ذکر و عبادت، ولی این ذکر گویی و پرستش بروفق شروط شرعی نیست زیرا چنانکه گفتیم آنان پایبند بتکلیف و قیودی نیستند. ولی مجانین را هرگز بر هیچگونه طریقتی نمی‌یابیم.

۲- بهلول صفتان از آغاز خردسالی بصفته ابله‌ی شناخته میشوند و خلقت آنان بر این شیوه است ولی دیوانگان آنگاه که مدتی از زندگی آنان سپری میشود بسبب عوارض طبیعی که با آنان میرسد دچار دیوانگی میشوند. و از اینرو پس از آنکه جنون بر آنان عارض میگردد و به نفوس ناطقه آنان فساد راه می‌یابد در ورطه سرگردانی و نومیدی سقوط میکنند.

۳- بهلول صفتان در میان مردم بتصرفات نیک یا بد میگردانند و شگفتیهای بسیار از آنان پدید میآید چه تصرفات این گروه بعلت مکلف نبودن موقوف بر

۱- خاصه هریشی آنست که بدون آن شئی یافت نمیشود ولی آن شئی ممکن است بدون خاصه وجود داشته باشد، مثلا الف و لام بدون اسم بکار نمیرود ولی اسم بدون الف و لام استعمال میشود.

اجازه از کسی نیست، ولی دیوانگان هیچگونه تصرفی در خلق ندارند. این فصلی بود که سیاق کلام ما را بدان کشانید. و خدا راهنمای انسان براستی و حقیقت است.

فصل

برخی از کسان می‌پندارند که برای درک امور غیبی بدون غیبت شخص از عالم حس نیز معلومات و وسایلی وجود دارد.

وستاره‌شناسان ازین دسته بشمار می‌روند که اطلاعات و پیشگوییهای آنان مبتنی بر تأثیر اوضاع ستارگان در یکدیگر است، چه معتقداند اقتضای مواقع ستارگان در آسمان و آثار آنها در عناصر و نتایجی که از امتزاج میان طبایع آنها در نتیجهٔ تقابل حاصل میشود و در ترکیب و مزاج هوا تأثیر می‌بخشد. بر حوادث و اوضاعی دلالت میکنند که میتوان آنها را کشف کرد.

لیکن این گروه بهیچ‌رو بهره‌ای از غیگویی ندارند، بلکه همهٔ پیشگوییهای آنان حدسیات و تخمیناتی است که مبتنی بر تأثیرات نجومی و خاصیت و مزاجی است که بسبب آنها در هوا حاصل میشود و بر این معلومات نجومی گمانها و حدسهای خود را میافزایند و آنوقت خبر دهندهٔ از این تفصیل دربارهٔ جزئیات این جهان آگاهی می‌یابد، چنانکه بطلموس در این باره گفتگو کرده است. و ما بطلان این نوع پیشگویی را در جای خود، اگر خدا بخواهد، آشکار خواهیم ساخت. و این شیوهٔ پیشگویی بفرض که بشبوت هم برسد غایت و نتیجهٔ آن حدسی و تخمینی بیش نیست و بمسائلی که دربارهٔ مغیبات دیگر یاد کردیم هیچگونه ارتباطی ندارد. و ازین گروه دسته‌ای از عامیان هستند که برای استخراج غیب و شناختن کائنات صنعتی استنباط کرده و آنرا بنام خط رمل خوانده‌اند، و این نام منسوب به ماده‌ای است که عمل خود را در آن انجام میدهند. خلاصهٔ این صنعت اینست که ایشان از چندین قطعه اشکالی درست میکنند که دارای چهار مرتبه میباشد و اشکال مزبور بر حسب اختلاف

و استقرار مرتبه‌ها در زوج و فرد بودن فرق میکند و به شانزده شکل منتهی میشود، زیرا اگر همه اشکال فقط جفت یا تنها طاق باشند آنوقت دو شکل خواهند بود و اگر طاق در آنها فقط در یک مرتبه باشد چهار شکل پدید خواهد آمد و در صورتیکه فرد در دو مرتبه جای گیرد شش شکل و اگر در سه مرتبه باشد چهار شکل خواهند گردید که مجموع آنها شانزده شکل میشود و هر یک را با سامی معینی از هم باز میشناسند و آنها را بر حسب سعد و نحس ستارگان تقسیم میکنند و برای مجموع آنها شانزده خانه قراردادده‌اند که بگمان آنها موافق اصول طبیعت است و گویا منظور ایشان بروج دوازده گانه فلك و اوتاد چهار گانه^۱ باشد و در خانه هر شکلی علامت بخت خواه نیک یا بد تعیین کرده‌اند و نیز هر یک از آنها بر یکی از گونه‌های موجودات عالم دلالت میکند و بدان اختصاص دارد و از مجموعه این قواعد فنی استنباط کرده‌اند که اساس آن مبتنی بر فن ستاره‌شناسی است و از نوع قضاوت و استخراج آن پیروی و تقلید میکنند اما چنانکه بطلیموس می‌پندارد احکام ستاره‌شناسی متکی بدلالاتهای طبیعی است ولی دلالتهای این فن وضعی و ساختگی است^۲ [ازینرو که بطلیموس درموالید و قران^۳هایی که بعقیده وی از آثار ستارگان و اوضاع فلکی در عالم عناصر است گفتگو کرده و ستاره‌شناسان پس از وی در مسائل و استخراج ضمائر^۴ و تقسیم آنها بر حسب خانه‌های فلك سخن رانده و از احکام این خانه‌های نجومی درباره کشف اسرار غیبی و بخت و طالع حکم کرده‌اند و بطلیموس نیز درباره خانه‌های نجومی به گفتگو پرداخته است.

و باید دانست که ضمائر از امور نفسانی است و مربوط به عالم عناصر نیست و ازینرو نه آثار ستارگان و نه اوضاع فلکی دلالتی بر آن دارند و هر چند فن مسائل^۴ از حیث استدلال بستارگان و اوضاع فلکی به صنعت ستاره‌شناسی مرتبط بشود ولی چنین ارتباطی در مفهوم و مدلول طبیعی آن وجود ندارد بهمین سبب همینکه

۱- اوتاد قسمی از اولیاءالله اند که بر حسب چهار رکن جهان: خاور و باختر و شمال و جنوب چهار تن میباشند. رجوع به غیبات اللغات و تعریفات جرجانی شود. ۲- و این فن مستند بر دلایل سی منطقی و امور اتفاقی است و برهیچیک از وقایع آن دلیلی اقامه نمیشود (ب) (۱) (ک). ۳- قران (بکسر اول) در اصطلاح نجوم یکجا شدن دو کوكب از جمله هفت ستاره سیاره سوای شمس در برجی بیک درجه یا بیک دقیقه است (غیاب). ۴- مقصود کشف اسرار غیبی و بخت و طالع است.

اهل خط (رمالان) پدید آمدند از ستارگان و اوضاع فلکی عدول کردند زیرا بکار بردن آلات و ابزار و تعدیل ستارگان از راه محاسبات نجومی برایشان دشوار بود و بجای اینگونه اعمال اشکال خطی یاد کرده را استخراج و آنها را شازده خانه از خانه ها و اوتاد فلك فرض کردند و بر حسب سیارات آنها را بانواع سعد و نحس و ممتزج تقسیم نمودند و از همه تقابل ها فقط به تسدیس^۱ اکتفا کردند و احکام نجومی را بر آن وارد آوردند چنانکه در مسائل عمل میکنند ، زیرا همچنانکه در پیش یاد کردیم دلالت هر يك از آن دو غیر طبیعی است .

و این صنعت را بسیاری از مردم بیکاره در شهرها وسیله معاش خود ساخته اند و درباره آن تصنیفاتی کرده و قواعد و اصول آنرا فراهم آورده اند چنانکه زناتی^۲ و دیگران درین باره تألیفاتی کرده اند .

و گاهی کسانی از اهل این صنعت برای ادراک غیب حواس خود را بنگریستن در اشکال خطوط مزبور مشغول و متوجه میسازند و آنگاه حالت استعدادی بر آنان عارض میشود مانند حالت کسانی که بفطرت بر ادراک غیب آفریده شده اند چنانکه در آینده یاد خواهیم کرد . چنین کسانی در میان اهل این صنعت از دیگران شریفترند . و باری صاحبان این فن می پندارند که اصل رمل و خط ، از نبوت های کهن درین جهانست و چه بسا که آنرا مانند کلیه صنایع به دانیال یا ادریس نسبت میدهند و گاهی هم مدعی مشروع بودن آن میشوند و بگفتار پیامبر استدلال میکنند که فرمود : « پیامبری خط میکشیده است پس خط او برای هر کس سازگار می بود آن خط چنان بود »^۳ و در این حدیث دلیلی بر مشروعیت خط رمل نیست چنانکه برخی از بیخبران گمان میکنند ، زیرا معنی حدیث اینست که پیامبری خط میکشیده و هنگام خط کشیدن وحی بر او نازل میشده است و محال نیست که عادت پیامبری هنگام وحی چنین باشد پس خط آن نبی برای هر کس موافق بیرون میآمد ، چنان

۱- از اصطلاحات نجوم است ، یعنی فاصله شصت درجه . رجوع به «غیان» شود .
 ۲- منسوب به زناته (نکسر) که قبیله ایست در مغرب .
 ۳- قسمت داخل گروه از چاپ پاریس ترجمه شد .
 ۴- رجوع به ص ۲۵۹ نقایس- الفنون شود .

بود یعنی از میان خطوط دیگر آن خط صحیح می بود . بعلت آنکه آن پیامبر را که عادت داشت هنگام وحی خط بکشد نزول وحی یاری میداد ، ولی اگر تنها خط میکشید و وحی بر او نازل نمیشد چنین خطی صحیح نبود ، و معنی حدیث چنین است و خدا دانایتر است^۱ . [چه پیامبران ، ص] ، در ادراک وحی بایکدیگر متفاوت بوده اند . خدا میفرماید آن رسولان را برخی بر بعضی دیگر برتری دادیم^۲ چنانکه از همان آغاز نزول وحی بر برخی از پیامبران فرشته با آنان سخن میگوید بی آنکه خود بدان توجه کنند و در جستجوی چنین طریقه‌ای باشند و خویش را آماده وحی کنند و گروهی بدان توجه میکنند از اینرو که برای آنان در امور مربوط به بشر پیش آمدهایی روی میدهد از قبیل اینکه یکی از افراد امت آنان درباره مشکلی یا تکلیفی یا مانند اینها پرسشی میکند آنوقت اینگونه پیامبران بعالمی ربانی متوجه میشوند و در اینحالت درصدد کشف مقاصد خود برمیآیند و آن مشکل یا تکلیف را از خدا می‌خواهند و در اینجا از تقسیمی که کردیم (یعنی دو نوع وحی قائل شدیم) نوع دیگری هم میتوان بدست آورد در صورتیکه که نوع سوم یافت شود و حقیقت داشته باشد زیرا وحی گاهی چنان روی میدهد که پیامبر بهیچرو مستعد و آماده حالات آن نیست چنانکه یاد کردیم و گاهی هم هنگامی وقوع می‌یابد که پیامبر بسبب بعضی از حالات مستعد آن میشود ، چنانکه در کتب اسرائیلیان نقل شده است که یکی از پیغمبران بوسیله شنیدن برخی از آوازهای خوش آماده نزول وحی میشده است . و این روایت هر چند ممکن است صحیح نباشد ولی بعید هم بنظر نمیآید ، پس خدا انبیا و رسل خود را بهرچه بخواهد اختصاص میدهد .

و برای ما درباره بعضی از بزرگان اهل تصوف حکایت کرده‌اند که وی برای غیبت از حواس (ورجوع به عالم کشف و کرامت) بشنیدن موسیقی متوسل میشده و از اینراه ادراکات و حواس خود را از دست میداده و بعالم تجرد راه مییافته و بمقام خود که فروتر از مرتبه نبوت بوده نائل میشده است . و نیست از

۱- در چاپ هارپس پس از جمله « و مجال بیست عادت پیامبری هنگام وحی چنین باشد » قریب يك صفحه اضافه است که بین آنرا در داخل‌کرده ترجمه کردیم . ۲- تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض . سورة بقره ، آیه ۲۵۴ .

ما جز که اوراست مقامی معین^۱. و هرگاه این امر بثبوت رسد (یعنی متوسل شدن بسوسیتی برای رجوع به عالم کشف و کرامت) و ما نیز درپیش گفتیم که کسانی هم در میان صاحبان خط رمل هستند که برای کشف امر غیبی حواس خود را بنگریستن در خطوط و اشکال متوجه میکنند، و در اینحال بسبب فراغت از کلیه حواس، ادراکات غیبی باطنی با آنان دست میدهد و ادراکات بشری آنها بمشاعر روحانی تبدیل میشود (و تفسیر این حالات را درپیش یاد کردیم)، در اینصورت چنین عملی نوعی از کاهنی خواهد بود از قبیل: نگریستن در استخوانها (کت بینی) و آنها (طاس بینی) و آینه‌ها (آینه بینی) و مخالف روش کسانیست که در این باره بامور صناعی اکتفا میکنند و با حدس و تخمین به پیشگویی میپردازند و در حالیکه هنوز مشاعر جسمانی از ایشان مفارقت نکرده در جولانگاه گمانها و تخمینها سیر میکنند.

گاهی ممکن است حالت بعضی از پیامبران در مقام پیامبری برای دریافتن خطاب فرشته چنین باشد که خود را با خط کشیدن مستعد آن مقام کنند، چنانکه کسان دیگر جز پیامبران هم برای ادراک روحانی و تجرد از مشاعر بشری خود را بوسیله اینگونه امور مستعد میسازند ولی تفاوت آنها اینست که ادراک چنین کسی فقط روحانی است اما ادراک آن پیامبر فرشتگی است که بوسیله وحی از جانب خدا در وی پدید میآید.

لیکن مبدا تصور شود که مراتب اهل صناعه خط (رمالان) را که ادراک آنان از حدس و تخمین تجاوز نمیکند میتوان با مقامات انبیا مقایسه کرد. هرگز! زیرا پیامبران غیبگویی و تعمق در اینگونه مسائل را بهیچ فردی از بشر اجازه نداده و چنین عملی را موافق موازین شرع ندانسته اند و از حدیث: «پیامبری خط میکشید...» خواه بر حسب توجیه ما که وی هنگام وحی عادت داشت خط بکشد، و خواه بدین توجیه که اتخاذ خطوط رمل اشاره بعظمت و علو شأن اوست نمیتوان دلیلی بر مشروعیت رمل بدست آورد، بلکه اگر حدیث را چنین تفسیر کنیم که پیامبر مزبور بوسیله خط کشیدن برای وحی مستعد میشد، آنوقت هیچ مناسبتی میان آن

۱- و ما منالاله مقام معلوم . سورة الصافات ، آیه ۱۶۴

پیامبر و عمل رمل وجود نخواهد داشت. بنابراین در حدیث مزبور دلیلی بر مشروع بودن خط رمل و حرفه ساختن آن برای غیب بینی وجود ندارد، چنانکه رمالان در شهرها آنرا پیشه خود ساخته اند. و اگر بعضی از آنان که بدین فن گراییده اند چنین استدلال کنند که عمل پیامبر مزبور خود شریعت متبعی است چه بر حسب عقیده کسانی که معتقداند شریعت های پیش از مذهب ما نیز برای مسلمانان شریعت بشمار می رود پس عمل رمل مشروع است، باید گفت این استدلال بر مشروعیت آن تطبیق نمیشود زیرا قانونگذاری و ایجاد شرایع مخصوص پیامبران مرسل است که برای امتها شریعت هایی بوجود آورده اند و حدیث مزبور بر چنین مفهومی دلالت نمیکند بلکه فقط این معنی را می رساند که چنین حالتی برای بعضی از انبیا حاصل میشده است و احتمال آن هم می رود که این عمل نامشروع بشمار میرفته. پس خط رمل نه قانون خاصی برای امت وی بوده و نه جنبه عام برای آن امت و جز آنان داشته است.

بلکه حدیث بر این دلالت میکند که خط کشیدن حالت خاصی بوده و برای بعضی از پیامبران بخصوص روی داده است و آن حالت از ایشان به بشر سرایت نکرده است و اینست آخرین گفتار ما درباره تحقیق این موضوع و خدا الهام بخش آدمی براه صواب است].

و وقتی این رمالان میخواهند بگمان خود پیشگویی کنند کاغذی یا قدری ریگ یا آرد بر میدارند و با نقطه ها خطهایی بشماره مراتب چهارگانه بر آن میکشند آنگاه این کار را چهاربار تکرار میکنند و در نتیجه شانزده سطر درست میشود؛ سپس نقطه ها را جفت جفت طرح میکنند و آنچه را از هر سطر باقی میماند خواه جفت یا طاق بترتیب در مرتبه خودش میگذارند و در نتیجه چهار شکل پدید میآید که آنها را در سطر پی در پی قرار میدهند، سپس از طرف عرض آن چهار شکل دیگر درست میکنند. این اشکال را باعتبار هر مرتبه و شکلی که روبروی آنها واقع است و از لحاظ فراهم آمدن جفت یا طاق از آندو بوجود میآورند و بنابراین در هر سطر

هشت شکل گذارده میشود. آنگاه زیر هر يك از دو شكل يك شكل ديگر ايجاد ميکنند باعتبار آنکه در هر يك از مراتب دو شكل جفت يا طاق فراهم ميآيد و در نتیجه چهار شكل ديگر در زير آن واقع ميشود، سپس در زير اين چهار شكل نيز دو شكل ديگر بهمان طريق پديد ميآورند و آنگاه از زير دو شكل مزبور نيز يك شكل ايجاد ميکنند سپس از اين شكل پانزدهم با شكل نخستين شكلي درست ميکنند که آخر شانزده شکل است و آنگاه خطوطی را که ترسيم کرده اند مورد دقت قرار ميدهند و همه اشکال را بر حسب مقتضيات سعد و نحسی که از لحاظ اصل شکل و تقابل و تأثیر و امتزاج و دلالت آن بر انواع موجودات و جز اينها ايجاب ميکند در نظر ميگیرند و سرانجام بقضاوت بی منطق شگفتی ميپردازند. و اين صناعت در شهرهای پر جمعيت و مراکز تمدن و عمران توسعه و فزونی یافته و در باره آن کتبی تأليف کرده اند و بزرگانی از پيشينيان و متأخران در آن شهرت یافته اند، ولی چنانکه دیده شد صناعت مزبور بهیچ منطقی متکی نیست و ساخته هوی و هوس های افراد است.

و تحقیقی که سزا است در مد نظر آوریم اينست که غيب بينی ها از راه فن و صناعت درك نمیشود و جز برای خواص بشر که بفطرت قادرند از عالم حس غيبت کنند و به عالم روح بيوندند راهی بشناختن آن نیست. و بهمين سبب همه ستاره شناسان اين صنف را زهره ای مينامند، منسوب به ستاره زهره، که ميگویند اين ستاره در اصل مواليد ايشان بر ادراك غيب دلالت ميکند، بنابراین خط کشيدن و ديگر امور مربوط به غيبگویی اگر از اين نظر باشد که فالبين از صاحبان اين خاصيت است و اين امور را بدان مقصود بر ميگزینند که در نگريستن به نقطه ها يا استخوانها (کت بينی) يا جز اينها حس را مشغول سازد تا نفس لحظه خاصی بعالم روحانيت رجوع کند، آنوقت کار او از قبيل سنگريزه ديدن (فال نخود) و نگريستن در دل های جانوران (کت بينی) و آينه بينی خواهد بود چنانکه در پيش ياد کردیم. ليکن اگر مقصود وی چنين نباشد، بلکه آهنگ آن کند که با اين صناعت از غيب خبر دهد و چنين کاری را سودمند بداند در چنين شرايطی گفتار و کردار وی ياره و

بیهوده خواهد بود. و خدای هر آنکه را بخواهد رهبری میفرماید. و نشانه سرشت آنانکه بفطرت بر ادراک غیبی آفریده شده اند اینست که این گروه هنگامی که برای شناختن کائنات توجه میکنند از حالت طبیعی خویش خارج میشوند و آنان را حالاتی نظیر خمیازه کردن و تمدد اعصاب دست میدهد و گویی در آغاز از خود بیخود شدن و رخت بر بستن از عالم حس میباشند و این حالات بنسبت اختلاف وجود آن در ایشان شدت و ضعف دارد.

و هر که در او این نشانه یافت نشود بهیچرو از درک غیب آگاهی ندارد و در زمره کسانی است که میخواهند دروغ خویش را رواج دهند.

فصل

گروهی هم از پیشگویان و غیب بینان هستند که برای استخراج امور غیبی قوانینی وضع کرده اند که نه مانند دسته نخستین از جمله ادراکات نفس روحانی اند و نه بر حسب نظر بطلموس در شمار حدسیات مبتنی بر تأثیر ستارگان می باشند و نه جزء گمان و تخمینی که کاهنان و فالگیران از آن استفاده میکنند هستند. بلکه عمل ایشان نوعی غلط کاریهای فریبنده است که آنرا دام مردمان نادان و کم خرد میسازند.

و من در این باره تنها مطالبی را یاد میکنم که مصنفان آنها را در کتب خویش آورده اند و خواص شیفته آنها میباشند. و از جمله قوانین آنها نوعی محاسبه است که آنرا «حساب نیم» میخوانند و در پایان کتاب سیاست منسوب به ارسطو یاد شده است و بدان میتوان در جنگهایی که میان پادشاهان روی میدهد فیروزمند را از شکست خورده باز شناخت. و طرز عمل آن چنین است:

باید حروفی را که در نام یکی از آن دو پادشاه هست بحساب جمل بشمارند، و این حساب همان است که در حروف ابجد مصطلح است از یک تا هزار، یکها و دهها و صدها و هزارها. و چون نام یکی از آنان حساب شود و عددی از آن حاصل آید،

آنوقت باید نام دیگری را نیز بهمان گونه بشمارند. سپس دو عدد مزبور را که هر يك از محاسبه حروف نامهای دو پادشاه جنگ آور بدست آمده نه نه طرح میکنند و باقیمانده آنها را جداگانه نگه میدارند و آنگاه این دو باقیمانده را بایکدیگر میسجند. اگر دو عدد مزبور در کمیت مختلف و هر دو جفت یا طاق باشند، عدد کمتر از آن هر يك باشد او پیروز خواهد بود و اگر یکی از آن دو جفت و دیگری طاق باشد، آنوقت عدد بزرگتر متعلق بهر يك باشد وی فیروزمند خواهد بود. و اگر دو عدد مزبور پس از طرح نه نه در کمیت برابر باشند و هر دو جفت در آیند آنوقت پادشاهی که بوی حمله شده است پیروز مییابد و اگر هر دو فرد باشند حمله کننده پیروز خواهد بود.

و درین باره دوشعر در میان مردم مشهور است بدینسان :

« هرگاه دو عدد در جفت و طاق برابر باشند صاحب عدد کمتر پیروز است ، و اگر یکی طاق و دیگری جفت باشد صاحب عدد بزرگتر پیروز خواهد بود ، و هرگاه هر دو عدد جفت باشند پیروزی از آن کسی است که بوی حمله شده است ، و هنگامیکه دو عدد طاق باشند پادشاهی که حمله کرده است پیروز خواهد بود » .

آنگاه برای شناختن باقیمانده حروف پس از نه نه طرح کردن آنها ، قاعده ای وضع کرده اند که در طرح کردن نه در نزد آنان معروفست . بدینسان که حروف دلالت کننده بر يك را در مرتبه های چهارگانه گرد آورده اند و آنها عبارتند از : (الف) که برابر يك است ، و (ی) نیز که ده را میرساند در مرتبه دهها (يك) حساب میشود و (ق) که مساوی صد است نیز در مرتبه صد ها (يك) مییابد و (ش) که بر هزار دلالت میکند نیز در مرتبه هزارها^۱ (يك) است .

و پس از هزار عددی نیست که بحروف نشان داده شود زیرا (ش)^۲ آخرین حرف ابجد است . سپس این حروف چهارگانه را به ترتیب مرتبه ای که دارند با هم

۱- کلمه « هزارها » مورد تأمل است زیرا حروف ابجد از هزار بالا تر ندارد چنانکه در سخن خود مؤلف گذشت (حاشیه نصر هورینی) : ۲- ترتیب حروف ابجد در نزد مردم مغرب (آفریقه و اندلس) با اهالی مشرق (مصر و شامات و عراق و ایران) فرق داشته است .

ترکیب کرده‌اند و در نتیجه کلمه چهار حرفی (ایقش) ساخته شده است. آنگاه همین روش را با حروفی که بر (دو) دلالت میکنند در مرتبه‌های سه‌گانه انجام داده و از مرتبه هزارها صرف نظر کرده‌اند، زیرا هزار آخرین حرف ابجد است. و مجموع حروف دو‌گانه در سه مرتبه سه حرف است: یکی (ب) که در مرتبه یکها برابر دو است و دیگری (ک) که در مرتبه دهها بر دو دلالت میکند و برابر بیست میباشد و سومی (ر) که در مرتبه صدها (دو) را میرساند و برابر دویست میباشد، و از آنها کلمه سه حرفی (بکر) را بترتیب مرتبه‌های سه‌گانه ساخته‌اند. سپس بهمین روش بحروفی که (بر سه) دلالت میکنند در نگریسته و از آنها کلمه (جلس) را درست کرده‌اند. و همچنین تا آخر حروف ابجد همین شیوه را بکار بسته‌اند تا نه کلمه ساخته شده است که آخرین عدد یکهاست و آنها عبارتند از: ایقش، بکر، جلس^۱، دمت، هنت، و صخ^۲، زعد^۳، حفظ، طضع، که آنها را بر ترتیب اعداد ساخته‌اند و هر یک از کلمات مزبور دارای همان عددی است که کلمه مزبور در مرتبه آن میباشد چنانکه کلمه (ایقش) برای یک و (بکر) برای دو و (جلس) برای سه و همچنین تا نهمین کلمه که (طضع) است و دارنده عدد نه می‌باشد اختصاص داده شده‌اند.

و بنابراین هر گاه بخواهند اسمی را نه‌نه طرح کنند به هر یک از حروف آن که در کلمه‌های یاد کرده گنجانیده شده است مینگردند و بجای آن حرف عدد برابر آنرا میگیرند و جانشین آن حرف میکنند، سپس کلیه اعدادی را که بجای حروف اسم بدست می‌آورند جمع میکنند، اگر زاید بر نه باشد باقیمانده آنرا بر میدارند و گرنه همچنانکه هست آنرا کنار میگذارند و پس از آن با نام دیگر نیز بهمین روش عمل میکنند و چنانکه در پیش یاد کردیم دو باقیمانده را باهم می‌سنجند.

و راز نهانی در این قاعده آشکار است، زیرا باقیمانده هر یک از عقود اعداد پس از طرح نه از مرتبه یکها میباشد چنانکه گویی عدد عقود بویژه از هر مرتبه‌ای جمع میشود و در نتیجه گویی همه اعداد عقود مبدل به یکها شده‌اند چه هیچ تفاوتی میان دو و بیست و دویست و دوهزار نیست، بلکه همه آنها را (دو) میگویند و همچنین

۱- جلس (ن. ل) ۲- وضخ (ن. ل) ۳- زعد، زغد (ن. ل)

سه و سی و سیصد و سه هزار همه را (سه) میخوانند و بنابراین اعداد بتوالی برای دلالت کردن بر اعداد عقود وضع شده‌اند نه بر مفهوم دیگری. و حروفی را که بر اقسام عقود دلالت میکنند در کلمه‌های مخصوص به یکها یا دهها یا صدها قرار داده‌اند و عدد هر کلمه‌ای که ازین حروف ترکیب شده از کلیه حروفی که در آن هست جانشین میشود خواه بر یکها و خواه بر دهها یا صدها دلالت کند و بنابراین عدد هر کلمه بجای حروفی که در آن کلمه هست گرفته میشود و چنانکه یاد کردیم همه آنها را تا آخر جنج میکنند.

اینست روشی که از روزگارهای کهن در میان مردم متداول بوده است. ولی یکی از مشایخ و بزرگان که ما ویرا دیدار کردیم معتقد است که در این عمل کلمات نه گانه دیگری، جز آنچه یاد کردیم، صحیح است که آنها را هم بر همین ترتیب پی در پی ساخته‌اند و بعین آنها را با نه طرح میکنند بهمان روشی که در کلمات نه گانه پیشین یاد کردیم. و کلمات مزبور عبارتند از: ارب، یسفاک^۱، جزلط، مدوص، هفت، تحذن، غش^۲، خع^۳، تضط^۴ که نه کلمه‌اند و بر توالی عدد مرتب شده‌اند و هر کلمه‌ای دارای عددیست که مخصوص بمرتبه خود آن میباشد، از آنجمله کلمه‌های سه حرفی و چهار حرفی و دو حرفی هم در میان آنها دیده میشود و چنانکه می‌بینیم بر اساس منظمی ترتیب داده نشده است. ولی شیوخ ما آنرا از ابوالعباس ابن‌البناکه در اینگونه دانشها مانند سیمیا و اسرار حروف و ستاره‌شناسی استاد مغرب بوده است نقل میکنند و از او روایت می‌کنند که عمل کردن با این کلمات در طرح حساب نیم از عمل کردن با کلمات (ایقش) صحیح‌تر می‌باشد و خدا بچگونگی آن داناتر است.

و اینها همه مخصوص غیب‌گویی است ولی بهیچ برهان یا تحقیقی متکی نیست و کتابی که در آن حساب نیم یافت شده بعقیده محققان منتسب بارسطو نیست چه در کتاب مزبور آراء و نظریات دور از تحقیق و برهان فراوان دیده میشود و اگر کسی که در دانش تعمق دارد و اهل تحقیق است کتاب مزبور را بخواند این امر بروی

۱- یسفاک (ب) ۲- عشر (ا) و (ب) ۳- خع (ا) و (ب) ۴- تضط (ا).

ثابت میشود و مطالعه آن خود بهترین گواه میباشد .

دیگر از قواعد صناعی برای استخراج امور غیبی بگمان دستداران آن ، زایچه (زایرجه)^۱ ایست بنام زایچه گیتی (لوحه دایره وار جهان) منسوب به ابوالعباس احمد سبتی^۲ از مشاهیر صوفیان مغرب که در پایان قرن ششم در مراکش میزیست و با یعقوب المنصور^۳ ، از سلاطین سلسله موحدان ، همزمان بود .

و این زایچه قواعد بسیاری دارد که بعملیات شگفت آوری منتهی میشود و بسیاری از خواص برای استفاده از امور غیبی اهتمام و دل بستگی فراوان بدان نشان میدهند و چون دارای عملیات معروف و لغز مانند است بهمین سبب بحل رموز و کشف غوامض آن برانگیخته میشوند .

و شکلی که عملیات خود را در آن انجام میدهند عبارت از دایره عظیمی است که در داخل آن دایره های متوازی دیگری ترسیم شده است و این دوایر مخصوص افلاک و عناصر و موجودات کره زمین و روحانیات و دیگر انواع کائنات و دانشهای بشریست و هر دایره ای باقسام فلک آن خواه بروج و خواه عناصر یا جز این دو تقسیم شده است و خطوط هر قسمی بسوی مرکز میگردد و آنها را اوتار مینامند .

و بر هر تری حروفی پیاپی ترسیم شده است ، از آنجمله ترسیم حروف

۱ - « زایرجه » عرب از کلمه فارسی « زایچه » از ریشه « زایح » یا از « زای » و « چه » لوحه دایره وار است که دارای دوایر مشترك المركز دیگرست و منجمان و رحالان در دوایر و کرات مزبور اطلاعات و حوادث کوتاگویی مربوط بکرات آسمانی را نقش میکنند تا بدان وسیله از آینده خبر دهند . رجوع به دزی ج ۱ ص ۵۷۷ و اقرب الموارد و آنندراج و کشف الظنون ج ۲ ص ۴ شود .
 ۲ - منسوب به Ceuta یا سبتة احمد بن محمد بن طاهر حسینی علوی ماصر لسان الدین ابن الخطیب . او آخرین کسی از اشراف سبتة بود و خاندان وی در سبتة و جاهتی داشتند . رجوع به لغت نامه هخدا شود .
 ۳ - در کلیه جاهاهی موجود « ابویعقوب » است ولی دسلان « یعقوب المنصور » ترجمه کرده و صحیح همانست ، چه در سلسله موحدان دو تن مکنی به ابویعقوب هستند ؛ یکی ابویعقوب یوسف اول که در ۶۵۸ سلطنت میکرد و دیگری ابویعقوب یوسف ثانی ابن منصرکه در اوایل قرن هفتم میزیست است و بنا بر این صحیح یعقوب بن المنصور ابویوسف است که در اواخر قرن ششم یعنی ۵۸۰ سلطنت داشته است .

زمام^۱ است که در نزد دیوانیان و محاسبان مغرب درین عصر عبارت از اشکال اعداد می باشد و همچنین است ترسیم حروف غبار متداوله در داخل زایچه که آنها را در داخل زایچه در میان دایره ها و میان اسامی دانش ها و دوائر نامهای دانشها و مواضع افلاک مینویسند و در بیرون دایره ها جدولی است دارای خانه های بسیار که یکدیگر را در طول و عرض قطع میکنند .

این جدول در عرض دارای پنجاه و پنج خانه و در طول مشتمل بر یکصد و سی و یک خانه می باشد و برخی از خانه های آن پر از اعداد یا حروف و برخی دیگر سفید و تهی است .

و نسبت آن اعداد در جایگاههایی که دارند وجه تقسیمی که خانه های پر را از خانه های تهی جدا ساخته است معلوم نیست و درکناره های زایچه اشعار است بحرطویل و روی لام منصوب که متضمن شیوه عمل استخراج مطلوب از آن زایچه است . ولی اشعار مزبور در پیچیدگی و عدم وضوح مانند لغز و چیستان می باشد . و در یکی از جوانب زایچه شعر است منسوب بیکی از بزرگان غیب بینی^۲ مغرب مالک بن وهیب^۳ که از دانشمندان اشبیلیه در درگاه دولت لمتونی بود ، و نص شعر اینست :

سؤال عظیم الخلق حزت فصن اذن غرائب شك ضبطه الجد مثلاً

۱- زمام؛ جدول ، صورت . کاتب دیوان را صاحب زمام مینامیدند یعنی کسی که محاسبات دیوان را بر عهده داشت و در گذشته شغل حاجب کبیر و زمام خاص را یکنه عهده دار بود . رجوع به ذی ج ۱ ص ۶۰۰ شود . ولی زمام در اصطلاح جغردانان مفهوم دیگری دارد . صاحب کشف اصطلاحات الفنون مینویسد : زمام نزد اهل جفر سطر تکمیر را گویند و زمام باب آن سطر باشد که از وی تکمیر کنند ... و در رساله «انواع البسط» میگوید : چون اسمی یا کلمه ای را یکی از اقسام بسط حروف گیرند لازمست که حروف مکرر را ساقط کنند و حروفی را که خالص باشند ، یعنی غیر مکرر ، بر توالی یکدیگر ثبت میکنند و یکسطر میسازند و آن سطر را در اصطلاح جغریان زمام گویند . رجوع به کشف اصطلاحات الفنون ذیل «زمام» شود . ۲- ترجمه «اهل الحدائق» است که ذی آنرا بمنی «زاجر الطیر» و «فالتکیر» آورده . ج ۱ ص ۲۵۸ . و این اصطلاح فقط در مغرب متداول بوده است چنانکه ابن جبیر هم در رحله خود ص ۴۴ مینویسد؛ وینسبون ذلك لآثار حدائقه وقت بایدیم (یعنی میلانان موجدان) و رجوع به صفحه ۴۵ همان کتاب شود . ولی حاج خلیفه بجای اهل الحدائق «اهل الحدائق» نقل کرده است در سورتیکه در کلیه جاههای موجود مقدمه ابن خلدون «اهل الحدائق» است . رجوع به ج ۲ ص ۴ کشف الظنون شود . ۳- در کشف الظنون ج ۲ ص ۴ «مالک بن وهیب» است ولی صحیح «وهیب» می باشد . ۴- چون حروف همین شعر در استخراج سؤال بکار میرود ناچار باین نقل شد .

و این شعر در نزد اهل این فن متداولست و بوسیله آن در این زایچه و زایچه های دیگر پاسخ پرسشها را استخراج میکنند. چنانکه هرگاه بخواهند پاسخ پرسشی را بدست آورند آن پرسش را مینویسند و آنرا بصورت حروف تقطیع می کنند سپس طالع آنوقت را از بروج فلک و درجه های آن میگیرند و آنگاه به زایچه ووتری مینگرند که برج طالع درپهلوی آنست و از آغاز وتر تا مرکز دایره میگذرد و سپس محیط دایره ای را که روبروی طالع است مورد توجه قرار میدهند و تمام حروفی را که از آغاز تا پایان بر آن نوشته شده است میگیرند و همچنین اعدادی را که میان آنها ترسیم شده است گرد میآورند و آنها را بحساب جمل بحروف تبدیل می سازند و بر حسب قانون عمل گاهی یکهای آنها را به دهها و ده ها را به صد ها و برعکس نقل می کنند و آنها را در کنار حروف سؤال میگذارند و کلیه حروف و اعدادی را که بر وتر برج سوم طالع ترسیم شده فقط از آغاز وتر تا مرکز دایره بر آنها میافزایند و بمحیط دایره تجاوز نمیکنند و اعداد آنها مانند اعداد نخستین بحساب جمل تبدیل بحروف میسازند و آنها را بحروف دیگر میافزایند، سپس حروف شعری را که در نزد آنان قانون و اساس عمل است تقطیع می کنند و این همان شعر مالک بن وهیب است که آنها یاد کردیم و حروف شعر را در محلی میگذارند، آنگاه عدد درجه های طالع را در «اس»^۱ برج ضرب میکنند و اس برج در نزد ایشان عبارت از بعد برج از آخرین مراتب است برعکس آنچه از اس در نزد حساب دانان اراده میشود، چه اس در نزد محاسبان بعد از نخستین مراتب است.

سپس عدد درجه های طالع را در عدد دیگری ضرب میکنند که آنها «اس بزرگتر» و «دور اصلی» مینامند و حاصل ضرب آنها را در خانه های جدول میگذارند و این امر را بر طبق قواعدی که در نزد آنان معروفست و عملیاتی که یاد کردیم و ادواری معدود و معین انجام میدهند و از آنها حروفی را

۱- «اسوس» یا «اسها» در اصطلاح اهل جفر اعداد حروف را گویند خواه آن اعداد مجرد باشد و خواه با بینات (کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۸۳).

استخراج و حروف دیگری را حذف میکنند و آنها را با حروفی از آن بیت که در دست دارند مقابله میکنند و آنچه از حروف پرسش و دیگر حروف همراه آن برمیگزینند از حروف شعر هم بهمان میزان نقل میکنند ، سپس این حروف را با اعداد معلومی که آنها را «ادوار» مینامند طرح میکنند و در هر دوری حرفی را که دور بدان منتهی میشود بیرون می‌آورند و این عمل را بشمارهٔ ادوار معینی که درین باره مجری میدارند تکرار میکنند و در پایان عمل حروف مقطعی بدست می‌آید و بترتیب حصول آنها ترکیب میشوند و در نتیجه کلمات منظومی در یک شعر حاصل میشود که بروزن و روی همان شعر اساس کار ، یعنی شعر مالک بن وهیب ، است که در پیش یاد کردیم .

و در آینده نیز در فصل (باب) دانشها و هنگام یاد کردن چگونگی استخراج زایچهٔ مزبور درین موضوع گفتگو خواهیم کرد .

و ما بسیاری از خواص را دیده‌ایم که برای استخراج امور غیبی از این زایچه همواره عملیات یاد کرده را انجام میدهند و گمان میکنند مطابقت پاسخ با پرسش از لحاظ توافق آن در سبک الفاظ و وزن شعر و جزاینها دلیل بر تطبیق آن با واقعیت و حقیقت است ، در صورتیکه چنین پنداری درست نیست . زیرا در فصول گذشته گفتیم که غیب بینی و پیشگویی با وسایل صناعی و فنی بهیچرو امکان پذیر نیست . و مطابقتی که میان پرسش و پاسخ درین زایچه بنظر میرسد از لحاظ وضوح الفاظ و موافقت آنها در خطاب است چنانکه پاسخ راست و یا موافق پرسش بیرون می‌آید و مطابقت مزبور بعلمت عملیاتی است که عامل زایچه انجام میدهد مانند تکسیرا حروف گردآورده از سؤال و اوتار و داخل کردن آنها در جدول بکمک اعدادی که از ضرب عدد های مفروض گرد می‌آید و استخراج حروفی از جدول بوسیلهٔ آن اعداد و طرح حروف دیگری و تکرار این امر در ادوار معدود

۱- تکسیر: با اصطلاح تعویذ نویسان تقسیم کردن اعداد اسم را بر خانه‌های تعویذ بنهجیکه از هر طرف شمار برابر افتد (غیاث اللغات) .

و مقابله کردن همه آنها بتوالی و پی‌درپی با حروف شعر . و عملیات مزبور انکار پذیر نیست و گاهی برخی از مردمان هوشمند به تناسب میان این اشیاء پی‌میرند و بشناختن مجهول آگاه میشوند زیرا وسیله بدست آوردن مجهول از راه معلوماتی که در ذهن انسان حاصل میشود همان تناسب میان اشیاء است ، بویژه این امر برای کسانی که ریاضت میکشند بهتر امکان پذیر است زیرا ریاضت عقل را در تقویت نیروی استدلال و فزونی اندیشه کمک میکند چنانکه در صفحات گذشته علت آنرا چندین بار یاد کردیم و بهمین سبب اینگونه زایچه ها را اغلب باهل ریاضت نسبت میدهند ، چنانکه همین زایچه منسوب به سبتی است . و من بزایچه دیگری دست یافتم که منسوب به سهل بن عبدالله است و اعتراف میکنم که زایچه مزبور و پاسخی که از آن بیرون میآید از عملیات شگفت‌آور و مسائل پیچیده و حیرت‌آور است . و راز آنکه پاسخ آن منظوم بدست میآید بنظر من اینست که آنرا با حروف آن شعر (مالک بن وهیب) مقابله میکنند و بهمین سبب پاسخ منظوم بروزن و روی شعر مزبور میباشد . زیرا ما عملیات دیگری را در این باره از این گروه دیده‌ایم که در آنها از مقابله کردن با شعر صرف نظر کرده‌اند و در نتیجه پاسخ هم منظوم بیرون نیامده است ، چنانکه هنگام بحث درین مسائل در جای خود خواهیم دید . و بسیاری از مردم تنگ نظر باور ندارند که بوسیله این عملیات میتوان نتیجه مطلوب رسید و از اینرو درستی عملیات زایچه ها را انکار میکنند و می‌پندارند که اعمال مزبور از امور تخیلی و توهم‌آور است و کسی که عملیات یاد کرده را انجام میدهد حروف شعر را بدلخواه خود در ضمن حروف سؤال و اوتار منظوم میکند و این فنون را بی هیچگونه تناسب و قانونی انجام میدهد آنگاه شعر را برای دیگران میخواند و بآنان چنین وانمود میکند که اعمال او مبتنی بر شیوه منظم و اصول و قواعدی است .

۱ - ریاضت عبارت از تهذیب اخلاق نفسانی است و در نزد راهبان خلوت‌گزینان ایامی برای عبادت و بنظر جادوگران خلوت‌گزینان مدتی است برای سختی کشیدن و فراخواندن شیاطین از راه قرائت اورداد و بخور که کمان میکنند بدین وسیله شیاطین را تسخیر می‌سازند و از آنها برای برآوردن بازهائیکه دارند استفاده می‌کنند (تعریفات جرجانی) .

لیکن چنین پنداری توهم باطلی بیش نیست که منشأ آن کوتاهی فکر از فهم تناسب میان هستیها و نیستیها و تفاوت میان ادراکات و خردهاست. ولی عادت هر فرد ادراک‌کننده‌ای این است که از فهم هرچه عاجز باشد و هر مفهومی در عقل او نگنجد بانکار آن برخیزد و برای ما در رد اینگونه منکران کافی است که عمل بطریقه مزبور را می‌بینیم و حدس آنان را صائب می‌یابیم و دریافته‌ایم که عملیات مزبور بطور منظم و بروفق اصول و قواعد صحیحی انجام می‌یابد و آنانکه این اعمال را استخراج میکنند از هوش و فراست کامل بهره‌مند میباشند و هیچگونه تردیدی در اعمال خویش ندارند. و هرگاه دریافتن اعداد که از همه چیز واضحتر است بعلت دوری و پوشیدگی نسبت میان آنها، بر کسی دشوار باشد آنوقت درباره اینگونه زایچه‌ها که نسبت میان حروف آنها پوشیده و دور از ذهن میباشد بطریق اولی بانکار خواهند خاست وهم‌اکنون ما مسئله عددی پیچیده‌ای را طرح میکنیم تا نمونه اندکی از آنچه یاد کردیم بر خواننده روشن شود:

هرگاه چند عدد درهم^۱ برداریم و در برابر هر درهمی سه فلس^۲ (پشیز) بگذاریم سپس پشیزها را جمع کنیم و با آنها يك پرنده خریداری کنیم آنگاه با همه درهمها چند پرنده بخریم، مشروط به آن که بهای هر يك از آنها برابر بهای پرنده‌ای باشد که با پشیزها خریده‌ایم، آنوقت اگر بپرسند چند پرنده با درهم خریده‌ایم؟ در پاسخ میگوییم نه عدد.

زیرا میدانیم که شماره پشیزها در يك درهم بیست و چهار است و عدد سه پشیز يك هشتم آنها است و شماره هشت یکهای واحد هشت است پس هرگاه هشت يك درهمها را با هشت يك درهمهای دیگر جمع کنیم مجموع آنها بهای يك پرنده

۱ - درهم (= درم) از کلمه یونانی دراخمه (draxme) میباشد و در ممالک اسلامی هم جزو اوزان طبی بوده و هم بر سکه‌ای اطلاق میشده است که باختلاف زمانها و کشورها مقدار آن متفاوت بوده است چنانکه فلس ابتدا يك ششم درهم بوده ولی بعدها تغییر کرده است، رجوع به هرمزدنامه پوردادد ص ۲۷۰ تا ۲۷۴ شود. ۲ - فلس نام سکه مسین عرب نیز از یونانی بیزانس (درم السفلی) گرفته شده چنانکه کلمه یول هم از ابلس (Obolos) یونانیست. رجوع به هرمزدنامه، ص ۲۳۳ تا ص ۲۷۴ شود.

خواهد بود که برحسب عدد هشت یکهای واحد هشت پرنده میشود و آنوقت براین هشت پرنده یک پرنده دیگر هم میافزاییم که آنرا درآغاز با پیشزهای فرض شده خریدهایم و به بهای آن پرنده هایی هم با درهما خریداری کرده ایم ، پس مجموع نه پرنده میشود .

و هم اکنون می بینیم که چگونه پاسخ پوشیده و نهان درپرتو راز تناسبی که میان اعداد مسئله وجود دارد بدست می آید ، و نخستین توهمی که از مشاهده این مسئله و نظایر آن ممکن است برانسان القا شود اینست که آنها را درشمار مسائل غیبی قرار دهیم و بگوییم که پی بردن بآنها امکان ناپذیر است ، درصورتی که آشکار شد تناسب میان امور یگانه عاملی است که مجهولات آنرا از معلوماتش بیرون میکشد و اینگونه استنباطها تنها درپیش آمدها و وقایعی امکان پذیراست که درعالم وجود یا دانش روی میدهد .

لیکن درباره کائنات و وقایع آینده هرگاه موجبات و علل وقوع آنها معلوم نباشد و خبر صادقی آنها را اثبات نکند باید چنین مسائلی را در شمار امور غیبی دانست و شناختن آنها امکان ناپذیر است و چون این موضوع روشن شد پس میتوان گفت کلیه عملیاتی که در زایچه انجام میشود تنها بوسیله استخراج پاسخ از الفاظ پرسش صورت میگیرد ، زیرا چنانکه دیدیم عملیات زایچه اینست که حروفی را بروش خاصی مرتب سازند و سپس از همان حروف بترتیب دیگری حروفی استنباط کنند و راز آن را باید در تناسب میان آنها جستجو کرد که ممکن است برخی برآن آگاه شوند و گروهی آنرا درنیابند و هرکس این تناسب را بداند استخراج پاسخ بوسیله قواعد و اصول مزبور برای وی میسر میگردد و پاسخ از جنبه دیگری ، یعنی از لحاظ موضوع الفاظ و ترکیبات آن ، بروقوع یکی از دوطرف پرسش خواه نفی یا اثبات دلالت میکند نه اینکه تصور شود پاسخ را از عالمی غیبی دریافت میدارد ، بلکه این پاسخ تنها در نتیجه مطابقت دادن سخن با آنچه

در خارج هست بدست می‌آید و گرنه هیچ راهی بشناختن امور غیبی با اینگونه اعمال وجود ندارد، بلکه بشر از این عوالم ممنوع است. و تنها دانش آن بخدای اختصاص دارد. و خدا میداند و شما نمیدانید!

باب دوم^۱

در عمران (اجتماع) بادیه نشینی و جماعات وحشی و آنانکه بصورت
قبائل میزینند و کیفیات و احوالی که درین گونه اجتماعات
روی میدهد و در آن فصول^۲ و مقدماتی است

فصل یکم

در اینکه زندگانی مردم بادیه نشین و شهر نشین بطور یکسان
بر وفق عوامل طبیعی است

باید دانست که تفاوت عادات و رسوم و شئون زندگانی ملتها در نتیجه
اختلافی است که در شیوه معاش (اقتصاد) خود پیش میگیرند، چه اجتماع ایشان
تنها برای تعاون و همکاری در راه بدست آوردن وسایل معاش است و البته
درین هدف از نخستین ضروریات ساده آغاز میکنند و اینگونه اجتماعات ابتدایی
و ساده نوعی تلاش و فعالیت پیش از مرحله شهرنشینی^۳ و رسیدن بمرحله تمدن
کامل است. ازینرو گروهی بکار کشاورزی از قبیل درختکاری و کشت و کار میپردازند
و دسته ای امور پرورش حیوانات مانند گوسفند داری و گاوداری و تربیت زنبور
عسل و کرم ابریشم را پیشه میسازند تا از نسل گذاری آنها بهره مند شوند و
محصولهای آنها را مورد استفاده قرار دهند. و دو دسته مزبور که بکار کشاورزی
و پرورش حیوانات میپردازند مجبوراند در دشتها و صحراها بسربرند و زندگانی

۱ - (ا) الفصل الثانی . (ب) الباب الثانی (ینی) فصل دوم و فصل بدینسان آغاز میشود . بسم الله الرحمن
الرحیم اللهم صلی علی محمد و آله . ۲ - (ا) و (ب) و فیه اصول . (ک) و فیه فصول . ۳ - ترجمه
« حاجی » است از حج (حجا بالمکان : اقام) ولی دسلان آنرا از «حوج» گرفته و بمعنی لوازم و ضروریات
ترجمه کرده است چنانکه در حاشیه مینویسد : el hadji (le nécessaire)

صحرائشینی را برگزینند، زیرا دشتهای پهناوری که دارای کشتزارها و زمینهای حاصلخیز و چراگاههای حیوانات و جز اینهاست برای منظور آنان شایسته‌تر از شهرها میباشد و بنابرین اختصاص یافتن طوایف مزبور ببادیه نشینی امری ضروری و اجتناب ناپذیر بوده است.

ودراین شرایط اجتماع و همکاری ایشان در راه بدست آوردن نیازمندیها و وسایل معاش و عمران از قبیل مواد غذایی و جایگاه و مواد سوخت و گرمی بمقداری است که تنها زندگی آنانرا حفظ کند و حداقل زندگی یا مقدار سد جوع دردسترس ایشان بگذارد بی آنکه درصدد بدست آوردن مقدار فزوتتری برآیند، زیرا آنها از گام نهادن در مرحله‌ای فراتر از آن عاجزند.

ولی هنگامیکه وضع زندگی همین طوایف که بدین شیوه میزیند توسعه یابد و در توانگری و رفاه بمرحله‌ای برتر از میزان نیازمندی برسند آنوقت وضع نوین، آنانرا به آرامش طلبی و سکونت گزیدن وامیدارد و برای بدست آوردن میزان بیشتر از حد ضرورت و نیاز با یکدیگر همکاری میکنند و در راه افزایش خوراکیها و پوشیدنیهای گوناگون میکوشند و به‌بهرترکردن و ظرافت آنها توجه میکنند و درصدد توسعه خانه‌ها و بنیان‌گذاری شهرهای کوچک و بزرگ برمیآیند، سپس رسوم و عادات توانگری و آرامش زندگی آنان فزونی مییابد و آنگاه شیوه‌های تجمل‌خواهی در همه چیز بحد ترقی و کمال میرسد، مانند تهیه کردن خوراکیهای متنوع لذت بخش و نیکوکردن آشپزخانه‌ها و برگزیدن پوشیدنیهای فاخر رنگارنگ از ابریشم و دیبا و جزاینها و برآوردن خانه‌ها و قصرهای بلند و باشکوه که با بنیانی استوار و منظره‌ای زیبا آنها را پی میافکنند. و درصنایع‌راه کمال را می‌پیمایند و آنها را از مرحله قوه به فعل درمی‌آورند و به نهایت درجه ترقی میرسانند، چنانکه کاخها و خانه‌ها را بدانسان بنیان می‌نهند که دارای آب روان باشد و دیوارهای آنها را بلند میسازند و در زیبایی و ظرافت آنها مبالغه میکنند و در بهترکردن کلیه وسایل معاش و زندگانی از پوشیدنی گرفته تا رختخواب

و ظروف و اثاثه خانه میکوشند. این گروه شهرنشینانند یعنی آنانکه در شهرها و پایتختها بسر میبرند.

و از این شهرنشینان دسته‌ای برای بدست آوردن معاش خویش بکار صنایع میپردازند و گروهی بازرگانی را پیشه میکنند. و حرفه‌ها و مشاغل شهرنشینان نسبت بمشاغل چادرنشینان بارورتر و مقروتر برفاه است، زیرا عادات و رسوم زندگی آنان از حد ضروریات درمیگذرد و امور معاش ایشان بتناسب وسایلی که در دسترس آنان هست ترقی میکند.

پس آشکار شد که تشکیل زندگی اقوام و ملت‌های بیابان گرد و شهرنشین بطور یکسان بروفق امور طبیعی است و چنانکه گفتیم هر کدام بر حسب ضرورت بشیوه‌ای می‌گیرند که اجتناب ناپذیر است.

فصل دوم

در اینکه زندگانی نژاد عرب^۱ در این جهان آفرینش کاملاً طبیعی است

در فصل گذشته یادآور شدیم که بادیه نشینان گروهی از بشراند که برای بدست آوردن معاش طبیعی به کشاورزی و پرورش چارپایان می‌پردازند. و آنها در وسایل زندگی از خوراکی گرفته تا پوشیدنی و مسکن و دیگر احوال و عادات بهمان مقدار ضروری و لازم اکتفا میکنند و از رسیدن به مراحل برتر از این حد که به شهر نشینی و تمدن کامل زندگی منتهی شود عاجزند. این گروه خانه‌هایی از موی و پشم حیوانات یا از شاخه‌های درخت یا از گل و سنگ‌های طبیعی میسازند و از آنها جز بهره بردن از سایه و تهیه پناهگاه منظوری ندارند و گاهی هم به غارها و شکافهای کوهها پناه میبرند.

و اما خوراک ایشان چنان است که همان مواد طبیعی را یا باندرک تصرفی که در آنها میکنند میخورند یا، بجز انواعی را که با آتش می‌پزند، هیچگونه

۱ - منظور مؤلف در این فصل و در بیشتر فصول آینده از کلمه «عرب» اعراب بیابانگرد و چادرنشین است.

تصرفی هم در آنها نمیکنند. برای گروهی از این مردمان که بکار کشت و ورز میپردازند اقامت در یک محل بهتر از کوچ کردن و بیابانگردی است و اینان ساکنان کلاته‌ها و قریه‌ها و نواحی کوهستانی هستند مانند بیشتر بربرها و دیگر ملت‌های غیر عرب.

و مردمی که معاش خویش را از راه پرورش چارپایان مانند گاو و گوسفند بدست می‌آورند ناگزیراند برای جستجوی چراگاهها و آماده کردن آب حیوانهای خود در حال حرکت و بیابانگردی باشند، زیرا آمد و شد از سویی بسوی دیگر برای ایشان شایسته‌تر است و آنان را گوسفنددار یا مالدار مینامند، یعنی کسانی که عهده‌دار پرورش گوسفند و گاوانند. این گروه نیز در بیابانهای خشک و دشتهای دور پراکنده میشوند زیرا در اینگونه سرزمینها چراگاههای سرسبز و خرم یافت نمیشود و اینان عبارت‌اند از بربرها و ترکان و برادران ایشان ترکمانان و اسلاوها. لیکن طوایفی که معاش ایشان تنها از راه شترداری فراهم شود بیش از دیگران بیابانگردی میکنند و دشتهای خشک و راه‌های دور و دراز می‌بیمایند، زیرا چراگاهها و گیاهان و درختان جلگه‌ها آنها را از لحاظ مواد غذایی و مایه‌گذران شتر همچون خارها و بوته‌های خشک دشتهای و آبهای شور بی‌نیاز نمیکند. بویژه که رفت و آمد در فصل زمستان در آنگونه نواحی برای گریختن از رنج سرما و پناه بردن بهوای گرم و هم بمنظور جستن جایگاه مناسبی برای زاییدن شتر در میان ریگزارهای آن مناطق، بسیار ضروری است، زیرا زاییدن شتر و از شیر باز کردن کره آن از همه حیوانات دشوارتر است و بیش از کلیه حیوانات بنقاط گرم نیازمند میباشد. از اینرو شترداران ناگزیراند برای جستجوی گیاه بجاهای دور بروند و چه بسا که مرزبانان و نگهبانان جلگه‌های حاصلخیز ایشان را از آنگونه سرزمینها میرانند و چون طوایف مزبور بمذلت و خواری تن درنمیدهند از بیم آزار مرزبانان مزبور بدشتهای دور پناه میبرند. از اینرو این

۱- ترجمه «مداثر» است و کلمه (کلاته) در جنوب خراسان بر مرزعه کوهستانی کوچکی اطلاق می‌شود که دارای چند خانوار باشد و آنها در قلعه مانندی که دیواری گرداگرد آن را احاطه می‌کند با چارپایان رماکیان خود بسر می‌برند.

گروه وحشی‌ترین مردم بشمار می‌روند و نسبت به شهرنشینان در شمار جانوران رمنده‌ای هستند که بچنگ آوردن آنها دشوار است، یا همچون حیوانهای درنده میباشند. وطوایف مزبور تازیان‌اند و بیابان گردان بربر و زناته^۱ در مغرب. و کردها و ترکمانان و ترکها در مشرق نیز نظیر ایشان‌اند، لیکن تازیان برای جستن گیاه دشتهای دورتری را درهم می‌نوردند و از قبایل یاد کرده بیشتر بیابانگردی میکنند، زیرا آنان تنها بشترداری میردازند در صورتیکه قبایل دیگری که یاد کردیم گذشته از شترداری بگوسفندداری و گاوداری هم اشتغال می‌ورزند و بنابراین روشن شد که نژاد عرب خواهی نخواهی و بحکم طبیعت ناگزیر باید در یکچنان مرحله‌ای از زندگانی بسربرد و زندگی او بطور کامل موافق اصول طبیعی است، و خدا سبحانه و تعالی داناتر است^۲.

فصل سوم

در اینکه زندگانی بادیه نشینی کهن تر و پیشتر از زندگانی

شهرنشین است و بادیه نشینی بمنزله اصل و گهواره اجتماع و تمدن است و اساس تشکیل شهرها و جمعیت آنها از بادیه نشینان بوجود آمده است

در فصول پیش یاد کردیم که وضع زندگی بادیه نشینان بروشی است که بضروریات قناعت میکنند و از گام نهادن در مرحله فراتر از آن عاجزاند، ولی عادات و شؤون زندگی شهرنشینان جز اینست. آنها به مراحل برتر از حد ضرورت مانند امور تجملی و وسایل ناز و نعمت و کمال زندگی نیز توجه دارند و شکی نیست که ضروریات کهن تر و پیشتر از نیازمندیهای شهرنشینی و تجملی است، زیرا ضروریات اصل و امور تجملی فرعی است که از ضروریات سرچشمه میگیرد. پس بادیه نشینی بمنزله اصل و گهواره‌ای برای شهرها و تمدن است و مقدم بر شهرنشینی میباشد، زیرا نخستین خواسته های انسان ضروریات است و این خواسته‌ها

۱- (بکسر ز) قبیله ایست بعفر (منتهی الارب) ۲- در جاب (ب) فصل بدین آیه قرآن پایان می‌یابد: ان ربك هو الخلاق العليم (همانا پروردگار تو آفریدگار داناست) سورة الحجر، آیه ۸۶. در «بنی» چنین است: و خدا آفریننده دانا است.

بمرحله کمال و تجمل و رفاه نمیرسد مگر هنگامی که وسایل ضروری بدست آید. بنابراین تندخویی و خشونت بادیه نشینی پیش از نرمخویی شهرنشینی بوده است و بهمین سبب می بینیم شهرنشینی بمنزله هدفی برای بادیه نشینان است که بسوی آن در حرکت اند و با کوشش و تلاش خود سرانجام از بادیه نشینی به مطلوب خویش نایل می آیند و هنگامی که بفراخی معیشت و توانگری میرسند از این راه به عادات و رسوم تجمل خواهی و ناز و نعمت رو می آورند و آنوقت بآرامش و استقرار زندگی متمایل میگردند و به قیود شهرنشینی تن درمی دهند.

و وضع کلیه قبایل بادیه نشین چنین است، ولی شهرنشینان هیچگاه شیفته عادات و کیفیات زندگی بادیه نشینی نمیشوند مگر هنگامی که ضرورت ایجاب کند، یا بتوانند از وسایل رفاه شهر خویش استفاده کنند. و گواه دیگر بر اینکه بادیه نشینی اصل و گهواره شهرنشینی و مقدم بر آن میباشد اینست که هرگاه مردم شهری را مورد کنجکاوی و تحقیق قرار دهیم خواهیم دید بیشتر آنها در آغاز از بادیه نشینان و اهالی دهکده های نواحی آن شهر بوده اند که پس از رسیدن بمرحله توانگری و ثروت به شهر منتقل شده و در آن سکونت گزیده و رفته رفته برفاه زندگی و تجمل خواهی شهرنشینی متمایل گشته اند. و این امر نشان میدهد که احوال و عادات تمدن از کیفیات بادیه نشینی سرچشمه گرفته و دومی اصل و گهواره نخستین است.

و باید دانست که هر یک از دو گونه زندگانی بادیه نشینی و شهرنشینی در نوع خود متفاوت و گوناگون است زیرا چه بسا که تیره ای از تیره دیگر بزرگتر و قبیله ای عظیم تر از قبیله دیگر است، و نیز بسی از شهرستانها وسیعتر از شهرستان دیگر و بسیاری از شهرها آبادتر از شهرهای دیگر میباشند. از آنچه گذشت آشکار شد که پدید آمدن بادیه نشینی مقدم بر ایجاد شهرها و شهرستانهاست و بادیه نشینی اصل و گهواره تمدنست، زیرا عادات و رسوم شهرها و شهرستانها

۱- ترجمه «حی» که کوچکتر از قبیله است.